بسم الله تعالی قد دخل فی ملکی
وانا الاحقر ریحان الله ابن جعفر
الفاطمی

رو در شد از سر علی کس آگاه
زیرا که نشد کسی آگه ز سر اله
در کون و مکان نیست بجز یک جان
چون روح [illegible] جان
[illegible] لاحول ولا قوة الا بالله
[illegible]
بیک لحظه [illegible]
چون ذات الله

کتابچه رسائل سید الشعرا [illegible]
و پادشاه نعمت الله ولی کرمانی
المتوفی ۸۳۴
و در اول رساله فی وهم میگوید:
هر نکته ای که گوییم الهام حضرت اوست
بشنو ز نعمت الله کاین عین نعمت اوست

در ص ۲۴۹ [illegible] اطلاع راجع به این نسخه
در ذریعه ج ۱۰ [illegible] مراجعه شود

هذا

(۱)

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

هو هو لا اله الا هو لوا [illegible] حروف هو مخرج ها است و آن اول حلق است یکی بنوع نفس ممنوع و او ظاهر نشان هو الاول و الآخر و الظاهر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و ها اشارت است بهویت و واو عبارت از جهات ستة عارفان چون دم از نفیم زنند نامی او هو
میان دو دم زنند هو نامی غایب است و ها اشارت کافر ستر هویت چون آزاد بجو این هویت در همه اشیا بجو قل هو الله احد من حیث
ذاته الله الصمد من حیث استنادنا الیه لم یلد من حیث هو هو و لم یولد کذلک و لم یکن له کفوا احد کذلک و قال الله تعالی احد لا
مع الله مستهم است بمعنی آن لیس مع الله آن لا اله احد الوهیت و وحدانیت ذاتی است باری تعالی و حده لا شریک له لا اله الا هو
بدانکه واحد احد و بعضی از قرات صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و الوهیت جامع است بصفات و منفرد بذات و قال الله تعالی لمن
الملک الیوم لله الواحد قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل قول حق لقد فهرست فی کفر مع احد الا علی انکم لا یعرف العرفا و قال الله تعالی
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا از اول و ابد و اشهد شواهد است بتفرد ذات با لوهیت و عالم بنده کتب باب کتاب است فعلیه ربانیه و معنی
آن برقم صفات و نعوت الهیه مرجع جمیع و مدلول آن ذات قدیمه و کل الی الله الجلال الکبیر قل هو الله احد احد بالذات و واحد بالصفات
العین واحدة و القول مختلف و ذلک سر لاهل العلم بکشف جمله کاینات را منصف جمله بحروف عبارت مختلف و واحد و احد فرق است اینست
نوع [illegible] یکی باو [illegible] احد در ذات خود باشد یکی و واحد بکثرت کرده ظهار واحدیة الله تعالی از جهت فنا و از عالم و دیگر احدیة
اطلاق کند بر حق و اول مقام جمع و احدیة جمع و واحدیة خوانند و ثانی مقام جمع الجمع و اکثر احدیة را احدیة جمع استعمال نمایند و در حضرت احدیة
ذاتیه اسما و صفات او گنجید یکذر زده که دو گنجید و وحدت منبع ذات و کثرت منبع [illegible] عشق و عاشق و معشوق بوحدت یکیست
عقل از عقل بکثرت میرود هر شیء از شواهد حسن مسجود منیه فعل حق است و انموزج منبع و صنعت در صفحه وجود اثری از آثار حکمت و
حق و انموزج حی باید و آن شیء شاهد است یکی یعنی ناطق بصدق که الله فاعل مختار و قادر جبار و وصف ستو [illegible] وارد در مرتبه اول یکی
احد است و در مرتبه ثانیه من وجه و جز من وجه و در مرتبه ثالثه متعدد متشخص با عتبارات چنانکه گویند الواحد نصف الاثنین و ثلث
الثلثة و ربع الاربعة و الله واحد من حیث لا لوهیة فلا اله الا هو و نزد ارباب صوفیه مرتبه احدیة ذاتیه ملاحظه وجود است بشرط
ان لا یکون معها شیء کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شیء الآن کما کان احد است احد احد ما لا جوف له یعنی که تنزل الکمال
و غبار اغیار حدوث گرد سرا پرده کبریای او نگردد سبحان ربک رب العزة عما یصفون ع ما کان ادوام فی الله هو الذی لم یکن لکفوا احد و انما و صف
و لم یولد و لم یلد پس بنا ثابت است ذات او از همه اشیا بحضرت محتاج و الصمد المحتاج الیه من الخواص و العوام و عز ان یحتاج علی احد
فی بدو الخلق و الاتمام ما او محتاج و او از همه اشیا غنی پس بنا ثابت از صفات آن ذات و از اسمای حسنی و صفات الهیه با حقیقت است
باثبات فیه و سلبیه قل هو الله احد حقیقت الله الصمد اثباتیه لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سلبیه فاحفظ ذاته لقول احد و بگو مرتفع
باشد کو احد حقیقی را والد نبود بواله و ولد نبود و الد و حقیقت قال الله تعالی لیس کمثله شیء و از امام جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام مرویست

الاقتر

ان الله فی شیء او من شیء او علی شیء فقد اشرک بگونه در شیئی بود و انه بکل شیء محیط و از شیئی بعد هو الاول بلا ابتدا و قایم بر شیئی
و هو خالق کل شیء و الوهیت خاصة الذات تعالی و تقدس قال جل جلاله الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما قذفته
فی النار اما ربوبیت مدار کرامت و رحمت انعام است و جمله مخلوقات در رحمت ربوبیت مرحوم شوند و زلال ربوبیت از بحر محیط الوهیت در مجاری وجود
ربوبیت ساری و جاری است و منعطف اسباب صدم از نهر الحیوة ربوبیت [illegible] رحمن حوض با عطا فرموده این عطا حضرت فیاض فرموده و ذخایر
صفات و خزاین نعوت و زواهر جواهر اسرار ربوبیت بر سر اسرار علم و ذخایر بنی آدم نثار کرده و الشمس بی جعلنا الشمس علیه دلیلا در آیت منور قمنا
منها بنور و ضمیر و فانظروا الی آثار رحمة الله بر صاحب نظر دست آورد صاحب فکر را عبرت آورد عارفان را درد بی درمان صدف پر گهر
دست آورد مست در صورت شکر بسیار شکر از شکر دست آورد که آفتاب سپهر ماه و دو قمر دست آورد خبر از خبر خبر بر سی
عجز را عجز دست آمد این چنین حضرت کرد شنوی رو بگوش این خبر دست آورد بار رندان بفنا رفتند منصب معتبر دست آورد عاشقانه
زعارفان در باب دل بیاده بیا بجان در باب قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله
فاذا انطقوا به لم ینکره الا اهل الغرة بالله و قال تعالی و فوق کل ذی علم علیم چون مرد احدی از رحیق الهی مرحمت از رحیق اقدس بحقیقت
خاص خویش اند و نور بقدر قابلیت قابل بود از جامی بهر بزم آنکه رنج جامی بی بر سی و اگر جامه آری بهتر چامه بیاید و تجلیات صفاتیه آیه سبب
ظهور شیئیت است و تجلی ذاتیه موجب فنا موجودات چو آفتاب برآید ستاره ننماید لقوله تعالی و بر زوا لله الواحد القهار قل هو الله احد
و سوره اخلاص خاص حضرت الهیه است که جامع جلال احدیه و صفات ثبوتیه و اضافیه و سلبیه بود و در روایت است که کفار گفتند یا محمد انسب لنا
ربک یعنی بگو که رب تو بجوهر است یا عرض و از ذهب یا از فضه است یا شبیه بشیئی از اشیا فرستاد قل هو الله احد الی آخر السوره و این بیان منزه بودن حق
از نسب تفضیح نمود و تنزیه از نسب حق تعالی و تقدس بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
(۲) یا حبیبی من انت و من هو لست انا و لست فی انا و من انا هو فما هو قل انت انا و انا هو انت هو لا و انا ما هو و انا و هو ما هو هو
لو کان هو ما نظرت ابصار نا به لمطلق الوجود غیرنا انا و هو و هو هو فمن لنا بنا لنا کما لربنا الحمد بدان ای هادی که محمود رست بخشش
اوست هر که موجود است فرض عین است حمد حضرت او بر هر خلق بقدر [illegible] و نقول الحمد و الثنا منه یلیق علی الکمال و نما کمال الا له
و من الله و کان الحمد منه خاصة حمد او از لسان او گویم لا جرم حمد او بکو گویم شکر شکر او چه شیرین است شکر گویم که شکر ما این است و فرق
میان حمد و شکر مسطور و مشهور است و حمد منقسم بر سه قسم است قولی است و فعلی و حالی اما قولی حمد لسانیست بعبارتی که حق تعالی بر زبان انبیا علیهم السلام
ذات خود را ثنا فرمود و تعلیم العباد و تفهیما لهم طریق الرشد و اما حمد فعلی بنده آنست که اتیان نماید با عمال بدنیه از عبادات و خیرات ابتغاء لوجه الله
و انقیاد الامر و طلب المرضاته و حمد حالی بحکم تخلقوا باخلاق الله انصاف است بکمالات علمیه و عملیه و تخلق باخلاق الهیه و کمال این حمد
آنست که کمالات ملکه نفوس عالم باشد کرده و حق این حمد حق است در مقام تفصیل و در مجلس محمد چنین میگویند جمیع محققان چنین میگویند
از احمد الی رحمت
(۳) المبعوث الی خیر الامم الکم عالم ظهیر او باشد بروح قدسی خبر او باشد و عالم ماخوذ است از علامه کما قیل انما سمی العالم عالما لانه علم
علامه و فی الاصطلاح کل ما سوی الله تعالی و عالم عبارت که اسما و صفات الهی تعلیم منعقد سیفزاید و هر فردی از افراد عالم مظهر اسم خاص است از اسما

الهیه و هر فردی از افراد عالم اسمی از اسماء الهیه معلوم کرده لاجرم هر فردی را باین اعتبار عالم گویند و باجناس و انواع حقیقت اسماء
کلیه دانسته شود و بجزویات اسماء جزویه و عقل اول که مشتمل است بر جمیع حقایق و صور عالم بر طریق اجمال عالمی است کلی که اسم الرحمن
باو معلوم شود و نفس کلیه که مشتمل است تفصیلا بر جمیع جزویات که عقل اول بر او مشتمل است عالمی است کلی و اسم الرحیم از لوح او توان خواند
و انسان کامل که جامع جمیع اسماء الهیه و کونیه است عالمی است کلی که اسم جامع یعنی الله باو دانسته اید عارف سر این عالم او ست
واقف باز اسم اعظم او ست قوله اسم جامع مشتمل بر جمیع اسماء الهیه [illegible] است در اسماء بحسب مراتب الهیه و بذات و مرتبه مقدم بر جمیع
جنسیه [illegible] از اسماء دو اعتبار دارد و اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسماء و بدین اعتبار مجمع مظاهر اسماء مظهر این اسم
[illegible] و این اشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه و باعتباری دیگر اشتمال این اسم بر جمیع اسما بحسب رتبه الالهیه اشتمال کل مجموعست
بر اجزای خود و مجموع حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه و حقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم و قطب سار است در جمیع اشیا
[illegible] این نیست حلول حق حالست زیرا که حلول حق محال است و روایت است از امام علیه السلام که در مجمع [illegible] میفرمود انا النقطة
باء بسم الله و انا [illegible] و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع والارض عقل قلم
و دیگر آن [illegible] است باعلا شمس ظاهر او است قوله شهادت مطلقه حضرتیست از حضرات خمس کلیه الهیه و عالم او ملک و بمقابل او غیب مطلق
و عالم او اعیان ثابته یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه و غیب مضاف حضرتیست میان الحضرتین از آن وجه که با غیب مطلق دارد و عالم او جبروت
که عالم مجردات است و از وجهی که با شهادت مطلقه دارد عالم او ملکوت که عالم مثال مطلق است و انسان کامل حضرتیست که جامعه حضرات اربعه است
و ملک مظهر ملکوت و ملکوت مظهر جبروت و جبروت مظهر اعیان ثابته صور اسماء الهیه در حضرت علمیه و اسماء الهیه ظلال حضرت ذاتیه
و مجموع عوالم کتب الهیه و عقل اول صورت ام الکتاب و حقیقت محمدیه تعین اول اسم جامع [illegible] ام الکتاب این حقیقت محمد
در باب و صورت ام الکتاب مشتمل است بر جمیع اشیا اجمالا [illegible] کتاب مبین است مشتمل است تفصیلا بر جزویات که عقل اول بر آن مشتمل است
الکتاب یمحو و اثبات حضرت نفس منطبعه است در جسم کلی [illegible] حضرت است از آنرو که متعلق [illegible] انسان کامل کتابیست
جامع جمیع کتب مذکوره [illegible] نسخه از عالم کبیر انا القرآن والسبع المثانی و روح الروح لا روح الاوانی فوادی عند
مشهودی مقیم یشاهده و عندکم لسانی مصحف جامع [illegible] دفتر کاینات برخوانی قوله نقطه ذاتیه و نقطه صفاتیه و نقطه افعالیه
در الف حقیقت انسانیه در اعیان ثابته اولا و در عالم ارواح مجرده ثانیا و در عالم اشباح ثالثا تجلی فرموده و نقاط [illegible] در الف پوشیده اند اگر
چه بر صورت الف [illegible] در الف نقطه [illegible] اول و آخر الف نقطه قوله باطن الف نقطه [illegible] نقاط الف [illegible]
در حروفات متنوع نقطه در الف [illegible] جمال الف در حروف [illegible] خیال قوله اگر چه حروف بحسب ظهور [illegible] صورت و معنی
بهم [illegible] اما باعتبار اصل مجموع حروف یک الف میخوانش یا اصل الف نقطه میدانش یعنی که چو یک نقطه بود [illegible] یک نقطه گو معانی
قرآنش نقطه را بی الف ظهوری نه و الف را بی نقطه وجودی نه [illegible] قوله هر اسمی از اسماء الهیه
صورتی معقول دارد در علم که آن صورت را ماهیت و عین ثابته نیز میخوانیم و صورتی دارد در خارج که آن صورت را مظهر و موجود عینیه نیز میگوییم
در اسماء الهیه ارباب صور و مظاهر اند یعنی هر اسمی صورت خود را در علم و خارج ترتیب میفرماید اسم رب [illegible] صورتش مربوب [illegible] حقیقت محمدیه صورت

اسم جامعست

اسم جامع است و رب الارباب او را بجمیع اسماء ترتیب فرموده و باو ترتیب جمیع اسما میفرماید و حقیقت محمدیه [illegible] حضرت الهیه بتربیت مظاهر
تربیت ظاهر عالم و باطن ترتیب باطن عالم میفرماید مجمع البحرین اگر خوانی رواست کون جامع اینچنین دیگر کجاست ربوبیت عالم دارد بصفات
الهیه و بجزو مسکنت از جهت بشریت و خواص عالم ظاهر بظاهر و خواص عالم باطن بباطن حافظ فرموده قطب عالم چو نقطه پرکار است دایره گرد او
پرکار است روح اعظم که بکون مقدم است و مظهر اسم اعظم در عالم کبیر بظاهر و [illegible] دارد و عقل اول و قلم اعلی و نور [illegible] لوح قضا است و نفس
کلیه که لوح محفوظ است اسماء او ست و صور [illegible] مظهر او چنانکه در عالم انسانی بحسب ظهورات [illegible] و آن [illegible]
و روح و قلب و کلمه و فواد و صدر و عقل و نفس لقوله تعالی فانه یعلم السر و اخفی و روح و قلب و کلمه و فواد و صدر و عقل و نفس لقوله تعالی و قل الروح
من امر ربی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب الم نشرح لک صدرک [illegible] روح اعظم [illegible] اسم اعظم [illegible]
[illegible] جز اهل دل [illegible] انوار روح اعظم [illegible] چون حقیقت
[illegible] و روح است باعتبار ربوبیت او مر بدن را و قلب است باعتبار آنکه مصدر حیات حسیه و منبع
فیوضات است بر جمیع قوای نفسانیه و کریم الطرفین است و شریف الجانبین و تقلب او میان دو جهت از آن وجه که با حق دارد استفاضه انوار
می نماید و از آن رو که با غیر دارد افاضه میفرماید هر چه بخشش کند و هر چه نماید [illegible] تقلب قلب از آنش میخوانند که منقلب میگردد گاه
باشد گاه در کعبه [illegible] و فواد باعتبار [illegible] الجمع [illegible] که دلم درد میکند در روایت در دل
[illegible] از آن وجه که [illegible] مصدر انوار [illegible] و چون [illegible] کمال [illegible] عقل
تغلب مستان میخانه ما جام جهان [illegible] وجودی کالشمع [illegible]
[illegible] قوله کمال الظهور رب الارباب [illegible]
ذات مجموع کمال او باشد و آن وجود جامع جوامع الکلم است من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه مجموعه مجموع کمال است
[illegible] ساقی [illegible] و این کلمه جامعه که مجموعه حقایق الهیه و کونیه است [illegible] اسم اعظم آنست چنانکه
دلیل است بر رب خود [illegible] و اقف است از مقید و مطلق
قوله هر اسمی از اسماء الهیه [illegible] ذات و صفات [illegible] یعنی اسم [illegible] عند المحققین ذات است با صفت
متعینه عارفانی که [illegible] قوله لفظ [illegible] آن را اسم [illegible] میخوانند
کل شیء [illegible] آن [illegible] قال رسول الله المؤمن مرآت المؤمن
همه آینه جمال [illegible] مظهر اسم [illegible] و آن خصوصیت [illegible] بدون آینه دیدن غیر ممکن
نیابد فلولاه و لولانا لما کان الذی کانا فان عبد حقا اذا [illegible] انانا [illegible] بی آینه تمثال [illegible] نبود
[illegible] صورت [illegible] اگر [illegible] اگر تمثال جمال [illegible]
خود در آینه مشهود نماید رویت عینیه [illegible] صورت [illegible] مستطیله [illegible] مستدیره [illegible] صورت مستدیره
در آینه مستطیله مستطیله و صورت [illegible] وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعدد از سر ذوق

۱۷

دیده ام عین یکی و نام صد ذات یکی صفت لیکن خاص یکی و عام صد کر صد آینه یکی رو بنمود صد شد نقش خیال او صد است صد نشد او کدام صد
اعتبار از عالم از سبب عالم ثابت عالم است و اثبات عالم از امور اعتباریه انت اثبات الخیالیه برخوریم حجاب من خاییم چنین و بینک لی
بز اعمی فارفع بلطفک انی من البین و چون اثبات مرتفع کرده و حجاب مندفع شود مظهر من حیث الوجود عین مظهر گردد که بینی لیس بینی و بینه
بین هو فالعین لا یعقل این مکاشفه عین واحدیه ذاتیه بکثرة اسمائیه در صور اعیان ثابته و مظاهر موجودات عینیه ظهور فرموده و در هر عینی
از اسمی جمالی نموده عین وحدت ظهور چون بحر بود بگرد ز قطره در دیا بنمود مکاشفه در صفت حق است و تشبیه نعت اعیان عالم و در حقیقت بتکرار
ثانی نشود اشارت که تنوع تجلی و در قال رسول الله ان الله [illegible] عدد و یکی عدد لیس در یابی بسیار بکو کیفیتی در یابی
و در تنوع است که تشخص و بواسطه این اندراج اعیان عالم عیان گشته اند که هزار است صد هزار اول و یکی بود بشمار مکاشفه اگر عارف در
وحدت ذاتیه در کثرت اسمائیه مطالعه مینمائی میدان که حریف مجلس اسمائی و اگر حقیقة بکثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه شاهده میفرمائی
در حضرت ذات بار یافته آینه صد هزار می بینم در هر روی یار می بینم لکن یک آینه بود آنجا صور مختلف مرا و پیدا العین واحدة
والحکم مختلف و ذلک سر لا هل الله یتکشف و عین اول که صورت این رسم جامع است در حضرت علمیه عین اوست من وجه و غیر او من وجه
نقد کنجینه قدم مائیم کرچه بو سهیم عین دریائیم بکم و انا کم من کل ما سالتموه هر فردی در زینت و هر رندی سالکی که بعد از قابلیت و استعداد
نحو تجلیات صفات الغیب المالی داوند هر کی سوی بیت میبندارد جان شیرین برای وی دارد مکاشفه بمقتضی لون الماء لون اناءه و بیث زه
فلکل جمل علی شاکلته رنگ می رنگ جام وی باشد و بکلم صورت فرمود که حق فرمود انا بالایمان الاعتیاد و این عجیب چون که جام می باشد و خاک حق است
بصور اعیان و از آن تجلی فرموده و بقدر استعدادات و قابلیات ایشان جمال نموده آب در هر ظرف که جا کرده در زمان رنگ آن را کرده مکاشفه
آب جو هرات و جو هر واحد که هر دو که هر صورت است بجو هر یعنی این هر دو یکی در حقیقت عرضش در کوش کن و لی اشد هرکس کوش کر خدا بت
اصل کو هر جبت جو هر کو هر عرض جیب همه عالم چو کو هر در باب عین او پیدا و جو هر در باب مکاشفه وجود عدد به تکرار واحد است و تفصیل
مراتب واحد بود و در هر مرتبه از مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف واحد است که متلبس چه دو شکلی و کیفیت که بهیئت واحد جمع
شده اند و آنچنان که عدد آمد پس عدد و احد متکثر باشد و همچنانکه بتکرار واحد عدد صورت میبندد به ظهور حق در صور اعیان خلق از عدم
بوجود می آیند و همچنانکه عدد تفصیل واحد میکند اعیان عالم اظهار احکام اسما و صفات الهیه میکنند و حکم عدد ظاهر کرده والا بعدد در و میان شود
مراتب اعداد الا بعدد فلا بد من عدد و معدود عدد از واحد بتکرار شد واحد در عدد هویدا شد مکاشفه وحدت ذاتیه در کثرت اسمائیه
حقیقة تفصیلات جو فرما و کثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه عارفانه اجمالا مطالعه نما و وحدت و کثرت در مراتب مجملا و مفصلا در باب مکاشفه
اگر چه وحدت ذاتیه و کثرت اسمائیه باعتبار متغایر آمده اما من حیث الذات هر دو یک عین اند هر دو مبانیم در دو دیده عیان آن یک دیدیم
جمع و تفرق فان العین واحدة و هی الکثیر فلا تبقی و لا تذر کثرتش چون حباب دان دایم وحدتش بحر دان بی آرام مکاشفه موحد را معلوم است
که ذات مطلقه واحد است بوحدتی که عین ذات است نه زاید بر ذات او وحدت اسمائیه که کل مجموع است عین ذات است من وجه و غیر ذات من وجه
و در این مرتبه واحد کثرت و وحدت اعتباریست وحدت و کثرت اعتباری دان نسخه نقل این جمله برخوان مکاشفه اعیان صور اسماء الهیه اند
و ارواح مظاهر اعیان و اشباح مظاهر ارواح و این همه ظلال اند ظل ارواح و ظل اشباح همه ظل اعیان است ارواح همه باز اعیان ظلال اسماء حقند

کرچه

کرچه اسما ظل ذات مطلقند و ظل از آن رو که ظل است خیال و حق در صور خیالات و ظلالات ظاهر انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة
و الذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة نقش عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم همه عالم چو مظهر او بیند همه را بر کمال می بینم مکاشفه
محبت محبوبیه محبوب است لذاته کما قیل المحب و المحبوب شیء واحد اما محبت محبیه بطلب اوست با آنچه بار دارانیه و محب طلبش که محبوب را از برای
خود میخواهد جمعیت بلا روح و محب آنکه محبوب را از برای محبوب میخواهد و هم از برای خود او خواهد دو روح و جسم بود و غایت این محب طبع
روحانی آنست که محب محبوب را آینه خود بیند و خود را آینه او و در آینه عین محبوب بعین محبوب عین خود مشاهده نماید چنانکه محبوب در آینه
محب عین محب جمالی با مثال خود مطالعه مینماید و در این مقام محب که مانند عاشق خوانند زیرا که حلول اتحاد است مکاشفه از جنید علیه الرحمه
پرسیدند که ما المعرفة فرمود المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه قالوا زدنا ایضاحا قال هو العارف و المعروف یعنی که عارف و معرفة و معروف
یکی باید نه مقصود و روز نامه و معانی کر مه رفان در بیان معرفت فرموده اند سخن از مقام خود گفته اند کرچه بسیار در ما سفتند سبحانک ما
عرفناک حق معرفتک قدر او جز او نمیدانند و عارفان را نه بحق خبر داده هر که در معرفت سخن راند وصف خود میکند اگر داند مکاشفه
تعدد اسما و تکثر اعیان بتعینات اعیان و ظهور اسماست چنانکه ظهور کثرت تمثالات از آینه ها واحده در مرایای متعدده و تمثالات از آن وجه
که تمثالند متعدد اما نظر با نماینده واحده یکی و مرایا بکثرت تا دانی همه را یک صورت بیچوانی قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی انت منی
و انا منک تو منی من تو ام و دلی بگذار من خاتم تو هم تو و دگر بگذار مکاشفه از انبیا ما ورد در این بحر بیکرانه غوطه خوریم و وجود مضاف که قطره
از این دریاست بحکم الموفق اسرار هر خلف با نه محو و مستغرق کردانیم آن قطره که پی بایده بی مرهم با هم در دریا دمشهود لا جرم با مجموع اعیان اینها
خطاب کنیم که انت لا انت و انا ما هو هو هو هو لا اله الا هو مکاشفه هر گاه که حقیقت وجود بوحدت ذاتیه تجلی فرماید بحکم کل شیء هالک
الا وجهه تعینات و ممکنات ناچار محو شده رخت هستی بر نوش کرده و جام عدم لنوشت که هر لیس فی الدار غیره باق غیر من عند ما کان فی
هویت هو است که در همه موجودات ساریست و موجودات بوجود موجود قوانند بود و وجود ما وجود اوست وجود او نزد ما وجود او
هر چه داریم جمله جود وی است جود او نزد ما وجود وی است مکاشفه نسبت اعیان با اسما نسبت ابدانست با ارواح و نسبت اعیان با ارواح
نسبت ارواح با ابدان است با ابدان نسبتی دارد و انسان کامل بمقتضای السلطان ظل الله فی الارض نسبتی با حق دارد و نسبت شخص بموجود
و عالم را بحق بوجودی که حرکت سایه بحرکت شخص توانند بود و تغیر عالم بتجلیات حق و سایه تابع شخص است و عالم تابع او و اگرچه هر اسمی از
اسماء الهیه ظل ذات است و او در اعیان است که ظل اوست اما کون جامع جامع جمیع ظلالات است همه عالم ثمرت و جان است و جان کلی
تمام جان جانانست حق بود سایه این جان خورشید این یکی چیز دان و آن جمشید مکاشفه اگر یک رو بود و آینه ناید هر آینه بحسب ظهور دو نماید
آید سایه و شخص نماید دو بحقیقت یکیست پس دو تو مکاشفه جان انا شیء و مشتاق واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر بیقینهم
و فی شکلی باشد سخن عاشقان یکی باشد بیرقان سخن میر غنم برسید لعلم هر سوز و سوزنم بیر مکاشفه هر گاه که تعینات اسما و اعیان
و تقیدات ارواح و اشباح که حجابات و خیالات اند برانداخته سازد و لنوان وحدت به ترنم وصل الحبیب الی الحبیب بنوازند و بحاقی بر دو
دیده زوال الواحد القهار بنمایند ما انقضت دلشان بجا میفت تا از خود نماید و خود چند خود شنود و با خود کوید یا حبیبی فرق
العینی انا عینک و عینک عینی مکاشفه کثرت اسمائیه عین ذات الهیه است که هو بحسب الشئون مختلفه و بصور اعیان

نمایند بحقیقت یکی بود چنانکه در ظهور این دو یکی خود آن یک مکاشفه عقل منسوب که وجود خیبه مطلقا غیر وجود مطلق میداند ومن کل الوجوه
راهم را غیر موهوم و عالم را غیر معلوم میخواند بود او احول دو بین باشد احولیت که این چنین یابد چون دو چند بگذارند یکی بیند مکاشفه
بعضی بر آنند که صورت عبارت است از اصطکاک اجرام صلبیه و ظهور آ صورت اظهر مدرکات است زیرا که محسوس است بخلاف ذات و
صدا صوتیست که حصول او از اطراف جسم املس است اما صداش که از نفاذ موجودات منصرف میشود نتیجه امر کن نتوانند بود فافهم
صورت صادق بود صدا کاذب راز صادق بگو با کاذب مکاشفه حقیقت وجود نزد اهل وجود البرهان الاکبر معتبرات
بمرتبه احدیت و مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق اما بشرط جمیع اشیا که لازمه اوست از اسما و صفات کلیات و جزویات معبرست
بمرتبه واحدیت و مقام جمع در مقام جمع روشن شد چو شمع الکه مخفی بود اندر جمع جمع ذات بی اعتبار صفات احد و باعتبار جمیع صفات
واحد و صفات نسبت و نسبت امور عدمیه صفت ذات واحدش خوانند بی صفت ذات را احد دانند مکاشفه اسم جامع دو اعتبار
دارد باعتباری قطع نظر از اسما و صفات ذاتی که منزه است و مبرا نه فرد است و نه جفت در لیست که الاحد بسیط خواند چه جای من و تو که
شناسیم او را معلوم خود و عالم خود نتوان گفت منظور نگاه نظر کی باظر کو مستور کجاست ستر کجا ستر کو مکاشفه قید حجب الذات بالتعینات
وحجب الصفات بالافعال ای عجب که حجاب هم دیده من شود و او در خلف حجاب بحجب و با وجود حجب بیفرامیند و نحن اقرب الیه منکم ولکن
لا تبصرون وقرب قرب مانع رویت سبحان بعد بعید قال رسول الله ص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار بعقل
ذات او نتوان دانست هرگز دانست انجنان دانست مکاشفه ذات الهیه در مرتبه احدیت مقتضی لا تدرکه الابصار ادراک او
متعذر است اما در مرتبه واحدیت هم عالم خود باشد وهم عالم ما معلوم چنین است که گفتم بشما تا آفتاب محبوب بود در مغارب سرابب وجود
غروب نفرمود و عیون اعیان استفاضه انوار از نجوم اسما و صفات نفرموده اند دریا و وحدت در انهار و جداول کثرت بتلاطم امواج ظهور تجلیات
ساری و جاری نشد منعطشان سباسب علم از جیوش زلال وصال وجود محظوظ نگشتند انکه دانیم ذات موصوف است حضرت اوست انکه
مکشوف مکاشفه قال رسول الله ص ان الله یقول ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی هیچ مظهر اسم جامع که ذات
الهیست با جمیع اسما و صفات که در آسمان و زمین نگنجد قلب عارف ربانیه او را در خود گنجانید و اگرچه مجموع تجلیات دفعة واحدة در هیچ دل
نگنجد اما قلب عارف ربانیه قابلیت آن دارد که بتدریج جمیع تجلیات در گنجه وی گنجد گنج و گنجه نزد او گنجد کنج او در عالم نگو گنجد مکاشفه سالکی
سراپرده قدم اولا از خزانه وجود اسم الباطن نعمت وجود ایجاد اعیان عالم فرمود و آخر از گنج گنجینه اسم الظاهر موجودات علویه و سفلیه را
بخلعت لطیف روحانیه و تشریف شریف جسمانیه مشرف گردانید و ظاهر را باطن و ترغیب فرموده و باطن را بظاهر مقرون داشته اگرچه ربوبیت
این اسم غیر ربوبیت آن اسم است اما من حیث الذات این هر دو یکیست ای یگانه لا تخلط عطایاهم الا بمطایاهم تا نثر وجود اکرام
محروم ماز نعمت القدم مکاشفه چون محیط ذاتیه الهیه تموجات تجلیات حبیبه با بخار ائمه سبعه اسمائیه در صور امواج اعیان ثابته ظهور
فرمود از هر بحری نهری یعنی اسمی و در مجاری مجردات جاری گشت و از هر نهری بحری در جداول سر بستان عالم خیال مطلق و مقید روان شده تا هر
شجری از بهمت ان ملک و ملکوت لغیب المانی یافتند هر کس جانی روان شد در جو علیه دریا بجوی و از ما جو آب در جوی کل شده پنهان
کل بگیر و مطالب از و بستان انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة ما خیالیم و در حقیقت او جز یکی

ورده وکون

ورده وکون دیگر گو منظر بی منظور وجود ندارد و منظور بی منظر ظاهر نگردد و ظاهر من حیث الوجود عین مظهر انه ظاهر بنا فینا هو معنای
فانظروا معنا نور چشم است و در نظر جداست نظری کن به بین که او با ماست مکاشفه هر اسمی از اسما حق نزد محقق ذاتست با صفت
متعینه و باعتباری عین صفات و باعتباری غیر معنی و حروفات مکتوبه منقوله ملفوظه مسمی و ملفوظ نزد اهل بسم الله است لفظ الف
دو لام و کلمه الله حیث ارزان اسم در باب این صورت او و او است معنی منتشر در جسم در باب در باب بسوی اسم جامع آن کنج در
این طلسم در باب در ظاهر و باطنش نظر کن عارف شود هر دو قسم در باب و هر حرف از حروفات منقطعه مفتاح اسمی از اسما الهیه اند نسبت
اسما در حروف و نسبت حروف در انفاس و نسبت انفاس در ارواح و نسبت ارواح در قلوب و نسبت قلوب نزد مقلب القلوب الف ابتدا حروفست
در عالم کتابت و اول ملفوظ است در عالم حروف و حرکت مستغنیه او از حضرت قیومیه و میم حرفیست واحد که افتتاح سیارین از اسما الهیه و یکیهم
ولام ملفوظ جامع حروفات شمسیه لام والف و میم باو این هر سه در عالم معرفت چو الف و میم عارف و معروف شده در لام معرفت مکشوف
مکاشفه قال رسول الله ص ان لله تعالی سبعین حجابا من نور وظلمة الحدیث این ظلمت و نور جسم الهی است و این هر دو حجاب عارفان است
حجب نورانیه روحانیه و ظلمانیه جسمانیه لطیفه سیاه ترخی اند اگرچه مظهر مظهر است من وجه بیجا که حق موصوفست بحجب نورانیه و ظلمانیه عالم موصوف
بلطافت و کثافت و دایره هست میان کثیف و لطیف عالم محجوبست بنیت عالم و مختفی در بوده یعنی و بینک انی یزاحمنی فارفع بلطفک
انی من البین و نور حق حجاب حق است نورست حجاب نور او بین دوی است کما قیل لیس حجابه الا النور ولا اخفاق الا الظهور هر عالم حجاب
او و حجاب غیر او نیست این سخن در باب مکاشفه هر حرفی از حروف کتب خانه عالم ظرفیست که معنی در او مظروفست و آینه که تمثال جمال
بی مثال اسمی در او بعنوان دیده و تحقیقات حقایق در صورت رقایق و نشانت رقایق و عبارات شقایق الهیات و جزویات ذاتیه و صفاتیه
و افعالیه و آثاریه مجملا و مفصلا از نسخه مجمع او میتوان خواند دفتر کاینات میخوانم معنیش حرف حرف میدانم مکاشفه انسانیه حقیقت واحدست
که زید و عمرو و بکر و خالد بتعین و تشخص متعدد و متغایرند و متحدند بالنوع یک باده و صد هزار جام است یک شاهد و صد هزار جامه قال رسول الله
الناس کاسنان المشط شانه را گر هزار دندانست بحقیقت همه یک آن است عباراتنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر
گر بگویم هزار یکیست است بو سفر هزار پیرهن است وجود من حیث هو هو اگرچه او خود نه خاص نه عام است سکرش همی کالانعام است
اما عام میگویند باعتباری و خاص میگویند باعتباری یعنی وجود مطلق او بر اعیان عام و بتعین وجود معین خاص بالخاص است بجهت ماهیت معینه
و عام جنسیه با افراد آن ماهیت با وجود معینی است خاص و عام گشته بشمول وجود بر کل باقی الوجود او عین واحده و باعتبار وحدت منبع
نور و باعتبار ظلمت کثرت منبع ظلمت ظلمت نور هر دو یکجا اند اگرچه اندر ظهور آیاتند مکاشفه مفهوم مغز غیر مفهوم خل است اما مصدق علیه
یعنی ذات هر دو یکیست و هر اسمی از اسما الهیه صورتی دارد از علمیه ثابته در حضرت علمیه و صورتی دارد در عالم ارواح و هر فرد از افراد عالم
اسمیست با صورتهای مشخصه در ظهور این سبوی و قلم بمسمی یکی اسم دو تا مکاشفه رندان میخانه حقایق بار ساقی باقی از بزم
جنت صفاتیه شدند و از جامهای مجردات سرجوش میخانه اسمائیه نوش کردند و مستانه تجلیات صوریه در آمدند و در حیث افعالیه تجلیات
و طاسات جمالیه جلالیه در ده در ده در دور آوردند شربت الحب کاساً بعد کاس اجا جام من جامی نوشیم خلعت از جود عشق می پوشیم
خرابات می پرستیم در خرابات عشق مستیم الوان جامهات بعین قابلیات و استعدادات اعیان ثابته از فیض اقدس و تجلی حبی ذاتی الهی

فیض اقدس حصول استعداد از اسم طلب داد اما متنوعات کلیات متغایره بواسطه اختلافات قابلیات مظاهرست باز فیض
مقدس پس از صفات بر نو خواندنها آیات و متنوعات کلیات در عدد و راهها طلب بشش هزار و دویست نوع است بکمال است جام زرنگ
رنگست هر رنگ سپید و برنگ بیت اعیان ثابته از آن روکه اعیانند شمّ رایحه وجود خارجی نکرده اند الی الآن در مرتبه احدیت من حیث الوجود
نزد صاحب وجود عین واجب الوجودند کون کونی یکون من کونه عین عینی بعینه عینه مصرعه الرفیع الحجاب کشف الحجاب شود از رویِ حجاب
بر معانی غیبیه و امور حقیقیه اطلاع یابی مشاهده نمانی که وجود کون جامع [illegible] حقیقت است از که هر عدد نقطه ایست از جوهر و ما خلق البصر تراه
العین الا عینه حق و لکن [illegible] هذا صورة حق آن یکی کوزه زیخ بر برداشت کرد بر آب یکزمان بگذاشت چون هوا آفتاب
گرمی یافت گرمی بر وجود کوزه بتافت آب شد کوزه کوزه شد آب اسم در رسم از میانه شد دریاب اول [illegible] شد قطره دریاست
چون بنده یا باشد مصرعه عین واحده در ظهور عیون مختلفه است و عیون مختلفه در بطون عین واحده در مرتبه قطره و در مرتبه دریاست
در مرتبه ذات دریا یکی عین ماست و بمقتضای معرفت ربی بربی رب خود را برب خود دانیم بلکه هر چه دانسته باو دانسته [illegible]
قطره و موج و بحر و جو آبند عین ما را بعین ما یابند مصرعه سلطان سراپرده قدم بمقتضای کنت کنزا [illegible] المحبة بمفاتح و عنده مفاتح
الغیب که اسماء ذاتیه اند در خزانه جود در اکشود و اعیان [illegible] لطیف و تشریف [illegible] وجود انعام فرمود اول مبنی که خلعت خلافت
وقیع کرامت امامت یافت حقیقت انسانیه است که بصورت اسم جامع الله است و همه عالم مظهر او گنج و گنجینه و طلسم گنج عین ذات
و صفات اسم گنج و هو یقول بلسان مرتبته فذلک الذی او [illegible] فاطلب فاوجد بذا جاء الحدیث لنا محقق فی مقصده اسم او
گنج است و عالم چون طلسم در طلسمش [illegible] گنج اسم این طلسم گنج باشد در ظهور در حقیقت عین گنج آمد طلسم ساقی و خرد
در سنان یکی است نام [illegible] نام جام جسم این معانی دارد و آن یک بیان نغمه انه جمع کرده هر دو قسم مصرعه قطره گرد در دریای این
همه مستغرق شود و از تفرقه کثرت حجاب و انواع معقولات و محسوسات خلاص یابد جز عین واحده که آن آیت در نظر او نیاید لاجرم
بسان بحرا این ایما نماید که [illegible] مصرعه سید بنده و بنده سید است چون بنده بنوافل
خیرات تقرب بحضرت عزت جوید محبوب الحضرت شود و مشاطه کرم [illegible] عروس [illegible] و جوارح او را بحلی کنت سمعه الذی یسمع به و
بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها [illegible] همه بنده باشد اما یکجی و آن مقام فناء
صفات است در صفات حق و نتیجه قرب نوافل است اما مقام فناء ذات در ذات نتیجه قرب فرایض است اینجا محبوب محب است سمع و بصر
و لسان خود گرداند هم سید باشد اما در صورت بنده سخن عاشقان بیا بشنو مثنوی از زبان نوا زنده بشنو مصرعه سخنی [illegible] بعبارة
عارفانه بلسان کنت لسانه الذی یتکلم به [illegible] کنت سمعه الذی یسمع به سخنی [illegible] و جمال آن
الله جمیل یحب الجمال در صورت ان الله خلق آدم علی صورته [illegible] کنت بصره الذی یبصر به مشاهده نا مجنون را در حق [illegible]
در عین مجنون چو بشنو چه خوش میگوید فلا ینظر العین الا الیه و لا یقع الحکم الا علیه فنحن له [illegible] فانا لدیه هر چند
نواز گفته سید مثنوی اما [illegible] میگوید شیخ مرشد جنید بغدادی [illegible] عارف [illegible] و معروف
چون [illegible] سی سال شد که [illegible] میگفتم [illegible] در این بازار [illegible] گفته ام [illegible] خواجه [illegible] سخن کند با ما سخن با همه

بود با دوست

بود با دوست که سمیع و بصیر او با اوست هر که این سمیع و بصیر دارد سخنم سراسر بر دارد مصرعه اعیان ثابته و مظاهر خارجیه
تعینات عدمیه اند و متمیز از یکدیگر [illegible] از وجود راجعه بعدم الاصلیه باعتبار حقیقت تعینات وجود متعدد نه پس عالم از آن رو که عالم است عدم است
موهوم بوجود موجود بواجب الوجود است و امام علیه السلام در حدیث کمیل رضی الله عنه فرموده و اشارت بدین توحید نموده صحو المعلوم
و محو الموهوم و اول عینی که در عالم متعین شده حقیقت انسانیه است و حصول اعیان از تفاصیل عین او بوده و اسما بتعینات [illegible] کمل الکمال [illegible]
او بجمله بجمال لکن فی العالمین مفصل [illegible] حقیقت نه عدم [illegible] مصرعه فنا نهایة السیر الی الله است و بقا بدایة
السیر فی الله و هر فنا مستلزم [illegible] و من ثنا اباها [illegible] عجب و عطایت الوجود بر حقیقت که فنا [illegible] بقا یابی خود از
این خودی [illegible] مصرعه شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه میفرماید خوش عبارتست هستی [illegible] هر جا که [illegible] کسی [illegible] هستی
میگوید [illegible] و هستی بگذرد شاید [illegible] مصرعه کون جامع کلمه الیست کامله یعنی متمیز میان مراتب موجبه
در حقایق و هو قاسم بین الجنة و النار [illegible] حادثه است [illegible] عالم ارواح [illegible] زمانی نظر بترکیب عنصری و ازلیست نظر
با جوهر مجرده او [illegible] ثابته [illegible] ازلیه اعیان و ازلیه [illegible] جمیع [illegible] ازلیه حق تعالی و تقدس [illegible]
[illegible] وجود او [illegible] این کلمه عبارتست از عدم [illegible] مظهر الظاهر
باطنش مظهر الباطن [illegible] وجودی [illegible] فقد رأی الحق [illegible]
[illegible] عالم سایه حق است [illegible] عالم [illegible]
و این ظهور وجود الیست [illegible] این سخن غیر حق نمیداند [illegible] ظهور [illegible]
السموات و الارض [illegible] بهم [illegible] مصرعه [illegible] مظهر اسمی [illegible]
[illegible] الهیه و مجمع اسما و [illegible] اسم جامع [illegible] عالم [illegible] الجمع مظهر اسم جامع [illegible] جامع [illegible]
سایه اوست [illegible] که سایه هر چه هست [illegible] مصرعه سر حیوة یعنی [illegible] در جمیع اشیا و ظهور این
حیات از نفس رحمانیت [illegible] زنده [illegible] اما [illegible] و جعلنا من الماء کل
شیء حی مظهر اسم الحی است [illegible] آب [illegible] زنده [illegible] هر [illegible] روان شود حیاتی بخشد هر نفسی که [illegible]
[illegible] و حباب [illegible] آب [illegible] مصرعه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان الله تعالی خلق درة بیضاء فنظر الیها بنظر الجلال و الهیبة فذابت حیاء فصار نصفها ماء و نصفها نارا فانفصل منهما دخان فخلق
السموات من دخانها و الارض من زبدها و اصل آن دره بیضا جوهر [illegible] و آن هیولا و کل است که قابل جمیع صورتست و [illegible]
[illegible] قبول کننده صورت مخصوص است و حصول جوهر [illegible] از نفس رحمانی عبارتست از ظهور [illegible] الهیه در [illegible]
آن دره بیضا نزد [illegible] صورت معقوله آب و آتش شدن اشارتست [illegible] بصورت جزو [illegible]
دره بیضا [illegible] الجنان [illegible] حدیث نبوی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات معلوم شد که اصل آب و آتش
دره بیضاست اما در ظهور آب و آتش هر دو ضد آمدند ضد آن است آتش [illegible] اصل هر دو یکی است بشنو [illegible] این لطیفه [illegible]

کرشنیده است عین آب آتش مشرب موقد آنست که حق را در مرایای اعیان ممکنات بیند و نماید و اعیان را کالم یکن در عدم بر حال
خود بیند و این نهایت غیبت محموده است و بدایت فنا و نهایت سیر الی الله است و بقا و بدایت سیر فی الله ابتدا دارد و نهایت نه
نابنش چون بود چون نهایت نه موجود یکی بیند و باقی معدوم گردیم ارشاد ربی و باقی معلوم اما اهل نظر که اعیان را در مرآت وجود حق
مطالعه میکنند هر آینه موجود و مشهود اعیان باشد و حق را معقول محض این مشرب عاقلان و محجوبانست محجوب میشود که عقل محجوب آنست
اما محقق که جمع البحرین است و جامع جمعیتین یکی از خلق محجوب نگردد و بشهود خلق از حق غایب نشود علی من آینه واو آینه هر دو را
در یک تجلی دیده ام لمعه است یافتم در هر وجود با همه عشق و میل دیده ام و تجلیات الهی نامتناهی است و علم بصور تجلیات لا یتناهی
فضل رب زدنی علما که قال نبینا ع اللهم ارنا الاشیاء کما هی تجلیات حجله و ما پرداخت بخمار رها کاهی العشق نار
فی القلوب فاحرق ما سوی المحبوب عشق آتشی است هر که که در خرمن هستی نفس و خیال عالم زند از عقل کند نامی جو خرمن کاهی باند
چون آتش عشق بر فروزد هر چیز که باید آن بسوزد قال الله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة از آن آتش خبر میدهد و سخن گرم
از حرارت آن دم تری سینه ها از آتش عشق منم سرکش ها افتاده دام آتش اندر کشها پروانه پر سوخته دانه ما تو سوخته نه چو دانی این آتش ما
روایت است که رسول صلعم نوبتی بفخر بود انا قاسم الجنة والنار سوخته عاشر بود نعره بر آورد که اجعلنی من اهل النار من سوخته ام بقیه که
بابی در آتش اندازم که بسوزم تمام و دانسته که حیات هم در آتش است در زندگی سمندر در آتش آن سمندر نگر که در آتش دو قفا میکند بغایت خوش
تو بجان آتش سرکش بزبان زبانه در کوش خوش شمع میگفت که ظهور روز من در سوختن است و فروغ حضور تو در ساختن با من میسوز
و میسازنا هر دو بهم میسازیم شمع الوز آب کرم در دیده کردانید و سر برآورد و گفت آتش بزن جا درا سوخته اند صد بار دل آب آتش
سوخته اند این آتش تو سوخته را سوز خوش زیرا که سوخته بر افروخته اند دل داغ عشقش بر جبینش جان دارد و جان لو آتش بود هجر
جان رکز و ما دمی برآرد نفسی شمعی چه بود که علی در گیرد چنان سوز دل مسکین مارا که آتش عود با شمع معنبر در مجلس مشعل
صدق عند ملیک مقتدر شمع اول ما خلق الله نوری از نور الله نور السموات والارض بر افروخته اند سینه دل مستمند مارا ازین
جسم زخم معنی ان الله خلق آدم علی صورته نیز آتش نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة سوخته اند ما سوخته ایم و بارها سوخته ایم
و این خرقه پاره پاره دوخته ایم تا خطفه از شمع جنب و بقیه از عود پی سوزد و دود نتواند بود یحترق بالنار من یحترق به فمن هو
النار کیف یحترق در مجمر عشق سوخت عودم آتش شدم و نماند دودم غایت محجوب نگرد بار تعجب که موسی ع طالب رب و حق در
صورت مطلوب او باد تجلی فرمود و جمال و جلال در آن حال بصورت نار بیدا نمود کناد موسی ع ها علی حاجته و هو الاله و لکن
لیس یدریه موسی آتش طلب میفرمود آتش از دور رو با و جنود رفت نزدیک آتش سوزان شجر دید و آتشی پیدا نبود صورتش
نار بود و معنی نور بلکه آن خود آن موسی بود شنیده که آتش در نظر خلیل الله نور نمود و در دیده دیگران نار و آن حقیقة واحده بود
سوز روشن ترا نماید رو گردانی بهزم ما لیلی هم عالم جو بدیه مجنون نظاره کن بود لیلی تجلی وجود حقانی است و ظاهر است بصور
اعیان ثابته و وجود اعیان در خارج بدون تجلی وجودی حقانی محال و تجلی متنوع در آینه بتنوعات اعیان و مصور بصور حقایق عالم و مشهود
وجود حق است و اعیان عالم باقیه در عدم پی وجود او ندارد کس وجود هر چه می بینی وجود است در شهود عالم دو رو دارد رونی در عدم

[illegible]

بمرتبه الهیه در وی باخود از آن رو که بامربوبیت آلهیه دارد لیس عینی و بینه بین اما از آن وجهی که باخود دارد اعتبار است و مباینت
و عبودیت و ربوبیت و انانیت حق ذاتیه است و هر عینه عما سواها و انانیت عالم معلوم منبعثه مفتقره هر آینه اگر انانیت حق که
مستقر است در انانیت عالم ظهور کند نه دار ماند و نه دیار نه یار ماند و نه اغیار و جمیع معانی تفصیلیه راجع است با عین واحده و وقت
حقیقت نزد محققین مرتبه احدیت که بامطلع والوجود و افاضه کالاثه علینا هشت خلد و هفت ایوان شش جهت با پنج حس چار ارکان

سه جو هر دو جهان از یک غذاست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق الاشیاء بقدرته و رزق الاحیاء بحکمته والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد و عترته قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان الله و لم یکن معه شیء اصحاب صوفیه و ارباب الله وجود را بشرط لا
یکون معه شیء مرتبه احدیه و مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق گفته اند و مجموع اسماء و صفات و نسب و اضافات در این مرتبه مستهلک اند بذات مطلق
حق غیر بحکونه گنجد غیر را بگونه گنجد با ذات مطلق حق اما ملاحظه وجود بشرط جمیع اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات که مسمی به اسما
و صفات مرتبه الهیه و نزد ما مسمی است بواحدیه و مقام جمع و این مرتبه باعتبار ایصال فیوضات بظاهر اسما یعنی اعیان و حقایق با حقایقه مخاطب
استعداد اعیان باشد در خارج بکمال رسند مرتبه ربوبیت والا بشرط شیء و لا بشرط لا شیء او هویه خوانند که متجلی است در جمیع موجودات
و بشرط ثبوت صور علمیه در وی مرتبه اسم الباطن مطلق و اول العلیم که رب اعیان ثابته اند و اعیان ثابته صور اسماء الالهیه در حضرت علمیه و
بشرط کلیات اشیاء فقط مرتبه اسم الرحمن رب عقل اول و این قوم عقل اول را لوح قضا و دره بیضا و ام الکتاب و قلم اعلی خوانند و بشرط آنکه
کلیات در وی مفصله ثابته بود از غیر احتجاب او از کلیات مرتبه اسم الرحیم رب نفس کلیه یعنی لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و با قوه
و بشرط آنکه قابل صور جزویه مفصله است مرتبه اسم الماحی و المثبت و المحیی و الممیت رب نفس منطبعه در جسم کل یعنی لوح محو و اثبات
و بشرط آنکه قابل صور نوعیه روحانیه و جسمانیه است مرتبه اسم القابض رب هیولی کلیه یعنی کتاب مسطور و رق منشور و بشرط تجرد مرتبه
اسم الفاعل که معولست بوجه و فاق رب طبیعت کلیه و بشرط روحانیه مجرده مرتبه اسم العلیم المدبر رب عقول و نفوس ناطقه و بشرط صور
حسیه غیبیه مرتبه اسم المصور رب خیال مطلق و مقیده و بشرط صور حسیه شهادتیه مرتبه اسم الظاهر مطلق رب عالم ملک اما مرتبه انسان کامل
از جمیع مراتب الهیه و کونیه مرتبه عمائیه خوانده اند من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه الجوهره مجموعه مجموع کمالات وجود است
خود خوشتر ازین قول که گفته که شود هست لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم لانه علی صورته کنجینه و گنج بادشاه هست آینه حضرت آلهیست
حضرت واهب العطایا هر فردی از موجودات بتشریف اسمی مشرف کردانیده و در این و قرآن نثار و ایثار فرموده و در مرآت صور
هر یکی تمثال جمال یک تمثال اسمی نموده و انوار تجلیات ذاتیه و صفاتیه الهیه در اوج کبریایی جبروتیه مشارقه بارقه است و ذرات موجودات از ارض
و سموات جزو ان الله جمیل یحب الجمال جمیع سوزند و از جود وجود واجب الوجود موجود همه عالم وجود از وی دارند هر چه او داده است که وارث
قال الله تعالی الرحمن علی العرش استوی برحمة عامه بر عموم عالم و نزول بر آسمان دنیا برحمة خاصه از برای خواص بنی آدم استوی و نزول اگر دانی آینه ایم
حدیث خوش خوانی بنده عبد است در صورت سید و سید است در صورت عبد قال رسول الله صلعم ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة
علی صورة الرحمن آدمست آینه هر آینه سر شریف و معرفت لطیف که انسان کامل مخلوق است بصورت اسم جامع الهی

ماه روشن عز علم نقاب آفتابی می باید بر نقاب **تعریف** کنوز اسماء الهی با طلسمات اعیان ثابته و مظاهر روحیه و مرایای مثالیه و صور حسیه
خلقیه جدا و نهان دیدیم پوشیده عیان دیدیم اظهر باسماء و صفات و ابطن بذات فسبحان من یختفی عن العیون ذاته و اظهرها فی مظاهر
بصفاته چشمت ار روشن شود از نور او در نظر ناظر بود منظور او **تعریف** نزد علما علم اتم است از حال و نزد اصحاب صوفیه حال اتم است
از علم نعم نزد بعضی از علم کشفی اتم است از حال و حال اتم از علم کسبی و واقع جلوه [illegible] کمال بعلم [illegible] میکرد و سید عالم مامور بطلب ازدیاد
علم که قال رب زدنی علما و تجلیات الهی نامتناهی است و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی هر مزیدات ذوق باید است
ذوق ما را یار حضرت اوست **تعریف** [illegible] در اصطلاح صوفیه زیادات ایمان است بغیب ایقان این یقین زیاده باد علم بمحمد و آله و سلم
تعریف انس عبارت است از تجلی جلال و نزد اکثر قوم از تجلی جمال و جلال عبارت الهی است و معنی هیبت و عظمت در قلوب [illegible] و الکم [illegible]
از حجب احکام است و تجلی از الکلام اوست لیس کمثله شیئ و از حضرت جلال نازل شده و ما قدروا الله حق قدره و حضرت جلال را سبحات وجه است
که محرقه غیر بود و جلال مطلق ابدا تجلی نفرماید جمالک فی کل الحقائق سافر و لیس له الا جلالک ساتر و الاسم الجامع نزد محققان جمیع
نسبت نیز اگر اسم جامع جامع جمیع حقایق اسماء الهیه است و لفظ الله اسم خاص همین بود عالم بجمال آفریده جمله بکمال آفریده **تعریف** قال علیه
رسول علیه السلام ان الله جمیل یحب الجمال او جمیل است و دوستدار جمال و دوستدار جمال خود بکمال در هر چه نظر کنی جمالش بنگر تمثال جمال بی‌مثالش
بنگر **تعریف** کمال مطلق [illegible] جدا شد و آن کمال حق است اما کمال [illegible] بر صور [illegible] احاطه ابدا این کمال از وجود
خویش کمالی از ذکر میکو **تعریف** غیبت نزد قوم غیبت دل است از علم باحوال خلق دل بحق مشغول غایب از همه کی شناسد این لطیفه بر همه
تعریف حکم غیبت [illegible] است در جمیع طوایف غیبت بعضی از حق بخلق و غیبت بعضی از خلق بحق و غیبت عرفا از حق بحق و غیبت عقلا از
خلق بخلق حضور و غیبت که [illegible] حضوری مع الحق فی غیبتی حضوری بر خود [illegible] **تعریف** [illegible]
حاضر و هر حاضر غایب [illegible] احکام اسماء الهیه و اعیان عالم مختلفه اگر جمیع حاضر شوند در آن واحد تقابل بود فافهم هر نفس جشنی دیگر پیدا شود
هر زمان جانی دگر شیدا شود غایب از او باشم حاضر هم باد تا حضور و غیبت باشد نگو **تعریف** اصحاب و احباب در حال سکر بر [illegible] طبیعی و الهی
و عقلی است طبیعی از مشروبات منقولات بود و سرور و لذة و ابتهاج اولش از نقش خیال جام جم سرمست است در [illegible] سر
مست است و سکر عقلی شبیه است بسکر طبیعی [illegible] عقلی زیرا که
عقل مخلوق است و مخلوق را حکم بر خالق نباشد و سکر طبیعی [illegible] سکر عقلی [illegible] الست [illegible]
[illegible] سکر [illegible] و این مستی از تجلی جمال بر کمال حضرت ذوالجلال است و سکر آن [illegible] تمیزست میان [illegible] ظاهر و باطن
[illegible] فاعجب من سکری بغیر مدامة و اطرب من سکر [illegible] جام می در دور [illegible] مدام
ذوق ما جام بیاد و السلام **تعریف** صحو نزد قوم رجوعست بعالم احساس بعد از غیبت بوارد [illegible] زیرا که سکر [illegible]
نه گفته اند [illegible] اولی است که [illegible] سکر بود [illegible] صحو [illegible] از سکر بود [illegible] از مستی و [illegible]
[illegible] کشف کرد [illegible] اسرار الهی در عموم و خصوص از ین مستی اگر هشیار گردی چه رندان [illegible]
اسرار گردی **تعریف** هر تجلی [illegible] ذوق آن [illegible] تجلی الهی [illegible] با کونیه و ذوق مختلف
شود

شود با تعلق تجلی و اختلاف تجلی بحسب اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی باشد و اگر روح در نفس و اگر در اسماء الهیه بود با کونیه ذوق عقلی و اگر
در دل و اگر تجلی در معانی بود ذوق علمی و اگر آن در سمع علم اسماء [illegible] عالی گردی تمام **تعریف** ظهور اسماء الهی با آثار اسماء بود
و هر اسمی او را نوری دارد [illegible] قرآن اسم روح القدس [illegible] صورت [illegible] صحیح باشد که گوید زید را دیدم اگر چه
زید روح [illegible] دارد [illegible] و آثار اسماء الهیه ظهور اسماء است اگر صاحب نظری آثار اسماء [illegible] کند صادق بود اگر گوید اسماء را
دیدم اما لوایح آنست که جمع کند میان نسبت آن با اثر مشهود و میان آن اسم که روح آن صورت است بتمثل همچنانکه زید عمرو را دید و علم
[illegible] عمرو معلوم است صاحب [illegible] قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون فرق [illegible] **تعریف** ارادت قصد [illegible] در معرفت حق اما باید که معرفت [illegible]
[illegible] بتعلیم الهی علم [illegible] و هو قوله تعالی و اتقوا الله و یعلمکم الله
و مشایخ [illegible] الارادة ترک ما علیه العادة و قیل الارادة ترک الارادة [illegible] ارادت از آن حضرت است
هر که [illegible] ارادت خویش [illegible] ارادت [illegible] تجاوز از رسوم و عادات بود از
غیر [illegible] مرید باید که از علم نظری منقطع باشد [illegible] مجرد از ارادت خود
ارید و ما ارید [illegible] فاترک ما ارید لما یرید [illegible] **تعریف** العلم ادراک
الشیء علی ما هو به و قیل العلم صفة توجب تمییزا بین المعانی لا یحتمل النقیض و قیل النفس المتعلق الی المعلوم و قیل صفة ذات تعلق و قیل
حصول صورة الشیء فی العقل و قیل اعتقاد جازم مطابق بموجب و قیل العلم ضروری و قیل کل العلوم تصورات [illegible] ضروری و قیل
التصور کله ضروری دون التصدیق و قیل الکل نظری و قیل العلم وجود ذهنی و قیل العلم عدمی اعنی تجرد العالم و المعلوم عن المادة و العالم عند
الحکما عقل و العقل مجرد عن المادة و قیل العلم هو معرفة الشیء علی ما هو به و قیل المعرفة الانکشاف عن شیء بعد لبس و قیل العلم یتعلق بالجملة
و المعرفة بالتفصیل اما نزد اصحاب صوفیه [illegible] نوری است مقتبس از مشکوة نبوت [illegible] علمی [illegible]
نسبت علم کشفی با علم کسبی [illegible] قال رسول الله العلماء ورثة الانبیاء علم وراثت [illegible] قول [illegible]
ترا ذوق ولایت [illegible] علما در رسوم [illegible] منقولات [illegible] لطیف معقولات [illegible]
پادشاه [illegible] سلطنت معرفت اسماء و صفات [illegible] علم الاولین و الآخرین
که علم بتعلیم الهی [illegible] کنجینه [illegible] پادشاه [illegible] طالب [illegible] علم [illegible] انعام [illegible] **تعریف** معرفت [illegible]
در دریا [illegible] **تعریف** [illegible] کشف اسرار
[illegible] علم الیقین [illegible] عین الیقین [illegible] حق الیقین [illegible]
تعریف [illegible]
[illegible] قال رسول الله [illegible] ما ظهر منها و ما بطن و قال
[illegible] غیرت [illegible]

برحق ستر سرایر و اسرارات هرکه اورا غیرتی باشد تمام سترا و کوشش دارد والسلام تعریف ثابت است کثرت در ثبوت و منفی در وجود
و ثابت است وحدت در وجود و منفی در ثبوت وحدت کثرت این چنین میدان نفی اثبات این چنین میکن تعریف غیرحق سوختند بعدم
و معقول اند بذات اما اگر واحدی از بنی آدم بجهة از عنایت الهی بخواند غیرات بکفت او تقرب یابد لطفش بکرم خود در او بکشاید سمع
و بصری بی خط فرماید متعلق باشند بذات خود و صحیح بعرض اما وجود مخاطب عام که ظل وجود مطلق است بحسب ظهور در مرایای اعیان ممکنات
و در صور مختلفه موجودات از ارض و سموات در نظر معتقد ظاهر صحیح باشند بذات و معتقد بعرض معتقد و صحیح این آن را در باب اسرار
رموز عارفان را در باب کفتیم معانی که چنانش خوانند در باب بذوق این چنان را در باب تعریف کلام قدیم الهی محکمات و متشابهات
اما محکمات مثل آیات فقه باشند در اوج استوی از عنایت و منفعت الفاتحه سپهر عالم روح نقد کنجینه تمام فنوح اما متشابهات مثل آیات
حجاب عزت و عظمت مستور و اند متشابهات ذکر جوامع است کما قال الله تعالی ید الله فوق ایدیهم وقال جل ذکره بل یداه مبسوطتان
و نزد علما رسوم اگر تفویض کنند با الله تعالی و رسول و سبب اسلم بود اگر تاویل فرمایند طریق احکم قال الله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله
والراسخون فی العلم اما اصحاب بر آنند که قطب زمان عالم است بعلوم متشابهات اما علم بر بواطن و ما یعلم تاویله الا الله این سخن قطب
زمان فرموده است او چنین راهی بنموده است تعریف نزد اصحاب صوفیه نقیه است با حوال الله در اقوال و افعال و قال علیه السلام من
تشبه بقوم فهو منهم یقول و فعل اهل الله میباشد سخن از نا شنوا الله میباشد و نزد ما از راستی باطن است با اسماء الهیه برقه منزوع
بالعلت که چنین بیادانی با رباران مجلس تعریف تخلی بمعاه تعبیر اختیار خلوت است و اعراض از اغراض نعمه فاسده و ملکها از وجود جمانیه
و حسیه تعلیکن خلوت خالی اگر با او بونهم در چنان خلوت سماره تعریف تجلی نزد قوم ما یکشف للقلوب من انوار الغیوب و تجلیات
الهیه بر اقسام تجلیات افعالیه و صفاتیه و ذاتیه افعالیه در ملک و صفاتیه در ملکوت و ذاتیه در جبروت نفت از ملک است از ملکوت بیک
در باب حقیقت از جبروت تعریف مشاهده نزد طایفه صوفیه رؤیت اشیاست به دلایل توحید و رؤیت حق در اشیا از غیر تحت در عالم
بجز یکی نبود در وجود یکی شکی نبود اما جوانان او را اشیا را پسنسند بعد از آن حق را در اشیا که گویند ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
در همه اشیا جمال او دیده ام روشن است از نور روی او ماه اما پیران او اول حق را مشاهده نمایند انگاه اشیا را بحق و فرمایند ما رایت شیئا
الا و رایت الله قبله خوش بود دیده که چنان چند همه اشیا بحق عیان چند تعریف متعلق بمعانی بود و مشاهده متعلق بذات و مکاشفه تمام
از مشاهده این هر دو ترا اگر بود خوش باشد که کشف ترا بچنین بود خوش باشد اسماء الهی را ارواح انوار دانند و انوار صور اسماء و
صور اسماء آثار و هر اسمی او را اثری و آن اثر صورت او در اثر حضرت آفرینش فراو این هم منور است تعریف تمکین رفع تلوین است
بظهور استقامت و محقق فرموده که تمکین در تلوین تمکین است ان التلوین من حال الرجال دلیل صدق علی العالی من الحالی
فالحال زایلة والحال دایمة وهو صحیح لان غیر فی الحال المستقیم الذی فات فاتمنه من غیر صوت ولا بد من بحد
ولا یضر فوت عن من الحلاین لا اهل و لا ولد قال الله تعالی فاستقم کما امرت بشی جوهر
صاحب قلب سلیم ظاهر التلوین و باطن مستقیم تعریف غیرت نزد اهل الله بر مقامات ثلاثه است غیرت در حق و غیرتی بر حق و غیرتی از حق
و اصل غیرت مشاهده غیر و غیر غیر معقول و غیر موجب کثرت و کثرت معقول و ظاهر در جمیع احوال مختلفه و قائمه بعین واحده و الله

بکبیر

بکبیر گشته ظاهر کثرت معقول نزد ناظر غیرت داری ز غیر بگذر عیش حی بین و باش حاضر تعریف قلق و غربت روحانیه که ابلن فوت
روحانیة ظاهر شود و طلب در طالب تعریف قیمت تو بقدر همت تو هست خواهی ارزنده هر کجی اگر بخرید دل بود از غیر انبر شبه راحت
نفیسه خوانند و اگر با زای صدق مزید بود همت ارادت اما جمع همه صفای الهام همت حقیقت این همت خاص عارفانست خواهست
خاص عارف آن است تعریف غربت عوام مفارقه اوطان است در طلب مقصود و غربت خواص از حال کمالی بجهة وصول بحضرت محول الحوال
و غربت خاص الخاص از وطن ممکن یعنی امکان و آن عدم است اگرچه ثابت بود عین او در علم حق و بمقتضای انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون هر عینی که بقول حق مشهود و غربت غربت فرموده از برای شهود حق مطلق چون دیده کشود حق را در مرایای مه
ممکنات مشاهده نمود چون مرادش حاصل شد لاجرم رو با وطن بنهاد و در رفت و ممکن در حال انفعال بعدم اقربیت بحق که در حال انعطف
بر وجود و غربت عبد ازین وطن اصلی بعین اختیار عبدیت فافهم تعریف شکر آلهی نزد اهل الله ارداف نعمت اگرچه منعم مخالف کنند و انقای
حال اگرچه تارک ادب باشد و اگر منعم مطلق یعنی حق تعالی و تقدس بنده را علم کرامت فرماید و آن علم عمل طلبه و توفیق عمل باید با توفیق عمل
باید اما اخلاص نماید مبتلای بلای کبر است و نمود عالمی چنان بکو تعریف رغبت بر مراتب ثلثه است رغبتی که محل او نفس است
متعلق ثواب بود و رغبتی که محل او دل است متعلق حقیقت و رغبتی که محل او سر است متعلق حق معنی رغبتی بعهد رغبت داری
هر تحکم که کاری بر آن بر داری تعریف جمع نزد جمعی از مشایخ صوفیه اشارت بحق بلا خلق و بعض گفته اند که جمع شهود اغیارات بحق و جمع الجمع
استهلاک بالکلیه و فنا و احساس بغیر حق در زمان غلبات حقیقت و گفته اند جمع مشاهده معرفت است و گفته اند جمع اثبات خلق است قائم
بحق و جمع الجمع فنا از مشاهده غیر حق سخن جمع را گفتم در باب جمع بشنو جمع او در باب تعریف تفرقه نزد قوم اشارت است بخلق بلا
بلا حق و گفته اند فرق هر چه بنده نسبت کند بخود و نزد بعض فرق مشاهده عبودیت بود و گفته اند اثبات خلق و گفته اند شهود اغیار
گفته اند تنوع احوال خلق هر یکی قول لطیف گفته اند بی تکلف نکته تدری سفته اند و لفظ جمع دلالت میکند بکثرت و تمیز میان اعیان
کثرت بود و هر آینه از حیثیت تمیز جمع بعین تفرقه باشد چون جمع زید و عمرو و بکر و خالد دل انسانیه و فرق زید و عمرو و بکر و خالد باشخاص
جمع و فرق فان العین واحدة وهی الکثیر فلا تبق ولا تذر فرق و جمع است اگر کو دانی سخن کاینات بر خوانی فرق و
جمع و وحدت و کثرت و جمع و تفریق فافهم تعریف محبت صبر محبت است بکمال بدلالت مشاهده و محبت عام صید و لیست مطالعه جمال صفات
اما محبت خاص سبب رحمت مشاهده ذات و آن آفتاب است که از افق ذات بر آید آفتاب ببا تا بنده باد اینچنین دولت ترا پاینده باد قال
تعالی یحبهم و یحبونه محبت مقام آلهی بود محبت براز بادشاهی بود و قال جل ذکره فی التورات یا ابن آدم انی وحقی لک محب فبحقی
علیک کن لی محبا و آنکه حبیب کیست ایدوست محبوب حبیب حضرت اوست و عشق افراط محبت گفته اند وهو قوله تعالی والذین آمنوا
اشد حبا لله تعریف شوق عبارت است از حرکت روحانیه بلقاء محبوب چون جانب قلب بیارام اضطراب نماند و حرارت شوق بر آب
وصال تسکین یابد بخلاف اشتیاق که می شنود و وصال او بود آب حیات چندانکه خورم بار دگر میجویم ابتدای سخن بنام اکبر وحده لا اله
الا الله تعریف احدیت را مراتب است احدیت ذات و احدیت اسما و احدیت صفات و احدیت افعال و احدیت اسم جامع از حیثیت

اسماء الالهیه احدیه کثرت گشته اند و بمقتضای واثر غنی عن العالمین در توقف با احدیة ذاتیه یعنی بسا از حیثیت ذات و هو غنی عن العالمین و در وقوف
با احدیة مرتبه موقوف است محجوب از خلق در توقف با عالم کار شیخ محجوب از حق و اعلا از هر دو مقام کامل که در جمیع مظاهر خلقیه حق را بعین حق مشاهده
فرمایند و کثرت را در وحدة و وحدت را در کثرت مطالعه نمایند ع خوشی در روانه کنم که آدمی در جمله مردم کم تعریف وجود کثرت اسمائیه عین ذات
الهیه مظاهر بحسب شیون مختلفه بصور اعیان ثابته و اعیان ثابته بر حال خود در عدم ع از ازل تا ابد چنین باشد ع هستی عارفان همین باشد ع ما برابر نیم ای
برادر ما ع هر که عارف بود برین باشد تعریف ذات الهیه واحده و صفات متعدده و ذات با صفة متعینه اسم و کثرت اسماء بصفات و
صفات نسب معقوله امور عینیه بر امور عدمیه نسبت با خارج فافهم ع بکذات و صفات صد هزار است کثرت بر ما باعتبار است تعریف
وحدت را مراتب است باعتبار اول از آن روکه وحدت است مغایر احدیت نیست بلکه عین احدیت است فافهم باعتباری که مخفی است
بمرتبه ثانیه وحدت مضاف است یعنی از حیثیت اسم جامع که جامع جمیع معانی اسماء است و منشاء وحدت و کثرت اما در مرتبه ثالثه اعتبار وحدت
بود از آن وجه که احکام کثرت لاحق او نشود چنانکه گویند الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلثة و این محقق است بفعال ع و کل الذی شاهدته فعل
واحد ع بمفرده لکن بحجب الاکنة ع کاتب واحد و کتابت صفت واحدة و مکتوب متعددة ع وحدت و کثرت را چنین دانی ع نسخه کاینات بر خوانی
تعریف برزخ اول میان احدیت و واحدیت باعتبار قابلیه تجلی اول حقیقت محمدیه صلعم و برزخ ثانی صورت اوست و حقایق سایر انبیا علیهم السلام
یکت همین این برزخند همچنانکه حقیقت محمدیه بین برزخ کبری است و مسمی بلقب به قوسین او ادنی اشارت است باتحاد قوس احدیة و واحدیة
اختفا برزخ در سطوت نور ذات ع چراغ آفتاب را نیز ستاره پنهان شد ع وجود ظاهر و باطن تمام یکسان شد تعریف حقیقت انسان معتبر است
به برزخ که هیچ جنس نیست و نه صلاح جامع طرفین وا درا احاطه بر جمیع حقایق الهیه است و کونیه و حب جامعیة آلهیه و کونیه ع کل مجمع بینش
اگر خوانی روانست ع کون جامع هم او دیگر کیانست تعریف هر اسمی از اسماء کلی آلهی مظهر اسمی است از اسماء کلی کونی و هر اسمی از اسماء کلی
کونی مظهر اسمی از اسماء کلی الهی ع آن یکی رب است و این دیگر مربوب ع در ربوبیت و اسطه است میان رب و مربوب و هو یتبطا بآیة الحمد لله
رب العالمین تعریف وجود و علم نزد در حضرت الهیه ذاتیه عین واحده اند اما به تمیز عقلی متعدد شود به تعدد معلومات از حیثیت تعلقات
در مرتبه تعقل بخلاف وجود که موجودات متعدد گرداند ظهور وجود در مدارک تفصیلیه و فرق میان وجود حقیقی و مستی و وجود محض آنست
که وجود معلوم شود در مقابله معلومات معدومه متعینه در علم حق و ممکن نیست ادراک نور الا در مظهر موجود ع در غیب میدان با تو گفتم
در لست لطیف کتب ستم تعریف قرب بحضرت آلهی یا بعلم نظری بود یا بعلم کشفی یا بعمل و قرب بعمل منقسم بر دو قسم است یا با دای واجبات
بود یا بمتقربات و قرب اهل علم کشفی توحید است فنا است در الوهیت ع خوشتر کو لا اله الا هو ع و این علم از شهود است نه از نظر
فکر و شهود مرتبه اولوا العلم است کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط و شهادت
شهود و مدال از شهود صحیح بود الا عارف از دیده گوید عاقل از شنیده لیس الخبر کالمعاینة ع شاهد از دیده گواهی میدهم ع این چه
گواهی از آنکه میدهد ع خوشتر گواهی از سر صدق و یقین ع بر وجود پادشاه میدهم ع قرب اجتماع و بعد افتراق و عدم قرب و بعد جهت
ان المتفطن یعرف واحدا ابدا ع والعقل بالفکر یبغی الواحد الاحدا تعریف مرتبه صورت واحده به کثرت حقیقه از سرایت واحده

در وای وجود وحدة

و روی در وحدة نسبیه مجموعه حضرت ارتسام در علم معانی بحر امکان و مرتبه الوهیة مرتبه ثانیه شعر والذات لیس لها ثان فتبعها ع والکون
یطلب من اثاره عددا ع بکذات و صفات بیشمار است اگر صفات صد هزار است تعریف شریعت عین حقیقت است و نزد مومن شریعت حق
و هر حقیقت او حقیقت در آینه حق شریعت وجود عین شریعت بود و مشهود هر شریعت عین مشهود باطن شریعت از غیر زیادت و نقصان لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا ع ظاهر و باطن همه دریاب ع هیچ دریا بجو همه یک آب ع و حقیقت مخالف شریعت نیست زیرا که شریعت از جمله
حقایق است و حقیقت شریعت رشد احدیه الهی ع این حقیقت موقنان دانند ع عارفانه بذوق میخوانند تعریف معرفت مشاهده شاهد
بقای صورت مشاهده است در عین مشاهده و صورت مشهود در دل مشاهد عین مشاهد ع خوش جمالی با عیان بنمود ع عین با بود او چنانکه بود
تعریف کثرت حقیقت از مرتبه و احدیه و روی وحده نسبیه مجموعه از اثر سریان احدیت و کثرت حقیقت اعیان ممکنات و حقایق کونیه و کثرت
نسبیه حضرت ارتسام و علم معانی بحر امکان قال الله تعالی ن والقلم وما یسطرون ع الف از واو جو و واو از نون ع علم تفصیل ان نمود
افزون ع اسماء الهیه را صور معقوله است در حضرت علمیه الهیه والله تعالی عالم بذات و اسماء و صفات خود و آن صور عقلیه را حکما ماهیات
کلیه خوانند و اصحاب صوفیه اعیان ثابته گویند خواه کلیه و خواه جزئیه و آن صور فایض اند از ذات الهیه بفیض اقدس و تجلی اول بواسطه حبت
ذاتی و طلب مفاتیح الغیب و فیض الهی منقسم بر دو قسم است فیض اقدس و فیض مقدس و حصول اعیان ثابته با استعدادات اصلیه از فیض اقدس
بود و حصول اعیان و لوازم در خارج از فیض مقدس ع آن اولست باطن این آخرست ظاهر ع فیض اقدس وجود استعداد ع مستعد از ازاسم
باطن داد ع با زفیض مقدسش ز صفات ع بر تو خواند تمامی آیات ع و قال الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم
تعریف حریت نزد احرار آزادیست از غیر حق از جمیع وجوه ع هر که آزاد از سوی الله است ع محرم راز نعمة الله است ع و آزادی نزد سید الزاهد
صفت عبادیست بصفت حق ع سید و بنده را نمود ربابه ظاهر و باطنش اید در ربابه شعر فسبحان من یخفی عن العین ذاته ع و اظهرها فی
بمعانیهم تعریف لطیفه بر هر معنی اطلاق میشود یکی بر حقیقت انسانیه یعنی حقی که بدین مرکب اوست و محل تدبیرش و آلات معلومات حسیه
و معنویه دیگر بر معنی دقیقه که در فهم واضح و لایح بود و عبارت از آن قاصر و آن از علوم اذواقیست من ذاقه یعرفه ع حلوای بنام لیلیست
تا نخوری ندانی تعریف حلوا فتوح بر مقتضای است فتوح عبارت و سبب آن اخلاص قصد است و فتوح حلاوت و سبب جذب حق بحضرت
و عاطفت سیم فتوح مکاشفه و سبب معرفت بحق ع این هرسه فتوح اگر بیابی ع پس فتح و ظفر دگر بیابی تعریف فنا طبقات است
اول فنا از مخالفت دوم از افعال بنده و این فانی جمیع افعال قدرت حق بینند از فعل حق بکر آن سیم فنا از صفات مخلوقات ع سمع و بصر
و حظ فرماید ع اورا بصفات خویشتن آراید ع چهارم فنا و ذات عبدیست بشهود ذات حق ع از وجود حق اگر یابی خبر ع کی وجود تو یابد
در نظر ع پنجم از جموع عالم بشهود حق شستم از غیر حق یکی اعظم فنا از صفات حق و فنا از فنا عدم شعور است بر فنا ع از فنا فانی شوای
درویش ع تا بقای ذات یابی از فدا تعریف نزد بعضی و فنا فنای معاصی است و بقا بقای طاعات و نزد بعضی فنا از خلق و بقا بحق
و فنا نسبت ذاتست با و بقا نسبت است بکمی تجربه تقوی بهر نسبت که صلاح دانی خود را بآن منسوب گردانی در نسبت بقای شهود حق است و
در نسبت فنای شهود خلق ع عارفانه بحلق میخوانش ع عارفانه بذوق میدانش تعریف اول هر تجلی بعد تو کویند اگر دو نفس باقی ماند شرب
خوانند و شرب اهل جنت بعد از شرب آب از حوض کوثر شرب شهود و لذت بود نه از شرب آب از تشنگی و رفع الم و شرب مختلف بود باختلاف

مشروب و اگر مشروب یک نوع واحد باشد مختلف شود باختلاف امزجه شاربین و قال الله تعالی انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر
طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و این چهار صور علوم مختلف است و علم بمعانی مجرده از تجلی حق است و در صورت
آب پاک صافی و جای دیگر نه بستان و آبی این چنین درکش و چنان آبی که جبلی بیا با ما خوش درکش و علم الهی که مقدس است از علم طبیعی که
بتغیر طعمه و علم عارف کامل باسرار شرع و معرفت میزان احکام اوقات و احوال از تجلی حق است در صورت شیر و اینچنین علم که نزار باشد
متغیر کی شود نشود و علم بکمال و جمال و احوال از تجلی حق است در صورت خمر و لذت جز صورتا بگذار لذت معنوی آن بردار و علمی که الله
تعالی عطا فرماید بنده را بطریق وحی یا الهام یا العام و علم هر شیئی که صحیح است دانستن آن یا صحیح نیست که آن معلوم شود از تجلی او بود در صورت
عسل و کام جانش حلاوتی باید و عسل کردن بیاید **تعریف** جمعی که آبی قاید شده اند غالبا با میل نه بغایت و مکشوف ایشان حیات و بقاست
و نهایت مدت آن و این مرتبه اهل کشف در لوح محفوظ و صاحب این کشف از حروف اجزوی بخبر و خبر از ذوق جاودان ندارد و همین دارد و لیکن
آن ندارد و تجلیات الهی نامتناهی است و علم تجلیات را نهایت و ذوق آن بغایت **شعر** شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و لا رویت
شاقی از بکنند تا انجمه شد و نوش سبزه و سبکو آب زند و معلوم فرماکر کبوی منقطع است و معلومات منقطع و علوم لا ینقطع ابدا علم از فدا میجو و ربت
زدنی جو مصطفی میکو **تعریف** خرق نزد اصحاب صوفیه و ارباب آگاهی رفع اوصاف عادات است و ازاله علت و دال است که خرق عادات است و خرق
خرق عادت و محو عادت بر اثبات عادت و اثبات امر است مقرر که جمیع عالم حیران باشند و محو عادت هم از فان میکند و وصف اثبات الحکمان میکند
تعریف سر غطا کرده است و وقوف بعادات و بی نتایج اعمال و اسباب حجاب و رفع این حجاب صحیح نیست بکریه اسباب و ستر رحمة عامه الادب
در حق عامه اما در حق خاصه فان حجاب القلب من ستر هیبته و لولاه لم یطلع علیه حرمة حیا عالی با ما درین دریا بود علی الطرب ما
حجاب باید **تعریف** محق نزد محققان ظهور عبادات در عالم بطریق خلافت و نیابت و محق الحق ظهور عبد است بطریق ستر بر سید و محق المحق با مقابلت
محق است نزد اهل الله همچنانکه گویند عدم عدم و بنده عارف بعد از تقصیب معانی و کمالات بنهایت آنکه عالم شود بر معانی و ظواهر و فساد و دولت
و بیست حروف که در اوایل بیست و نه سوره قرآن نازل شد از الف تا نون القلم آن عالم صاحب کمال متعالی شود بخلافت و نیابت اما علم
بر باطن این حروف ما یعلم تأویله الا الله و حق تعالی متجلیست در آینه هر فردی از افراد عالم باسمی خاص بتمام اسماء در مرات انسان کامل
که جامع کمالات الهیه و کونیه است **بیت** مظهر اسم اعظمش خوانند و این چنین است انسان دانند

(۵)

خواز رسالة بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین **مراتب**

الحمد و لولی الحمد و به نستعین و سخن از ذوق رند بگویم و رند مستی خوش هر جهیم بلکه رند خوش اگر جوئی لغت از که کس اوجم
رند شیمه طیب الرائحه است از شیمه باید و عود را نیز رند میگویند و از بوی خوش رندان عالم همه خوش بو شده و عالم همه خوش بو شده از
بوی خوش رندان بشنو که رند طیب طینته طیب الرائحه است رندانه جان میکند و میفزاید و من انا با هالکه حیث کالی و عرجت و عطرت
الوجود بر جعفی و بعد از ابتدا انفصال تا غایت اتصال عروج کردم بلکه بغایتی که غایت نماند و از غایت الغایات گذشته ام و در طریق عاشقی
رفتم یعنی تا بدان غایت که غایت هم نماند و بعد از ازاله قیود وجود ممکنه و ضلال نخوت حادثه وجود را بعطر صفات الهیه معطر گردانیده از
برای تطهیر مظهر ظاهر از عالم غیب بمشهود شهادت مراجعت نمودم و در کوی خرابات بسیار کوشیدم تا جامه شراب میکده نوشیدم تا رهبر رندان
جهانی باشم

جهانی باشم رندانه قبای عاشقی پوشیدم **مرتبه** نسبت رند لغت است و عیش او رند و جام تا جبینش لا لا است و جدول استغراقش از میاه
معارف ربانیه مملو و سخن بعضی رندان از حوصله خالی نیست چنانکه گوید اذا انا الفادر من هذا العالم انا اجامی رند و اجدا انا الحق است و در فرد
متکمی انا الباقی بنقاء الحق و انا الموجود بوجوده و رندان سرا پرده مست نند و الحکمت رندانند و از بی دست اخذند **مرتبه** زاهد راغب ملامت و عارف
طالب لقاء زاهد جام را جوید و رند می عاشق خود را جوید و عاشق وی منظور اهل نظر افعال است و مشهود رند افعل برتر عارا الصفات الله و بکری
ملارا با جوید و رند بکمال عاشق رندان بود و مرتبه عالی رندان بود **مرتبه** قول رندان الله جمیل است که عالم جمال است و حق جمیل و محب جمال و باری
که عالم را بدوستی حق دوست دارد حقیقة حق را دوست داشته باشد بدوستی حق زیرا که صفت جمال در حقیقت راجعست با جامع و جود
مستقر دقیقه و رند دایم جمال دارد و دوست و همه را بکمال دارد دوست **مرتبه** بعضی رندان سرا پرده میخانه عشق را ح روح بخش بدیع
افزا از جامات افعال نوش کنند و ببلهوان سر مست مشهد شهادت دست در آغوش و رندانه مدام جام حرنوش کنند چون مست
شود خود فراموش کنند اما بعضی شراب تجلیات از کاسات صفات نوشیده و تشریف شریف خلعت لطیف از جامه خانه تخلقوا
باخلاق الله پوشند و ذات موصوف بصفت نگرند آن یکی در هزار می نگرند اما رند کامل افعال را آثار صفات یابد و صفات منبع
در سطوت ذات و دریا و حباب و موج و رباب با هم بیابند خوشی و در این آب و جام همدم جام و شراب شد رند همه عاشق و مست
خواب شد رند حجاب نیافت چاره رند و طاقت اوست ولی بمذهب ما حجاب شد رند چو رند جام می بحساب بر خویش شد بر خود و ققر گی در
حساب شد رند لبش پر آب حیاة و نهاده بر لب ما که چو جام پر آب حیاة باشد رند بهر طریق که باید رفیق راه رود بزمانه سراب سراب
باشد رند همیچ چیز مقید نباشد از مطلق کجا مقید علم و کتاب شد رند طریق رندی سپید رنگ است آنکه پی خطا رود و در صواب شد
رند **مرتبه** انصف واحده جز غیر واحد مقصور نیست اما از غیر واحده آثار کثیره متصور است **شعر** ان الذی شاهدنه فعل واحد یفرقه
لکن یحجب الا کنة و کتابت غیر واحده است و مکتوب آثار متعدده که بگویم هزار کتب سخن هست یوسف اینجا هزار پیرهن است **مرتبه**
غایت هر طریق و نهایت هر سالکی سعادت مواصلت اوست هر راهی و طریق محقق و راه مقلد منبعث اند از احد واحد و متناهی اند اهل
واحد و طریقان و سفها برانند ابتدا ایت و نهایت هر دو یکی همچو صور تنها اما راه اهل سعادت همه است و راه هر جو خوف بر عقرب حیه **مرتبه**
بهر راهی که بنجواهی بروان شو و در اندر ره رفیق رهروان شو **مرتبه** حروف تهجی اسماء حروف مبسوطه و لام الف برزخیست جامع میان
کاف و میم و حروف تهجی بر ترتیب ابجد در علم جمل اصل مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف یکی است هزار و اعداد را همین مرتبه است
و باقی تکرار و کرر مراتبست و کر هزار هزار اول او یکی بود بشمار و اول هر حرفی از حروف تهجی حرفیست از حروف مبسوطه که مسمای آن
حرفست که از حروف جسمانی است که در غیر صورت شده و منتهی اصل الف اول اسم اسم اعظم و لام اول این اسم اشارتست بحق
و لام ثانی اشارتست با حق محمد که ثبوت هویتیست که سار یست در همه موجودات و وجود مفاض عامه است و آن اخذ وجود است لا بشرط
شیئ و لا بشرط لا شیئ و لا اعتبار ذات است بحسب حضور و جدان و هو باعتبار ذات بحسب غیبت و فقدان و دلها با او که اشارتست
بجهات ستة هو و هویت از ثبات و او ها و صورت ع دایر هست و خط محور در میان در آمده و محیط الکل را بر این ظاهر کرده **مرتبه**
عارفان چون دم از قدیم زنند های و هو را میان دو نیم زنند **مرتبه** جمع اسما حق منسوب به اسم جامع و او منسوب نیست باسمی از اسما

قوله تعالی ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها این اشارتست بعظمت و جامعیت اسم اعظم هو الله الذی لا اله الا هو و دانسته که الفاظ
دلالت میکند بر معانی و معانی امور ذهنیه و صاحب نظری که از مسافت بعیده جسمی را ببیند و ظن دارد که صخره ایست حکم فرماید باینکه صخره چون
قریب شود و حرکت آن مشاهده نماید گوید طیر و چون تمام نزدیک شود گوید انسان لاجرم اختلاف اسماء باختلاف تصورات ذهنیه بود معلوم شد
که دوال الفاظ بصورت ذهنیه اند نه اعیان خارجیه که اگر لفظ دلالت کند بر وجود خارجی چون حکیم گوید العالم قدیم و متکلم گوید العالم حادث
لازم آید که عالم قدیم باشد و حادث معا و هو محال و این کلمه ما نقل شد در باب اسرار حقیقت در باب از نام و نشان چه پرسی
بگذر ز نشان نشان ز در باب مرتبه اسماء الهی اعتبار است و دوال اسمائی که داخل اند در مبدعات ازلی ابدیت و دوال اسمائی که داخل اند
در اخرت ابدی و دوال اسمائی که داخل اند در دنیا نه ازلیت و نه ابدی و از متناهی بعضی دوال اسماء متناهی و دوال بکیر اسماء لازم جاویه
حدوث جاویه خواهر گشت باقی را طلب ذوق مید است عیان زند ساقی را طلب از تصنیف الف ربانی حروف عالیه را طلب ابرار کلمات
اسمائیه و حقایق کونیه است و ماده این الف نفس رحمانیست که خزانه جامع ام الکتاب است مرتبه مراتب عالم کبیر جمع صورت حضرت الهی است
و صورت حضرت الهی نامتناهی لاجرم از نتیجه صورت الهی صور و کلمات نامتناهی است در باب که عارفانه گفتیم در لسیت حقیقتانه سفتیم
مرتبه در هر نفسی امداد تجلیات حق و اصل میشود بعالم و در تحقیق تجلی واحدیست که بحسب قوابل و استعداد و تعینات که مراتب کلیه اند
ظاهر میگردد در جلوه گه تنزیه بر آید در مرتبه تشبیه نماید و بین طرفه که این همه مراتب در وحدت او تمام قواید مرتبه وجود مفاض عالم کتاب
کبیر است و علم الهیه حقیقت مجرده کلیه و امتیاز علم حق از غیب مطلق بتعین مرتبه است از حیثیت ذهنیه و علم کاشف امور است و غیب مطلق
مقدس از تعین و مرتبه لا اسم له و لا نعت له و لا وصف له الا بحسب المظاهر یک وجود دست مظاهر بشمار آن یکی را در مظاهر می شمار
مرتبه وجود بهال مطلق است بر قوابل در خزانه جود بکشودند و یافتند وجود مرتبه و جمال مطلق احاطه است بکنه حق و مشاهده همچنانکه
شهود ذات او بذات او که مشاهده تست چنانکه تعالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش
ما ظهر منها و ما بطن رغیرت من میخواهم که غیر روی تو چند مرا خود رشک میآید که این کحل دیگر می چیند مرتبه حق اظهر اشیا است
بحجب اغیب و اخفی بسبب حقیقت سبحان من ظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة
الاکل والشارب لاجرم معرفت حق بسبب معرفت نفس شد و لهذا عارف ان حقیقت که اول بهار است منکشف [illegible] مظاهر است
مرتبه فقر را مرتبه اربعه است ظاهره و باطنه اما ظاهره مرکس او دارد دنیا و ماده او [illegible] اما مرتبه باطنه عینی نفس است و تمامی
نفس منقسم است بر قسمین و موقوف است باین جهان و این عنای اهل نفوس است که متکلف اند از تصرف در موجودات باسرار اسما
و حروف و توجهات باطنه و تعلم کیمیا و تسخیرات و غیره [illegible] است بوطن و حالی چون حال الواثق بالله و المتوکل علی الله که با وجود
تمکن از تصرف ترک تصرف کند و قسم [illegible] سایر اقسام مذکوره اند و هر مرتبه از مراتب فقر در مقابله مرتبه از مراتب غناست و جامع
صحیح نسبت الا انسان کامل را فقر تام مشرف نام اوست و تمها باب الفقر یکون بوصفه غیبت والغیب انقادی دارد
خورش فقر تام فقیر بکمالست لب تشنه باید جوید [illegible] زلالست مرتبه جمعیت رندان رفع حجابیست و اسقاط اضافات و
ابراز شهود حق و صباح کو شمس حقیقت حق از غیوم مشام بشریت و کسوف محاق خلقیت طلوع کند و منجلی کرد و احکام ظلالات منکدره

و ابراز کلیه

مراتب اسمائیه متعدده مستور و مختفی شوند رند سرمست عالم را عین حق بیند و خود را آن وی حق عالم حق است و عالم حق حق ناز کرشمه سخن
خوش شیبت سر جی مرتبه اول اسم حروف مسمی آن اسم است و در کتب ما جی چنین میخوانند طفلان همه حرف را چنین میخوانند
نزد علما حروف حروف یا منفصل یا متصل است چنانکه در رسائل دیگر گفته شده است و ماهیت بی قید وجود و لوازم حروف وجودیه و ماهیت
با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه و کلام حق عبارت است از تجلی که حاصل شده از تعلق ارادت و قدرت از برای اظهار آنچه در غیب است
قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و سمع حق عبارتست از تجلی حق بعلم حق که متعلق است بحقیقت کلام ذاتی
در مقام جمع الجمع و بکلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهرا و باطنا از غیره و شهود و بصر حق عبارت است از تجلی حق و تعلق علم او بحقایق
بطریق شهود سبحانه من تجلی فی کلامه علی خلقه و هم لا یعلمون و الحجاب عن مجموع عالم کلمات الهی اند و احدی کلمه واحده این یک کلمه از ربانی
مجموع کلام او بخوانی کلامی نازل من فوق سبع سموات الی لوح الوجود کالمثانی مرتبه قرآن مجید و الانزال است بر قلوب این رسالت تلاوت
و از تجدید نزول قرآن از حضرت حکیم قدیم جدید بر قلوب این در حالت تلاوت عرش استوی قرآن است و از سید الطایفه جنید قدس سره سؤال
کردند از معروف و عارف فرمود لون الماء لون اناثه و اگر عارف سؤال کند از قرآن و اندک که قرآن منزل است بر وی مسئول جواب که به
سوی جای کر تبلیغ کند آب در هر قدح که جا گیرد در زمان رنگ آن ما گیرد و خواهی که درین محیط جامع غوطه خوری و از اصداف بحار حقیقی
لآلی معانی بدست آری و حوالی اعتقادات را بحلی تجلیات آن متجلی گردانی و اگر در این بحر عمیق در یتیم یابی باز بجهت منظم گردانی
و در گوش ولایت کنی هر که قرآن بدین نمط خواند حافظ بشد او و خوش خواند مرتبه منازل اولیا و اسرار و وقوع است حسیه و معنویه
اما حسیه و رجعت اخفا است صد رحمه دار و در دنیا صد و هر منزلی از منازل حسیه دنیاویه و اخراویه منقضی منازل کثیره است اما منازل معنویه
در معارف الهیه دولت بیزار و جهل بیزار و [illegible] بیزار و این سلطنت از خصایص این امت مرحومه است و در هر منزل منزلیست و هر منزل را ذوقی
و هر ذوق را وصف خاص یعرف من ذاقه و این عدد منحصر است در مقامات اربعه مقام علم لدنی و علم نور و جمع و تفرقه و علم کتابت الهیه
بعضی از اهل سلوک بعضی منازل قطع کرده اند لاجرم بعضی مقامات یافته اند و بعضی مجموع منازل طی فرموده اند و مالک جمالک بمقامات اربعه
جمع علم این عالمان چنان باشد حاصل عمر شان چنین باشد مرتبه رندیست در قلوبی که ساقی را بباقی مشاهده نماید و باقی را بباقی
رایت اسرار فی عینی بعینه و عینی عینه ما نظر بعینه اما در حالت سرخوش اسماء الهیه را در اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند مطالعه فرماید
و اعیان را در ارواح و ارواح را در اشباح که مجموعه اسرار را باسم جامع خواند و گاه اسم جامع را بتفاصیل اسما کثرات فرماید جمع
و تفصیل این چنین داند سحر ما بذوق میخواند مرتبه در مملکت کثرت تفرقه و هر شاه نیست و در ولایت وحدت جمعیت و شاه را مانی
در تفرقه محجوب از حق بخلق و در مقام جمع از خلق بحق تنزهت عن دهری بغیر حاجة فعینی تری دهری و لیس تراک [illegible]
ما اسم ما دوست و این معانی ما در این مکانی اما در مقام جمع الجمع بحق از خلق غافل نیست و بخلق از حق در حجاب نباشی عاقد محجوب
بخود شناسد و عاشق سرمست خود را بخدا محقق خدا را بخدا از بهر خدا بیا و بگذر بخود آ بشناس خدا را بخدا در مقام تفرقه
اثبات خلق است و در مقام جمع نفی خلق و در جمع الجمع اثبات حق است بحق مرتبه دایره ولایت بنقطه خاتمیت مستدیر موقوف [illegible]
وجودات اولیا و کون جامع عالم مجموع مراتب و مقید بجمیع مرتبه و اسم مصطفی جامع مجموع مراتب است منقسمه بر منزلها [illegible]

وفانی فی الحق وباقی بالحق رسولی خوانند و فانی لایزالی وباقی لم یزل و هستند و نیستند سخن کوی و الکنند بعضی از اعلام حباب آب نوشند و هستانه کوینده
علامت حباب چون آب اند و بعضی فرمایند کاسه و کوزه چون بشکنیم ما در میان آب بنشستیم ما مرتبه علم با متعلق است که یا بغیر حق اما متعلق کلی
با متعلق است از حیثیت اعتبار غنای حق از تعلق بغیر از افراد که غیر است با متعلق است از حیثیت تعلق او بغیر یا از حیثیت معقولیه جامعه میان
این دو از حیثیت نسبت اطلاق از تقید باطلاق و از مجموع قید و حصر و باین ترتیب این هر پنج در یاب اگر دریافتی پنج گنج در یاب مرتبه
قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم آن که حق تعالی وقایه کرداند در ذات و صفات و افعال حق تا مستور باشد ذات و صفات و افعال
متقی در ذات و صفات و افعال حق لا جرم بمقتضای کنت سمعه و بصره که نتیجه قرب نوافل است عبد باطن باشد و حق ظاهر و این عبد
اعظم از آدم است بجز از عند الله و احسن بمعرفت بلکه در بیان معرفت کبریاست و عند نا الوقت در ظهور قدرت نامه از خرق
عادت و اظهار کرامات همه زیرا که سمع و البصر و یدا و حق است و سمع و البصر و لسانی و دست بایم چون حق باشد بغیر او چون باشیم اما حکم
حیثیت نتیجه قرب فرایض چون بنده سمع و بصر حق باشد حق باطن بود و عبد ظاهر چه هویت حق است که مندرج است در صورت این
بنده که مظهر آینه عالم این ممتاز بود از غیر عالم قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا
الالباب مجاز با محبوب در یاب اگر تو طالبی مطلوب در یاب سوی سوره در راست کرمانی چو فرلنان یکبس جاروب در یاب طلبی که تا
مطلوب را مشاهده فرماید بلکه جمیع که همه را محبوب مطالعه با یساوی نجات شده با با چنانی که دیده [illegible]
مکانیه محبوب بود آن یک چنانست و بی یکی با چنانی با نهانی کجا بود و چون چنان نشان ازین محمد و محمدی فافهم مرتبه حب صورت محبوب است
و محبوب روح حب و نسبت محبوب و حب نسبت روح جزو است با بدن خود و روح جزوی مدبر صورت معینه است و حق مدبر عالم کما قال یدبر
الامر من السماء الی الارض و عالم باسره عبارت است از اسم الظاهر و هویت حب العشق الحقیقیه روح و این روح عبارت است از اسم الباطن لاجرم
همه حق باشد و بر حق باشد و از حق باشد قوله تعالی والله یقول الحق و هو یهدی السبیل قول حق است از حق و رشنو که مقید و مطلق
رشنو حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق بکذر از جهل و بشنو از حق از سر صدق خویش بکو صدق مرتبه مستدل حق را باستدلال
جوید محقق حق را بحق عارف آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم خواند و صدیق تغییر اقوام اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید بکوید الحکیم بمعرفت عرضیات عارف است و عارف از معرفت ذاتیات واقف و از لازم بملزوم رود و این از ملزوم بلازم
آید بعضی بعلم نظری فکری عالم اند و بعضی بعلم صحیح و کشف صریح عارفان چون در آب بنشینند عین ما را بعین ما بینند ثمرات [illegible]
از درخت وجود ما چینند مرتبه روح از انفرد که جوهر مجرد است و متعلق به بدن به تعلق تدبیر و التصرف غیر بدن است و قایم است بنفسه و
غیر محتاج بدن در بقا و قوام اما از آن وجه که بدن صورت مظهر و کمالات است در عالم شهادت محتاج بود بمظهر خویش مرتبه و نزد
اهل نظر روح ساری نیست در بدن لیکن این حلول و اتحاد اما نزد اهل الله ساری است در بدن لیکن این حق در جمیع موجودات و عارف که محقق
باشد به اشیا و بکیفیت ظهور حق در اشیا داند که از کدام وجه مغایرند و از کدام وجه عین و روح رب بدن خود است و بدن مربوب
و عالم مربوب حق رب العالمین هر رب مربوب اگر چنین دانی سخن با ذوق خوش خوانی مرتبه قدم را مراتب است و مجموع را مراتب
در وجود مساوی غنا اما عقل استبدال بکند بعضی به بعضی قدیم و اقدم میکرد همچنانکه ترتیب بعضی اسما بر بعضی ممکن نیست که بعضی

مرتبه ابد الا بد از انکر عالم بود و عالم خواهد بود الا حی و جمیع اسما و صفات الهیه مستند اند بحضرت ذات و ذات را مقام احدیت
از حیثیت مرتبه احدیت الکل اسما و صفات الهیه قدیمه اند فافهم الشناسی وجود را اعدام هم در یاب مراتب قدم هم سخن کری بود
سبلی از موجودات عینیه الا بحرکت اعیان علیه و حرکت اعیان از اسماء الهیه و اسماء الله بر صراط مستقیم و چون رب تجلی فرماید در حضرت
عینیه تجلی خاص از حضرت علمیه ظاهر شود و اثر آن تجلی در صورت اسمی که عین ثابته است بعد از آن در صورت روحیه بعد از آن در
صورت نفسیه بعد از آن در صورت حسیه لا جرم حرکات جمیع عالم جبریه بود و حرکت وجود ارادیه همه عالم کبیر کردانند کشته تا کشته
اکر دانند مرتبه اسماء الله من حیث الوجود واحدیت ذات عین مسمی اند و مسمی عین هویت حق و باعتبار کثرت غیر و هویت ساریه است
در جمیع موجودات همه از وجود بود موجود بلکه وجود وجود او است وجود مرتبه وجود عالم بتجلی وجودی حقانیست در مرایای اعیان
ثابته وجود اعیان بغیر تجلی وجودی محال لا جرم تجلی وجودی ظاهر کشته در اعیان عالم این تجلی وجود او وجودی است نیست بلکه بی
جود وجودش هیچ موجودی هست نیست مجلس عشق است دیار مست و ساقی در نظر خوشتر از این قول ما کو بود شنود هست نیست
مرتبه وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه است ظهوره بحسب شیون مختلفه بصور اعیان ثابته و ذات واحده و کثرت اسما بصفات و صفات
نسب و نسب معقوله و امور عدمیه نسبت با خارج اگرچه وجود دیابند در عقل فافهم مرتبه در یاب کنه قول ما که ان هست با جنده قول ما که ان هست
مرتبه مایه و عبارت است از خط مستقیم بر مولف از نقاط متواصله هرگاه که خط محور در میان محیط در آید قوسین روی نماید عاشق که هیچ
وجوب و امکان اعتبار فرماید اما لکن که بمقتضای التوحید اسقاط الاضافات اضافت وجود با امکان که امکان عدمیست
طرح کند دولت معرفت [illegible] قاب قوسین در یابد و اگر اضافت وجود بواجب از حیثیت مظهریت و این بی شرح تحقیق او ادنی تحقق یابد
از الست با ابد در امیزد از ره شرک یکی بر خیزد اسم و رسمش همه شود فانی موج با بحر چون برآمیزد مرتبه غایه بر صعودی و وجود
که صادر کشته از غیب هویت در مراتب کلیه عرش است که محیط است بر جمیع اجسام و محیط با احکام عام و وجود [illegible] بعد از ظهور در مراتب
اربعه کلیه منفصل شود در مراتب تفصیلیه و نور وجود [illegible] منبسط است بر حقایق موجودات کما اخبر سبحانه و تعالی الله نور السموات
والارض الخ و در مراتب ظهور و اشد مراد فرمود مثل نوره کمشکوة فیها مصباح نور چشم است در نظر داریم از مراتب همه
خبر داریم نور چشم است در نظر پیداست نظری کن ببین که او باست همه عالم منور است از وی خواه باشد نهان خواه پیدا مرتبه
عوام مومنان بر جاده شریعت مصطفویه راه روند و خواص بشریعت خاطر یقین و بر طریقه احمدیه [illegible] رفتند و خاص الخاص جامع الطرفین اند
و متحقق بحقیقت محمدیه آنکه محی جسم ما را دو بی جان و آن دکر جسم جان و هم جانان مرتبه ان للدنیا ابناء و للآخرة ابناء
وللجمیع ابناء فالسعید من جمع البنوتین و هو الوارث الکامل من اولاد آدم بعضی میراث صورت یافته اند و بعضی میراث
معنی و بعضی میراث صورت و معنی لا جرم او اکمل اولاد او است این چنین میراث اگر یابی نکوست مرتبه مرایا متنوع عند
و مثال متنوع مرایا لا جرم آینه واحده از حیثیت ظهور متنوع بود تعدد ارواح بتعدد اشباح است و تعدد اعیان بتعدد ارواح
بود و تعدد اسما بتعدد اعیان هر آینه تعدد و تکثر مرایا چنین و تشخص توانه بود کثرت اینجا اعتباری کفته اند باشد و مایا [illegible]
کفته اند اما اکر در جوهر مرایا بنکرند جمله آینه یک بود خواه حقیقت [illegible] خواه [illegible] آینه روشن است نزد یکی آنکه [illegible]

رمزنا بعید بود، در شجایع وارواح واعیان وبسا کثرت هست من وجه ووحدة من وجه، ذات او واحد علی الاطلاق، خواه جهتش شمار خواه تعلق
مرتبه نزد آنهم در استقامت بر اقسام سبعه‌اند: یا مستقیمند بقول، یا مستقیمند بفعل، یا مستقیمند بقلب، یا مستقیمند بقول وفعل بغیر حال
یا مستقیمند قولا وفعلا وحالا کما قال الله تعالی فاستقم کما امرت المراد المداومة علیه فی قلوبهم، ثم المستقیم الذی فات قیامته من غیر موت ولا
یدری به احد، ولا یعرف من لم یخالفه من الخلایق الا ابن ولا ولد. مرتبه اعلاء در تجلیات حق واحد مشهود در عالم در هر نفس ودر تحقیق اتم تجلی
واحد هست که بحسب قوابل ومراتب استعدادات تعینات ظاهر میگردد وبصورت مختلفه وصفات متعدده می نماید، که اصله آینه نماید، ودر
حقیقت یکیست او متعدد نیست، مینماید متعدد مرتبه، نزد یاران متعددی خود نیست، سالک را در هر زمانی یا تفرقه یا غالبست یا جمع وهذا
النعت اگر در حال تفرقه یعنی در وقت عدم خلق باطن سالک از احکام کونیه وشوایب تعلقات ممکنه حق تجلی فرماید آن تجلی ملتبس شود
بحکم صفتی که حاکم باشد بر دل ومنصبغ گردد بحکم کثرت که مستولی بود بروی وآن حکم ساری شود در سایر صفات نفسانیه وقوای بدنیه ودر
هر چه ظاهر شود از سالک از اثمره اعمال واولاد واقوال قال رسول الله صلعم الولد سر ابیه والرضاع یغیر الطباع، در بیان خواجه
نماید، تعالی بصفات تو بر آید، که یکیست وجدانست از نور بر تو ذات، آن نور ترا چو نماید، واگر حق تعالی بامر اراده ذاتیه بوحدت احد آیت
که حاصل اند از احدیت اصلیه در جمیع مراتب بر قلب وهذا النعت که مرآتیست مصقوله از این اکوان وشین تعلقات امکان تجلی فرماید
دل بحکم آن تجلی که در او منصبغ شود، بانصباغی که موجب اضمحلال احکام کثرت بود، وتجلی اسمائی یا بحسب مرتبه اسم الظاهر بود یا بحسب مرتبه
اسم الباطن یا بحسب مرتبه اسم جامع اگر متحقق باسم الظاهر بود مفید توحیده باشد در مرتبه طبیعت ودر قوای حسیه وخیالیه لاجرم زهد
هر چه چنین واگر متحقق باسم الباطن افاده معرفت احدیت وجود کند ونفی وجود از غیر حق وستر توحید ظاهر
شود ودر هر مرتبه عقلیه از موجودات محسوسه واجتناب از کثرت احکام ظاهره واگر متحقق باسم جامع باشد ادراک مدرک
از حیثیت مرتبه وسطی بود که جامع غیب وشهادت است لاجرم مشرف گردد باستشراف بر طرفین وفی برزخ جمال حسینی وعلوی
بحسب نسبت اسماء مرتبه صفات روحانیه هست ودر توحید در مراتب طبیعت اما چون اشعه شمس ذات که سبحات وجه اوست
بر آن مشارق شود آثار غیرت او بسوزد تمام وجود در مقام کیفیات که بر بست لسان حق گوید لمن الملک الیوم وچون نسبت کونیه
نابود شد وکثرت خلقیه در خلف حجاب غیب رب العلمین مستور گشته حق جواب حق فرماید لله الواحد القهار ودر حال لسان مرتبه
الله که گوید الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی ورسول خدا گوید ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده، از حق التنوکرا
زحق بیکو بیم، حقیقم وعالم حق تجلی همچو بیم. مرتبه حقیقت حق عبارت هست از صورت علم حق بذات حق از حیثیت تعین حق در
تعقل حق وعلم وعالم ومعلوم وصفه ذاتیه وذات او متعینه هست بنسبت بالظهور او در تعینات اما من حیث هو هو غیر متعین وحکم
براو متعین بواسطه ظهور ادراک مدرک ادراک میکند حق را الا در مظاهر اعم از آنکه ظهور را عین ظاهر داند یا غیر وحقیقت خلق
عبارت از صورت علم رب او وآن علم ذاتیه الفقر مشعر غناست فافهم، فقر کرا از وغنای مطلق آید، گر زانکه بجان طلب کنی جانبه
من فقر همه وآن خواجه غنا از خواجه فقر وقف من اباب مرتبه ثمره تنزیه عقلی تمیز حق هست از غیر حق بصفات سلبیه وثمرات
تنزیهات شرعیه نفی تعدد وجود وشریک ومشارکت در مرتبه الوهیت وثمره تنزیه کشفی نفی غیر حق هست یا نفی تعقل کمالی مضاف

ادوا

گر ذات منزه حق باثبات مثبت، کهی منزه بود گرش تشبیه کنی، ورنه منزه ومنزه بکنی. مرتبه حاکم عادل که هر حکم نفرماید بر محکوم علیه الا بقدر
قابلیت او ومثال مریض مزاج خود در امراض حکیم حاذق آن حکیم بحسب بعلوم منحرف که آن الم از مستقیم باید شود حکم میفرماید وعلم او
تابع ارادت اوست وارادتش تابع علم وعلمش تابع معلوم، حکم خود بر خویشتن خود کرده، گر هیچ بکنت باید کرده، بعضی عرفا فرموده‌اند
که مرآت را در نماینده اثر لیست، نعم این قول صحیح هست اما من وجه لا مطلقا زیرا که اثر مرآت وقتی صحیح بودی که در حقیقت منطبع اثر
نمودی وآن غیر واقعست، بلی که بذوق این سخن بر خواند، معنی کلام عارفان را داند، آینه اگرچه مینماید تمثال، در ذات نماینده اثر
نتواند، واثر آینه بود در نماینده از حیثیت ادراک قاصر المعرفة هست از حقیقت منطبع زیرا که مدرک نقص ادراک میکند مطلوب را
الا در مرآت وآینه محل حقیقت نماینده نیست بلکه محل تمثال ومحل بعض ظهورات اوست ونسبتی هست مضاف بمنطبع از حیثیت
انطباع صورت او در آینه وتجلیات ذاتیه که مقصود کلیه بود نه در مظهر تواند بود ونه در آلات، نه مرتبه ونه مظهر ونه مرآت، آنجا نبود
اسم کدام هست صفات، واین تجلی ذاتیه برقیه حاصل متحقق هست که تمام فارغ بود از اوصاف واحوال واحکام وجوبیه امکانیه وکلا انه
فارغ البال باشد، فارغ از قید کفر ودین باشد، واین فراغ مطلقا مخبر اطلاق حق نیست اما بار قرائنست که صیغه بعبارت کما قال
نبینا صلعم لی مع الله وقت الحدیث وسبب عدم دوام این تجلی بحکم حجب حقیقت انسانیه هست ودر اثنای این تجلی ذاتیه در آن لمحه
اوصاف کمال وعلوم ناشناخته هست من ذاته بعرفه ولذا شهد العلماء ورثة الانبیاء است. اگر معلوم کردانی بدانی، سر قوله
کان الله ولم یکن معه شیء وسر قوله تعالی وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر، هر دو عالم فدای آدم باد، هر کرا دیدیم خلافت رغم باد
مرتبه صاحب معراج بود در سلوک او عروج دهد فردی باسمی عروج کند وان کامل باسم اعظم عروج کند، ره رو دیر با خلیل است در همه راه
با همه همراه، جمع کن همرهان خویش مکن، وحده لا اله الا هو. تعلق علم بمعلومات بحسب اقتضای حقایق معلومات هست وحقایق معلومات
هر کدام یکی نفعل معقولات از حیثیت استهلاک کثرت معلومات در وحدت حق وآن نقش مفصل هست در مجمل، یک دانه بکار
تا ابد بردارش، تخم است نخود، هم نخود میکارش، ووجهی دیگر تعقب احکام وحدت هست در کثرت وآن وجود واحد هست در صورت
متعقلات متعدده واین عکس استهلاک کثرت هست در وحدت ومحقق از حیثیت اطلاق واحاطه حق را متعین بر مفرد ومبصر
گوید ونسبت اقتضا بحکم از نسبت لا اقتضا اولی نداند وبه اقتضای ذاتی او مراتب ثلثه هست مرتبه اولش موقوف نیست
بشرط ما موجب که سبب تعین او باشد، وحکم مرتبه ثانیه موقوفست بر شرط واحد وحکم مرتبه ثالثه بر شروط واسباب ووسایط واقتضای
ذاتی واحد ومراتب متعدده ومراتب عبارتست از تعینات کلیه واقتضای اول فیض ذاتی هست که متعقل نیست در مقابله
قابلیت وحکم ثانی مشروط بشرط واحد وآن تعقل اولیت وحکم اقتضا از حیثیت مرتبه ثالثه که ظهور مراد اوست موقوفست بر شروط
سببی کیانی واقتضای حقیقت واحده واو را مراتب ثلثه، ودر جمله مراتبش فراوان یافت، هر کس که جای یافت. مرتبه اختلاف
حکم باختلاف حال حاکمست ومحکوم به هر دو ثابت باشد هر دو مختلف اگر حاکم ثابت بود وحکم او ثابت واگر متقلب الاحوال حکم او متقلب
بود چون او واگر احوال محکوم متنوع باشد بحسب تنوع او حکم جاری گردد بر وی واگر از شان محکوم ثبات حکم بود بر وتیره واحده همچنانکه
علم تابع معلوم هست چه علم از وجود منفک نتواند بود وتفاوت علم بحسب تفاوت وجود هست وهر که بوجود اتم علم او اتم نقص علم بقدر

تحول نفس و غلبه احکام امکان بر احکام وجوب و این از اذواق مختصه است بخصوص مقام کمال انسان عموم از اذواق مقیده حاصله ارباب
مقامات مخصوصات که مستند بنا بسی یا صفتی از اسماء و صفات الهیه و بر هر که کمال انسان ادراک آن کند بعلم نظری یا کشفی یا حسی
یا خیالی بقدر قوه ادراک مدرکه بود و بعد از کشف غطاء صورت و معنی اطلاع بر ذات بنا و لوازم کلیه انسان حاصل کرده چون برسی بر کجا
واقف حال ما شوی تا نرسی با ما چه عارف کی شوی موج حباب جان آب چو تشنگان بگذر تا که بیابی ما چه واقف حال ما شوی مرتبه
احدیت الهیه با صطلاح اهل الله مقام جمع وجود است و احدیت اسماء انه گفته اند که عبارت است از بطون مجموع اسماء الهی که ارباب
مستغنیه اند بالقوه در ذات الهیه و احدیة الهیه مغایر احدیت ذات است زیرا که احدیت جمع اسماء است بر احدیت و احدیت ذات بجمع الجمیع
و جمیع اسماء و صفات در احدیت ذات مستهلکه اسم و صفت و مظاهر و منظر کو خود نام و نشان باطن و ظاهر کو معشوقه و عشق و تا لیق
آنجا نبود منظور کجا نظر کی ناظر کو مرتبه مراتب کلیه شش است و مجلی پنج اول وحدت جمع است و مقام او ادنی و طامة الکبری و حقیقة
الحقایق و غایة الغایات گفته اند دوم برزخیه اولی و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت الهیه فرموده اند سیوم عالم جبروت
چهارم ملکوت پنجم ملک مجلی پنجست و شش مراتب بنحو مجلی و خویش مراتب مرتبه اولی مرتبه احدیت ثانیه مرتبه الهیة الله مرتبه
ارواح مجرده رابعه مرتبه ملکوت خامسه مرتبه ملک سادسه مرتبه کون جامع که مجمع مراتب و منظر مجموع مظاهر و مرآت حضرت ایشو ذات
احدیت تجلی عز نیست و حق از احدیت ذات تجلی نفرماید الا بر انسان کامل مرتبه بعد از رفع استار و کشف اسرار و ظهور انوار تجلیات
معلوم شود که واحدی در واحدی تجلی فرموده و وجود متعدده اعتباریه از عیان واحده بعین واحده نموده و نیست عدد بتکرار واحدیه و ظهور
واحد با ظهار عدد و عدد بحسب وجود واحد و من حیث الظهور متعدد و کثرت ظاهر و راجعه اند با واحد حقیقی مقصود از این سخن اگر دریابی
هر چند که قطره و لیک دریایی از عالم حباب مجوی تو آب و لی خود را مشو نمی شد اگر ظرف دریایی مرتبه وجود ساریست در مخلوقات و مبدء ذات
و حق بعین وجود و بذات محیط بر اشیاء و حفیظ ظاهر و مظهر صور بتعین متعدده او و اشیاء که صورت حضرت او یند محافظت میفرماید از
انعدام و چون حق علیم است بر اشیاء و حفیظ هر شیء و صورت بغیر صورت او ملکه صورت غیر صورت او محال بود و حقا که حق شاهد حقیقت
از هر شاهد و شهود حقیقی از هر شهودی و عالم که انسان کبیر است از آن روکه آن عالم است صورت اوست و وجود واجب الوجود
روح او عالم همه صورت او جان او خواهی تمیز خواه او جان مرتبه حروف اصلیه الهیه عبارت است از تعقلات حق اشیاء را از حیثیت
کینونت اشیاء در وحدانیت او حروف اصلیه مفاتیح او لند که معبر ند بمفاتح الغیب و اسماء ذاتیه و امهات شیون اصلیه و ماهیات از
لوازم امهات شیون اصلیه اند و متعقل نمی توان تعقل ماهیات است و در حضرت علم ذاتی از حیثیت امتیاز نسبی و اکابر و اشراف از محققین
و حکما تعقل ماهیات را حضرت ارتسام گفته اند و فرقست میان ذوق حکیم و محقق در این مسئله زیرا که ارتسام نزد محقق وصف علم است
از حیثیت امتیاز نسبی از ذات نه وصف ذات من حیث هی هی و نه وصف علم از آن روکه عین ذات است در باب تو این قول
حکیمانه ما الکه بگذار سوی بتخانه ما زین پس من و رندان خرابات مغان رندانه شو که مست شد تا جامی بستان بذوق و می نوشش
در بتوان زغفل می پوشش با ذوق و دادوذوق میجو خوش گفته اهل ذوق میگو علمی که بذوق حاصل است از مطالب که در دل ایاب
مرتبه ابتدای هر تجلی ذوق آن تجلی است و تجلیات لا یتناهی است و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی باشد لاجرم ذوق را

غایت نیست ابتداء او را و او غایت نیست و تجلی آنی یا در معنی و ذوق مختلف با ختلاف تجلی و اگر تجلی در صورت
بود نتیج ذوق خیالی است و اگر در معنی باشد مفید ذوق عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس بود و اثر ذوق عقلی در دل و لطافت اثر ذوق
نفسی مجاهدات بدنیه است و اعطای حکم اثر ذوق عقلی در ریاضات نفسیه و تهذیب اخلاق و تبدیل اوصاف و ریاضت متضمن مجاهده است
و مجاهده متضمن ریاضت نیست و ریاضت در حکم اتم است از مجاهده و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
خلق بکمال اصلت یاد پیوسته حجب اصلت باد مرتبه بعضی مرایای صور الذات و مظاهر مظاهر الصفات معصوم و محفوظ و کرده نزاهت
و رنگ کثرت خلقیه بر ذیل عصمت و جه طهارت ایشان ننشسته چه صفای جوهرش بغایت بلندش صیقل و سوهان چه حاجت بندش
اما اگر غبار اغیار و علایق خلایق گرد او بر او نشسته و آینه قلبش بکدورت عصیان مکدر سوهان مجاهده و صیقل ریاضت باید تا کند
آینه اش روشن دگر باز بیاید در او و چون قمر مرتبه شرب استفاده است در نفس ثانی مضاف الیه نفس اول که ذوق است نفسی نفسی
همدم ما باش که ذوق یابی در کش شرب یا دو نفس همدم باش و اهل جنت بعد از شرب از حوض کوثر واز تعطش شرب ایشان شهود
بود و التذاذ از برای لذت است این شرب نشنگی اینجا کجا و ما کجا و شرب مختلف گردد با ختلاف مشروب و اگر مشروب نوع واحد
بود مختلف نشود با ختلاف امزجه شاربین مرتبه در جنت که دار رؤیت و تجلی است حق تعالی انهار اربعه که صور تجلی علوم اند آفریده
فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی ما از این مجموع
شربی کرده ایم آب شیر و شهد با هم خورده ایم و تجلی علمی واقع نمیشود الا در صور انهار اربعه مذکوره و بعضی از شاربین بر زلال قایلند و
بعضی بخوردن شیر چون طالب بر چه میز شند و بعضی شیرینی و آب در ند و بعضی متنوع عند در مجموع مشروبات انسان بکمال با همه اینها نوشند
و در ظرف ذوق با همه اینها پوشند تجلی علم حق در صورت آب غیر آسن معانی مجرده و خطاب نصوص عطا میفرماید و این علم الهی است
طبیعت را در آن دخل نیست و علم با سرار شرع و اسلام و معرفت میزان الاحکام جملة اوقات و احوال از تجلی علم حق است در صورت
خمر تا هر شرش منور است و باطن نوشش کن چند زنگار است بیکبار کش کن و چون خمر مزیل عقل است و دنیا دار تکلیف و ایا زین ترتیب
و سعادت حسن ادبست محمود و قیام نتواند نمود لاجرم خمر خاص شده بهشت و لذت او تام بود از لذات سایر مشروبات معنیش
و صورت را نمانی تا در آنی بهشت جاودانی و همچنانکه خمر را اثر است در عقول و استیلا دارد بر سلطنت وهم علم ذوق مؤثرات
در اصناف علوم جایی که چنین علم و کمالی باشد علم علما نقش خیالی باشد از علم بشارات شفاخوان یافت شمسیه کجا بود چه کار باشد
اما علم بطریق و احوال ایمان و صفای امام و دیگر صحیح است که دانسته شود و معلوم کردن آنچه صحیح نیست که دانند از تجلی علم حق است در صورت
عسل مصفی و شاربی که جامع مشروبات بود حکیم فرمود علمت علم الاولین و الاخرین مرتبه اسم الباطن حق تعالی و تقدس بفیض اقدس
معطی وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیه و اعطای اسم الظاهر بقدر قابلیت ثوابت بفیض اقدس هر چه خواست داد
مقدس و اتیکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد لاجرم هر چه بظهور آمد بر اقتضای عین ماست فلکل اناء فیما عندنا الینا
الینا بر سر آب نشد حباب چون باز شد آب دان بر آب و سالک واصل بعد از قطع سفر ثانی و ثالث و وصول بمقام اقطاب
افراد و آن خلافت و احدیت فاتحه الاولیه خوانند چون رجعت نماید از حق بخلق خلق صفای او علم است و حقایق حقانیه که صافیه است

از شوایب و کدورات و نقایص امکان و معنی صافی است در عین صفا می نماید لونش او را بما و ذره از آفتاب جدا و نیست خالی در هیچ ارض
سما و نقطه فقط دایره بنمود است و صد کره اشعا با ابتدا و نسیم هست هست جام می بدست که تو رندی باده حریف خوش جام مرتبه انسان از
حیثیت صورت و روح جامع فعل و انفعال است و انفعال ذاتیه است و اراده و طبیعیه و امریه و انسان بحسب روحانیه در عالم انسلاخ و
بمعراج روحانی او را افعال و آثار است که مقتضی امور شتی و نتایج رحمت با بقای علاقه بدنیه و تقیه بعضی وجوه بحکم دار دنیا و بعد از تعبیر
او بعد از مفارقت از نشأه عنصریه بکلیه او را در نشأه برزخیه و حشریه و جنانیه و غیرها افعال و احوال مختلفه است و دانسته که نفس
انسانی مستغنی نباشد از نظر و مظهر و انفی عاری نتواند بود از طبیعت مرتبه انسان کامل عین مقصود است و مثال اتم و اول و آخر
و نسخه ایست جامعه از نسخ کتب خانه الهیه و نسخه ایست منتخبه از انواع حروفات و کلمات بسیطه و مرکبه و کنجیست بکنج کنت کنزا و عرش
با صورت الطاف الهی حرا و صورت اسما و در صفات طلب و معنی از ذات و وجود در تجرد و توحد و تفرد و در روح عیان النفع و دیر است
و دایره او قریبه و در نفس بطن ذات است و دایره او شمسیه و وصول کی متصور نیست الا بصفات حق و نبوت نعت مخلوق است
و ولایت صفت خالق لاجرم نبوت منقطع باشد و بولایت متصف و در باب جا کوز که نه سخن است و نشنیدن این سخن سری جو معنیست
در صورت معنی نظر کن تمام و تا دریابی که یوسف و پیرهن چیست مرتبه مراتب عبارت است از تعینات و وحدت را مراتب نقطه است
و اعتباری که متحقق بود بمرتبه اول که اعتبار وحده است من حیث هی هی بلا اعتبار و حدیث نیست بلکه عین است و نعت و احدیت بلکه حقیقت
واحده است و هو موجودی احدیتی دارد که محققه است بوی از حیثیت عدم مغایرت شأنی از شئون ذاتیه از ذاتی که معنونیت مرتبه
او وحده با اعتباری که نعت واحد باشد و وحده نسبت خوانند و احدیت صفات و اضافات که چند و اضافه و احدیت صفات بحق از حیثیت اسم
جامع بود که جمیع اسما و منبع وحدت و کثرت است و احدیت افعال تجلی است از ربوبیت و مفعول لیس فعل یکی فاعل یکی مجعول جاعل
یکی جاعل یکی مرتبه فرق میان نور حقیقی و وجود محض آنست که وجود مدرک حیثی بود در مقابله معلومات معدومه متعینه در علم حق اما در
نور محض حکمی نیست الا در مظهر موجودات در باب دریابی فرق میان حقایق اسما الهیه و تمیز بعضی اسما از بعضی و فرق میان حکم وجود
و حکم علم و حکم نور و حکم وجود محض متعلق است در مقابله عدم که مضاد وجود است هر آینه عدم را نقیض بود در نقیض عدم ظلمت است
و وجود را نور نیست و نور حجاب است همچنانکه ظلمت حجاب است و کشفی که واقع شود بضیا بود و ضیا برزخی است میان نور محض و ظلمت صرف
و عدم منعقل تحقق ندارد در خارج بلکه او را تعین است در عقل متعقل و بمراتب خویشتن کند کردم و عالم را همه خبر کردم مرتبه کثرت
مشهوده اند در عین واحده و عین واحده معقوله در کثرت مشهوده چون صورت موجودات در هیولی کلیه که قابل جمیع صور روحانیه
و جسمانیه است و هیولی معقوله در جمیع صور واقعه و محقق کثرت را در واحد حقیقی که وجود مطلق است و ظاهر بصور موجودات مشاهده
فرماید چون رویت ظلالات در تجرد و تفرد و تشجیر و تشجیر ذات و دانسته که کثرت اسما الهیه که بحسب مفهوم مختلف الحقایق اند راجعه
با ذات الهیه و هویه که در صور مستوره است در قیامت کبری حق ذات ظهور فرماید و صور موجودات مستور گردند و نه دار بماند و نه دیار
نه ملک بماند و نه اغیار مرتبه وجود کتاب کبیر است و علم حقیقت مجرده کلیه او را انسانیست و خواص و احکام و عوارض و لوازم و عالم اسما است
از اسما ذاتیه و امتیاز علم از غیب مطلق حجاب مرتبه است از حیثیت تنبیه و علم کاشف امورات و غیب ذات را اسمی و صفتی و حکمی

نیست

نیست الا که مظهر و مراتب علم و عیان نور است او را باو توان دید و غیر او را باو توان شناخت و از شدت ظهور علم تعریف علم ممکن
نیست زیرا که از شرط معرف آنست که اجلی باشد از معرف و سابق باشد بروی و سابق بر علم غیب ذات است و هر آینه غیب ذات بغیب ذات
دانسته شود و تقدم نسبت حیات بعلم تقدم شرطیت باعتبار مغایرت لا مطلقا و تقدم حیات بر علم هم بعلم ثابت است از اینجا گفته اند
لا یعرف الله الا الله و عالم ذات عیان ذات وی است و علم معلوم غیر ذات کیست مرتبه انسان کامل مجموعه الهیه است بسبب اتحاد
در احدیت جمع که معبر است باسم جامع که مشتمل است بر خصایص مجموع اسما بر احکام تفصیلیه جمانیه و بنسبت اسما تفرقه اندر این اسم
اسم اعظم اول اسما بود و صورتش معنی عیان ما بود و او آخر است بحسب انتهای احکام بوی و این اسم جامع بعین الذات و اسطه ایست میان سایر
اسما و مسمی و بسمی دیگر و اسطه نیست میان او و ذات و صورت این اسم از حیثیت حقیقت عبارت است از برزخیه جامعه میان احکام
وجوب و احکام امکان و محیط بود بر طرفین از این جامعیت و او را انسان حادث ازلی و نشأه دایم ابدی گفته اند و اولیت و تقدم ذاتی
بر موجودات و آخر بحسب انتهای احکام بوی و جامعیت دارد ظاهر او باطنا و حکم شأن حق که جامع شئون است دور نیست در باجهات
شئون که معبرند بمفاتح الغیب ظاهر می‌شود سیر دور او در احوال موجودات و خوش سیاحی و عارفان در دور و همه در چرخ و این و آن در دور
و افلاک صوریه نتیجه افلاک معنویه و عقول و نفوس متفاوت الدرجات اند بسبب کثرت وسایط و قلت عوارض و در حیثیت عقل منور و
شهود محض و اخبارات الهیه معول اعداد است بموجودات و عود و حکم آن بکتاب الهی فمنه بدا و الیه یعود و مبدء آن تعالی از مطلق
فیض ذاته بر برزخیه اصلیه و احدیه بمولود اول که عقل اول بعد از آن بنفس کلیه بعد از آن بعرش الکاه بکرسی بعد از آن بافلاک سبعه
فلکا بعد فلک بعد از آن در عناصر اربعه بترتیب باز در موالید ثلثه تا منتهی شود بانسان منصبغ بجمیع خواص و از عرش فرود آمد و بر فرش
نشست و در فرش برفت باز بر عرش نشست و چون سالک بسیر معنوی عروج کند و متحد شود بنفوس و عقول بمناسبت اصلیه
و بعد از انتهای کثرت و وصول بحضرت وحدت کثرت با احدیت کثرت متحد گردد و آن برزخیه است که واحد بیاز جمله نعوت اوست
و نهایه احدیت است و دایره اینجا شود او را تمام و اول و آخر جا مانده والسلام خاتمه عارف بارزا معرفت حقیقت ملک که وجود و
ابلیس بجود و شهود و اشهاد روز میثاق و شروق انوار یوم التلاق روز بار و عزه غزا اکبر و مقام ظهور و شهود و عظمت اعظم اکبر
میسر و ذوق و حال سری که طالبه است در سرسر تا که لطیفه اخفی است از حصه و تحقیق علم علامات مظهر و حقیقت بود ذوا
شاء الواحد القهار و قیام پروردگار و دار القرار رفیق و مطالعه ناهب مظاهر و شرایع و صور ارواح و اعیان و اسما و شان
کیفیت صدور عالم از حق و رجوع آن بحق بعلم صحیح و کشف صریح میسر باد بمحمد و آله الاخیار الامجاد

(۶) هذا رساله بسم الله الرحمن الرحیم برزخ

الحمد لله رب العالمین حمد منعم بر منعم واجب است شرعا و عقلا حمد او واجب است بر من تو لیستو حمد او خوشی بیکو حق سبحانه
و تعالی عباد را الطریقه رشاد و نمود و در اول کتاب قرآن بود الحمد لله و حمد و ثنا منحصر بنده بر کمال و الکمال الالاته و من امر لا جرم حمد خاصه
حضرت او باشد کما قیل الشکر مشترک و الحمد مخصوص و کلیها من کتاب الله منصوص و حمد با قولیست یا فعلیست یا قالی
اما قولی الحمد هو الثنا باللسان علی الجمیل باختیاره من فضائله الاختیاری سوا کان فی مقابله النعم ام لا و حمد او از کتاب الکریم

لاجرم حمد او نکو گویم اما حمد فعلی اتیان است باعمال بدنیه از عبادات و طاعات و خیرات خالصاً لله و توجه بحضرت کریم رحیم و حمد حمید
بحسب هر عضوی واجب است بلکه بر هر عضوی در هر حالی از احوال کما قال النبی صلعم الحمد لله علی کل حال اما حمد حالی بحسب روح و قلب است
و آن اتصاف بکمالات علمیه و عملیه و تخلق باخلاق الٰهیه حمد او در مقام تفصیل این چنین گفته اند ذاتی اما حمد قولی حق حق را تعالی و تقدس
در مقام جمع الهی از تعریفات ذات قدیم است بصفات کمالیه چنانکه در کتب کریمه باز شده حمد قولی حق چنین باشد سخن عارفان بهاء الله
اما حمد فعلی حق اظهار کمالات جمالیه و جلالیه از غیب بشهادت و از باطن بظاهر و از علم بعین در مجالی صفات و مجالی و لایات اسما بهر اسمی جمالی
می نماید جمالی بر کمالی می افزاید اما حمد مطلق تجلی ذات است در ذات او و آن ظهور نور ازلیست لم یزل و لا یزال فهو الحمد و المحمود جمیعا
و تفصیلا کما قیل لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا اخالک انی ذاکر لک شاکر فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا بانک مذکور
و ذاکر و ذاکر و بعد از حمد ذات حق حمد مناسب اسم جامع است و این حمد از عاجز کو مکلف گرداند مقام خلافت عظمی شود
اسیر تبه او را نماید در جام جهان نما نماید و عالم مرایای حضرت الٰهیه اند تفصیلا و انسان که مجموعه مرتبه الٰهیه اجمالا و انوار اسرار الٰهیه
منقضه اند در عالم و مجموعه در انسان کما قال الشاعر کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل برزخ وحدت برزخیت برزخ
منشیه از احدیت و واحدیت و احدیت در احدیت مندرجه و واحدیه و واحدیه مندرج در سطوت وحدت و وحدت بحسب ذات
بدو اعتبار اول بحسب ذات با نتفاء تعدد نسب و اضافات احدیش خوانده اند ذاتی و از حیثیت تعدد نسب واحد وحدت واحد
احد در باب در عدد کبیره پی عدد در باب اما وحدت باعتبار یکه عالم تجلی اول است حقیقت محمدیه گفته اند و واحدیه منقسم است
بر چهار قسم وجود است و علم و نور و شهود و علم مظهر مظاهر وجود است و ظاهر وجود مظهر علم و هر اسمی از اسما کلی الٰهی مظهر اسمی از
اسما کلی کونی و هر اسمی از اسما کلی کونی مظهر اسمی است از اسما کلی الٰهی آن یکی رب است این یکی مربوب آن محب است این دگر محبوب
رب مربوب اگر چنین دانی نسخه این و آن خود خوانی برزخ برزخ ثانیه صورت حقیقت محمدیه است و این برزخ کبری است و معبر
بقاب قوسین که غایت معراج علیهم السلام و او ادنی اشارت است به اتحاد احدیت و واحدیت بواسطه اختفای واسطه یعنی برزخ
ثانیه در سطوت تجلی نور ذات چو آفتاب بر آید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید برزخ عالم صورت حقیقت انسانیت
و حقیقت انسانیه صورت ان الله خلق آدم علی صورته همه اسما را بر او میخوان صورت اسم اعظمش میدان و اسم جامع مشتمل است
بر جمیع اسما الٰهیه و متجلی است در اسما بحسب مرتبه و بذات مقدم و بر باقی اسما و مظهر این اسم هم بمرتبه مقدم بر جمیع مظاهر اسما الٰهیه و حقایق
عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند عالم بدن است این انسان روح و جان من جان او جان جان است برزخ حقایق الٰهیه
در ظهور مربوط است بحقایق کونیه و حقایق کونیه در وجود مشروط بحقایق الٰهیه و تمیز جانبین منوط بحقیقت انسانیه من کل شیئی
لبه و لطیفه مسنوع فی هذه المجموعه مجموعه جمیع کمالات وجود است خود خوشتر از این قول که گفته که شنود است برزخ باصطلاح
اهل الله احد اسم ذات است باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسما و نسب و تعینات اما احدیت اعتبار ذات است به اسقاط جمیع اعتبارات
فرق و جمع است و این توحید حق است ذاته بذاته اما صورت این توحید شهد الله انه لا اله الا هو و معرفت این توحید سزاوار موحدیست
که بعد از فنا اکوان و زوال اعیان بلمعان نور اتقان عیان او منور شده در دیده است نتوان دید نوری که بجان اعیان است برزخ

[illegible]

ارایکه توحید اسما ذاتیه اند و اسما ذاتیه موقوف نباشند بر وجود غیر غیر را اینجا مجال نیست غیر او در این کاف هست نیست
برزخ وحدت برزخیت میان احدیت و واحدیت در احدیت مندرج و احدیت و واحدیت در سطوت وحدت مندمج موقنانه
سخن مرد و نکو بشنو بدقت گوش کن و این سخن از او بشنو برزخ عبارت است از موجودی که دو جهت داشته باشد و اول برزخ در
اعیان وجود نفس کلیه است میان عقل و حق و نفس کلیه را لوح قدر و لوح محفوظ و حوای معنوی و مفعول انفعالی و یاقوته حمرا گفته اند اما
لوح قدر باعتبار اکثر نسخ مفصل الکلام قضا است و لوح محفوظ محفوظ از نقص و اثبات و حوای معنوی [illegible] اولست کونی و مفعول انفعالی
تجلی اسم الباعث و یاقوت حمرا بتعلق او بعالم اجسام و از نفس کلیه روح منفوخ فعلی بتکبیر و بصورت کامله اما عقل اول را قلم اعلا و لوح
قضا و علت اولی و آدم معنی و صورت ام الکتاب خوانده اند یک حقیقت بنام بسیار است ختم کردم کلام بسیار است برزخ
در مرتبه واحدیت ذات الٰهیه موصوف است بصفات الوهیت و موسوم باسما متناهیه اما ائمه اسما و اسما مستجد ائمه صفات سبعه
صفات و از اجتماع دو اسم متقابله اسمی متولد شود با نصیب از هر دو اسم برزخیه میان این آن نکته در باب این سخن بگو
برزخ روح حیوانی مخزون است در تجویف ایسر قلب صنوبری و برزخی میان روح انسانی و مزاج مرکب و شبیه ابرد و لطف از آن روح
که قوتیست بسیطه معقوله مناسب روح انسانی و از وجهی که مشتمل است و مشتمل است بر قوای مختلفه و متصرف بتصرفات متکثره
نسبتی با مزاج از آن دارد و مزاج مرکب از اجزاء و طبایع مختلفه و این آن حکم الٰهیست که مقتضیه جمع است میان اضداد و در امر جامع ان اللطف
حکیم است گو میدانش هم که عرفان خویش میخوانش برزخ قال الله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو مفاتح فتوح از در فتاح
بجو که دارد او داده او و بعضی از عرفا فرموده اند که مفاتیح اول اعیان ثابته اند نسبت بشهادت اما اسما ذاتیه مفاتیح
اول اند مطلقا که مفاتیح اعیان اند فافهم در گنجینه قدم بگشود نقد گنج قدم با ما بنمود ساز با ما اللطف خود بنواخت این کرم بین که او با ما فرمود
برزخ فردیه و معیت دو تربیه نسبت ذات الٰهیه اند فردیت صفت سلبیه و آن تنزیه ذات است از تعدد و انقسام و تقدس از ترکیب و نظیر
و قدام اما معیت و هو معکم اینما کنتم ما طلب کلا هر جایی فاینما تولوا و تربیه قال رسول الله ان الله وتر یحب
الوتر آن وتر که عبارت از احد نیست اصل عدد است و ز عدد نیست برزخ نقطه احدیت جمع واحدیت کلمه حقیقت انسانیه روح مطلع
سوره صورت کامل انسان کامل کتاب مجموعه جمیع کمالات وجود است خود خوشتر از این قول که گفته که شنود است قال الله ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین الخ پیدا و هر چه پنهان است جمله در طینت وجود انسان است قال جل جلاله و فی انفسکم افلا تبصرون
برزخ شارع عقل عظمت و فهم و فراست عقل بازای افعال الٰهیه در تصرفات صنایع متباینه مختلفه و فهم بازای تجلیات از صفات
ربوبیه در مرایای نسبها متنوعه و فراست بازای لمعه بارقه شارقه از ورای استار غیوب در قلوب اهل شهود از وحدانیه الٰهیه و نتایج
مدرک عقل علم است بافعال الله تعالی و معرفت بمصنوعات مخلوقه محکومه و نتایج مدرک فهم علم است بصفات نعوت حضرت الٰهیه
اما نتایج مدرک فراست علم است بتوحید و وحدانیه و تفرید و فردانیه لقوله تعالی کل شیئی هالک الا وجهه برزخ ربوبیه نسبتیست
میان رب و مربوب و رب واسطه میان ذات الٰهی و مظهر بصفات ربوبیت مرات که دو وجه دارد یکی بحق و یکی بخلق و طرف
اعلا مرتبه الٰهیه است و ادنی مرتبه مربوب و وسط مرتبه رب فافهم برزخ افعال و صنایع الٰهی متنوع و متزاید کلف فعل آلهی

از تفرقهٔ افعال غیر دستروقه فعلیه آیات ملکیه خوانند و متفرقه صفاتیه آیات ملکوتیه و متفرقهٔ ذاتیه آیات جبروتیه از غیب بار رسید
بی غیب رسید بی غیب رسید الخ از غیب رسید مصرع عیون اعیان یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه متوزند بتشریف تشریف
وجود و استعداد بفیض اقدس منتج بشد و فیض اقدس عبارت است از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود استعدادات اعیان ثابته است در حضرت
علمیه و مرآت ملکوتیه تجلیات جمالیه و جلالیه دافع دلایل و مظاهر ملکیه بشراق آفتاب فعلیه ظاهر وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
چشم صاحب نظر چنین بیند دیدهٔ او جهان جمال بیند یعنی اول اعیان العیون احدیه و ثانی الاعیان واحدیت و اعیانات اعیان العین اعیانات
عینیات تنزلات هویت و هویه ملاحظه وجود است نه لیلین … ساریه در جمیع موجودات و مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیت و مرتبه قلبیه
ظل مرتبه واحدیت است … از حیثیت جوهریه و تجرد از العالم ارواحست و مغایر حیات و قایم بنفسه و غیر محتاج در قوام و بقا به بدن اما چون
جان مظهر اوست و مظهر گواه نیست محتاج بود بصورت خویش خواهی شاهست خواه درویش مصرع شهود نور و ظلمت در آن واحد از جهت
واحد محال و نهار و لیل مجتمع نشوند اما خلق را در حضرت حق توان دید و حق را در مرایای موجودات مشاهده توان کرد ابیت شهود للوجه
ایشان معروف نگانه مصرع عالم از آن رو که غیر حق است بعلل حدوث معتل است اگر بمقتضای لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث مرض حدوث از بنده زایل کرده و بحکم تخلقوا باخلاق الله متخلق شود بذات متعبد بود
و بصفات سمیع و بصیر او در همه مسموعات و ابصارش بر جمیع مبصرات نافذ باشد این دولت ار جا باری صحیح باشد چون حق بود بسالی
مرد فضیح … نور او ابیضوراد چشند هرچه چشند همه نکو چشند ام زد کوبه دلزد شود نه جو احول یکی بود چند مصرع سالکی که بحکم تخلقوا
باخلاق الله بصفات الهی متصف گردد و عبدی باشد بصفات سید و سیدی بصورت بنده سیدی در آینه بنموده رو بنده و سید
نشسته روبرو مصرع واگر ملکی ملوکیت خود را در ملک ملک متصرف گرداند و ملوکیت بخلافت ملک در ملک با ملک متصرف گرداند
و ملوکیت بخلافت ملک در ملک تصرف نماید ملوکیت ملک نکرده اما کانه هو بخلافت خلیفه دانندش آری او را خلیفه خوانندش
واگر ملکی ملوکیت خود در نظر با وحدت عالم ضرب واحدست در واحد و نظر در کثرت صور عالم ضرب واحدست در کثیر و حق تعالی واحد وحده لا
و اسما و صفات او متعدد و اسماء ذاتیه او احد و ذات باسماء متکثره در صفات ذات او چون جان گشت آن یکی و هر یکی چند الخ اول
روح که بفیض مقدس موجود شد در نفخ روح با فتوح محمدیست صلعم و بذات الهیه و بمرتبه قدیمیه دارد لیکن ثابته محمدیه افراد عالم آدمی
اما افراد عالم در وجود از ذات احدیه مرتبه الهیه و حقیقت روحانیه محمدیه بود صلعم و هر یک از انبیا علیهم السلام مظهر اسمی است از اسماء
کلی و جمیع کلیات در تحت اسم جامع داخل الکل نوع انسانی صلعم مظهر آن اسم اکمل مجمع عالم خوانندش بلکه جان جمله عالم دانندش
و کمال ظهور رب بمربوب کامل تواند بود که مظهر ذات و مظهر کمالات او بود و سید عالم به اصالت مظهر و مظهر حقایق الهیه و کونیه است تمام
و اول دلالت بر اسم اعظم فافهم اسم اعظم او بیاموخت شمع ما از نور او افروخته رو نموده در همه آیینها چشم غیر از غیر او بر
دوخته مصرع بر اصحاب صوفیه و ارباب آلهیه هیولای کلیه را نفس رحمانی گفته اند و احد موجودات علویه و سفلیه … صور
روحانیه و جسمانیه و مرایای متعدده اند به اشکال و تعینات و احد هیولا و به تمثال متفاوت بتنوع مرایا آینه گر یک به چشم در تار
در همه آن یک نماید آشکار مصرع جمیع حروفات کتب خانهٔ عالم مفسرانه بیان این معانی میکنند که کاتب واحد و کاتبیت واحد و کتابت

فعواحد

فعواحد و مکتوب متعدد و کل الذی شاهده فعل واحد بمفرده لکن بحجب الکل کنه مفعول یعنی فعل کل فاعل یکی ما راست بیقین
اگر ترا باشد درکشف برداری حجاب ثانی بحجاب در باب تفصیل که گفتیم یک یک مصرع توحید فعل مستورست بر بسیار حجاب و مکشوف گردد
الا بکشف حجاب و اگر چه افعال افعال الهیه بود در عالم متفرقه متنوعه مینمایند اما افعال او حجب ظلانیه از تفرقه افعال مجرد و خالص است و آیه ملک
علام افعالست و آیه ملکوت دلالت صفات و آیه جبروت سمت ذات الهیه و الوهیت جمع صفات کمال ذات جامع الوهیة و تفصیل الوهیة افعال
و افعال در ذات اکوان ظاهر و رب بصفات ربوبیه و اسطه میان ذات و فعل مصرع به اجتماع دو اسم متقابله اسمی متولد شود با تغییب از اسماء
و از اجتماع دو صفت صفتی برزخی باشد میانه این و آن بلکه اگر بعضی اسماء متقابله با غیر متقابله باسم مجتمع کرده حکم جهان باید هر آینه اسماء
الهیه غیر متناهیه بوده و هر اسمی او را مظهری در وجود علمی و عینی باشد بجز اسماء نهایت نیست نیست صورت و معنیش را نیست نهایت
مصرع جمیع اشیاء موجوده در خارج از حیثیت وجود خارجی داخل اند در تحت اسم الظاهر و حق از حیثیت ظهور عین الظاهر هم چنانکه از حیثیت
بطون عین الباطن و اعیان ثابته با ظلال عین اسماء اند و موجودات خارجیه مظاهر عین و هر فردی از افراد موجودات بهیئت مجموع صفات
متشخصه در همه آیینه اسماء … بلکه یک اسما مستی می نگر خوش جابجا در این دریا درا بجز جامی بیت و دو رهایی مگر مصرع مطلق نام ذات مطلقه
و مطلق من وجه صفات و مقید صرف افعال مقیده با اسباب و ارباب حجاب بکنند ز حجاب ثانی بحجاب اسباب چه یکی سبب در ارباب
مصرع سالک باید که آیات حق را بتفاصیل و حجب ظلمانیه … حجب سوم … از حجب … کمال معرفت مجملات و مفصلات
ستر وحدانیه و احدیه بیجم حصول الوهیت و این کمال اعظم و اتم است از معرفت عارفی که حجب را بغیر تفاصیل باید جمع و تفصیل اینچنین …
تا بدانی مراتب احباب مصرع با صورت وجوه ظاهرست که متعین است و معنای الف صورت وجود باطن عام مطلق و عارف جامع
بر صفوه معارف اشیا ظاهر را بمکتوب باید و با الف و نقطه با صورت ذات ممکن و تمیز الف از با بنقطه بود و حضرت امام علیه السلام
فرموده انا نقطه باء بسم الله و به با ظاهر کرده وجود و به نقطه تمیز عابد است از معبود و نزد بعض از محققین الف اشارت است با احدیه
ذات و با بواحدیه صفات و نقطه با بفیض متفرقه متنوعه الف و با یا چنین بیخوان معنی نقطه بطلا زین میدان مصرع حظ وافر محب ذات
راست و حظ قلیل محب صفات را و حظ اقل محب افعال را زیرا که جمال افعال زایل شود در واقع و جمال صفات زایل نیست و جمال
ذات ثابت در واقع به نسبت بجمیع اشیاء و هر واحد از این جمال … خصوص بشر … از این حیوانی که جمال … بعض
جمال افعال در مرایای اشیاء بینند و جمال صفات در افعال در نظر بینند و رایت ربی فی احسن صورة کما قال … و بعض ذات بذات
مشاهده کنند و جمال صفات را در ذات مطالعه نمایند و گویند رایت ربی بربی کما قال سید المرسلین صلعم از همه مطلق است حب حضرت حق
کی مقید شود جان مطلق و افضل محبت محبوب … محجوبیه … تا … ماند
تراو … و چون دوئی مرتفع شود و حجابیت زایل گردد و محبت در محبوبیه فانی و واحد گردد باید بزوال جنبیت و حصول جنسیت
بحکم یحبهم و یحبونه هم محب باشد و هم محبوب و هو الطالب و المطلوب و … باقی است به بقاء محبت محبوبیه با جمال باقی بقای محبوب
روح زنده دل … که … جمال ذات الهی در عالم جبروت … در عالم ملکوت و ملاحظه … جمال افعال
بود در ملک و جمال افعال حسن است و آن … روحانیه … الذات صورت محسوسه … قرآن

الذ لذت نفس خوش بود اما لذت روح لذه ذکر است برزخ انوار آثار رحمة شاملة نامه واسعة وسعت کل شیء در صفحه صحیفه
هر فردی از افراد ملکیه و در اوراق هر ذرة از ذرات کون واضح و لایح میشاید و از طلوع شموس صفات ربوبیه بدایع صنع حق با اختلاف
هیات و تنوع و نعوت و سمات مختلفه الوان و اشکال متعدده ظاهر و باهر است و ملک ظاهر و ملکوت باطن و هر موجودی او را ملکی و ملکوتی
و قال سبحانه و تعالی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء تحت از ملک و جانب از ملکوت عیان جو و در طلب کن از جبروت برزخ آیات
ملکیه تکوینیه و آیات ملکوتیه ربوبیه و آیات جبروتیه قدسیه الهیه این سه آیت اگر فرو خوانی ظاهر و باطن همه دانی برزخ معرفت مراتب
قرب اول آنکه بطریق اجمال دوم تمیز بتفصیل سوم کمال معرفت مجملا و مفصلا سترو و مدانیة واحدیة چهارم فصول الوهیت جمع و تفصیل
این چنین در باب تمهدان مراتب احباب اشیاء محسوسه همه منتجه فعل حقند و اثر صنع و صنعت او و ربوبیت مفصلات الوهیت است
و اوصاف ربوبیه صفات فعلیه ذات منعوته بالوهیة و الحکم الله الواحد لا اله الا هو برزخ برزخی که بعد از مفارقت نشئه دنیاویه است
غیر برزخیست که میانه ارواح مجرده و اجسام است زیراکه مراتب تنزلات وجود و معارج دوریه است و مرتبه که پیش از نشئه دنیاویه بود
مرتبه تنزلات است و اورا الوهیت است و نشئه که بعد از نیز باشد مرتبه عروج است و از آخر غیبت و صوری که ملایق ارواح بود
در برزخ دیگر بود و صور اعمال و نتیجه افعال است این برزخ محرق و آن برزخ مرکب اگرچه هر دو عالم روحانیه اند و جوهر نورانی
و غیر مادی و برزخ اول را غیب امکانی خوانند بامکان ظهور آنچه در اول بود و ثانی غیب محالی که بیند بامتناع آنچه در ثانی است اول
تن و جان را هوش عیان کنم اینچنین برزخ عیان کنم هرچه او گفت من عیان کنم و آنچه گفت او بکن چنان کردم برزخ عرض خواست
طالب جوهر است که متقوم او باشد و جوهر ذات طالب عرض تا ظاهر شود بعرض و ارتباط میان هر دو عام است از غیر انفکاک و عالم منحصر
در جوهر و عرض و هر یکی منقسمند بر دو قسم موجود در عقلند یا خارج یا بکو الجوهر موجود لا فی موضوع و العرض موجود فی موضوع یا حکیمانه
بکو الجوهر ماهیة اذا وجدت کانت لا فی موضوع و العرض ماهیة اذا وجدت کانت فی موضوع و عالم جوهر است و عرض هر آینه عالم طالب
و مطلوب همدیگر باشند و هو الطالب و المطلوب مطلوب خود است طالب خود چه جای خیال بکند باید جوهر چه بود عرض کدام است
غیری او را چگونه باید برزخ انسان کامل مطلق است که ابدا مبرا باشد از غیر حق و مجرد از علت و علیت و مقصد و مقصود او ذات الهی
بود و بطریق کشف و عیان وجود عالم که وجود خاص عام گفته اند عین وجود مطلق دانند و مقید بی مطلق نخوانند بود بلکه مطلق بی قید هم
نباشد اگرچه تعقل منفعل نباشد و ائمه سبعه صفاتیه را در مرتبه احدیت عین ذات یابد و یا تعقیب صفات را در خلف ظلالات
آن صفات چند و بلسان کشف لسان الذی یتکلم به فرماید لا موجود علی الحقیقة مطلقا الا هو محققانه بتحقیق کان الله و لم یکن معه
شیء عالم را مسبوق بعدم یابد و قدم را سابق بعدم مطلق است از وجود هم عدم آنکه عارف شده بدین قدم برزخ انسان بصورت
محسوسه مسجود آدم از عالم کون و فساد بود و ان صورت روحیه او علیه السلام از ملکوت تنزل از ملک و جانش از ملکوت
معین او را طلب کن از جبروت متصف بصفت الهیه کما قال رسول الله صلعم ان الله خلق آدم علی صورته حق جام جهان نما عالم نمود
او را بصفات خود مشرف فرمود برزخ معانی عوالم الهیه و حضرات خمسه بیان خواهم کرد عارفانه با خوشی بشنو نکته در باب آنکه کرد
برزخ عالم ماخوذ است از علامت انما سمی العالم عالما لانه علم علی صانعه و در اصطلاح العالم سوی الله و هر فردی از افراد عالم

مظهر

مظهر اسمی خاص است از اسماء الهیه و معلمیت که مشعر التعلیم آن اسم میکند و عقل اول که مشتمل است بر جمیع عالم بطریق اجمال عالمی است
کلی اسم الرحمن بر لوح او بران الرحیم از نفس کلیه بیان و نفس کلیه که مشتمل است بر مجموع جزئیات بطریق تفاصیل عالمی است کلی خوش
بگو ای بر اسم الرحیم اسم عالم و رحمت خاص ای سلیم و انسان کامل که مجموعه کمالات وجود است اسم جامع رخ خود نقش بگو مظهر اسم الاعظم
بگو اسم الاعظم را از و امو ختیم شمع خود را از شمعش افروختیم برزخ و انسان کامل در مرتبه روح مطابق عقل اول است و در مرتبه قلب مطابق
نفس کلیه و هر واحدی از عالم علامت اسمی از اسماء الهیه و هر اسمی بذات جامعه مشتمل بر جمیع اسماء و هر آینه هر فردی علمی باشد کلی همه اسماء اوه
نوال صوفت کل شیء فیه کل شیء و اگرچه عالم غیر متناهی است از وجهی اما حضرات کلیه الهیه پنج اند اول حضرت غیب مطلق و عالم این
حضرت عالم اعیان ثابته و در مقابله این حضرت حضرت شهادت مطلق و عالم او ملک و برزخ میان غیب و شهادت و غیب مضاف لز
و جهی که با غیب مطلق دارد عالم او عالم جبروت و ملکوت بعنی عقول و نفوس مجرده و از وجهی که قریب عالم شهادت است عالم او عالم مثال
مطلق که عالم ارواح است و این عالم ارواح را صور مشابه است متناسب عالم شهادت و صور عقلیه مجرده متناسب غیب مطلق و حضرت
پنجم جامعه حضرات اربعه است و عالم این حضرت عالم انسانی که جامع جمیع حضرات است و عالم ملک مظهر ملکوت است و عالم ملکوت مظهر
عالم جبروت و عالم جبروت که عالم مجردات است مظهر عالم اعیان ثابته و اعیان ثابته مظهر اسماء الهیه و حضرت واحدیه مظهر حضرت احدیه
او را بلغ الکلام الی ان قد سکوه برزخ بخار که از بخار متراکم گردد بصورت سحاب نماید و چون حرارت کره آب در او اثر کند که قطرات
متقاطرات بر روس جبلات و جنات غبرات بهر دو بهیات انهار در وادی جاری شود و بصورت واحد جمع سیلاب بود و بقیانی سحاب نهند
در شجار و نباتات بلکه بعین بخار روی گشت و شوره ریان و سیراب شوند و هر منعطشی از زلال آب زلال لطیف الماء حیات یابند لاجرم در هر ورقی از
اوراق درو کلاب نغمان بافت کفته کلابت جبیبی بلکل آیت و در چمن هر کلی که اینچنین شنیده برکلاب حرف عشیم اب در هر یک کلی
پنهان کل بکیر و کلاب از و بستان قوله تعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و حقیقة آیت که بصورت غمام بدیده عوام
مینماید اهل نظر که بصیرت بعین الذی یرید بود حقیقت شیء نظر کنند نه بیند مارایت شیئا الا و رایت الله فیه قطره و موج هر دو یک
آبند عین مار بعین ما بیند و در چشمه این آب حیات عین العیون عالم جبروت است که جداول اعیان ثابته بر رسم صور روحانیه در سر بستان
ملکوت روان گشته و شکوفهای ذات عالم ملک را سیراب کرده و بلسان ذوق میگوید عالم همه سیراب از این آب حیاتند و جبروت غیب الغیب
و ملکوت غیب مضاف و ملک شهادت مطلق و انسان جامع مراتب عوالم ثلثه مجرد است جانب سمع فافهم برزخ در اصطلاح اهل الله موقوف
عبارتست از منتهای مقام و مستفرق بر مقام مستقبل و مبداء ذوق مقام کالی النسبیه و مقام برزخ جامع که بیند به نسبت با خصوص مقام
کال برزخ البرازخ و برزخ جامع جامع و جوب و امکان برزخ جامعست و میدانم برزخ جامع عشق برخوانم من کل شیء ابیه اللطیفه مستوع
فی هذه المجموعه از حدوث و قدم نصیب او راست صورت و معنیش هم او راست برزخ اگر اهل ذوق برانند که آینه در نمایند و اثر دارد
تم مرآت را در منطبع اثر راست اما از حیثیت ظهور منطبع نه در حقیقت او و مرآة محسوسه و معنویه محل حقیقت ثابته باشد بلکه محل ثابته
بود و ظهور نسبتی است با منطبع از حیثیت انطباع صورت او در آینه هر آینه بعد از فراق مطلق محقق که انوار تجلیات ذاتیه بر فرقه مخصوص
و منور گردد سر لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل بذوق معلوم گرداند اینچنان دولتی اگر آید که رسیک بنظر کاه

دردو عالم از کمال قدرت خویش . هم عالم به جنبد بجنبانید مرتبع تمکارانه اشارت حسیه بحضرت الهیه منع میکنند اما اشارت عقلیه جایز میدارند
اصحاب معرفت و ارباب الهیه بر آیات ملکیه و سمات غیبیه اشارت حسیه کرده اند و بر آیات ملکوتیه و ظهور صفاتیه اشارت عقلیه اما حضرت
ذات الهیه را منزه و مقدس از اشارت حسیه و عقلیه میدانند کما قال رسول الله صلعم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن
الابصار . عقل در معرفت شد حیران وحده لا شریک له گویان مرتبع انوار صفاتیه ربوبیه و آثار نعوت صمدیه در مرایای ذرات
موجودات واضح و لائح می نماید و کلام الله تعالی متصف است بصفت قدم و جلال و کمال و جمال لم یزل و لا یزال و اولا از مرتبه کبریا و
جبروت و بمنزل غیب و ملکوت نزول اجلال فرموده و از ملکوت اعلا تجلی و زیور رقوم و عبارت در عالم شهادت ظاهر شده و علوم
بعلم و معقول بعقل و مدرک بفهوم بقدر استعداد مدرک است این ظهور قدیم در حادث . حادث دانست قدیم در یابش نیست تر عظیم
در یابش . اینه عالم حجاب عالم است و حجاب عالم عالم اگر اینست عالم ظاهر شود عالم نماند و اینست عالم عارض است و اینست حق ذاتی
عارض بگذار و ذاتی آن اوست . گر بدانی این سخن رمز نکوست مرتبع وجوب ذاتی خاصه اسم الله است و مدرک محکم ادراک نکند
بطریق ذوق و وجدان حقیقت کما هو ابنا شد لاجرم ابدا عالم از ادراک واجب الوجود عاجز بود قوله تعالی و ما قدروا الله حق قدره مرتبع
العاقلان قدر او کجا دانند . این سخن عارفان نکو خوانند مرتبع آدم که مشرف است بخلعت خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة و بتاج سلطنت
اسجدوا لآدم و بنور مرتبه و علم آدم الاسماء کلها و مکرم بکرامت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و قال جبرئیل و خمر
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و تجلی عبارت است از صفات جمالیه و جلالیه و قال رسول الله صلعم ان الله خلق آدم علی صورته و در
معنی احسان کامل معروف بصفات حق بود موصوف . و آدم بصورت جسمیه متحقق بعبودیت و ماتثال صورت روحیه متحقق خلافت
و ربوبیت و این دو صورت مظهر صفات متقابله و جمع [illegible] و قال الله تعالی ید الله فوق ایدیهم
این چنین دست او بست لطفه هم عالم تر الشده . مرتبع هر واحد از عالم کبیر روحانی و جسمانی صورت حقیقت انسانیست و
حقیقت انسانیه بصورت الهیه و نظر بصورت محمدیه مجموعه انسانیه [illegible] عالم انسان کبیر است و انسان عالم صغیر اما در معنی انسان
عالم کبیر است و قطب عالم یعنی حقیقت محمدیه صلعم خلیفه حق است ازلا و ابدا و لا یزال بحسب حقیقت در غیب اگرچه بصورت انسانی موجود
بود در خارج مربوب کل بر مجمع اسماء الهی است و مربی افراد عالم مقتضا هر است اما ربوبیت ناظر او عارض است و عبودیت ذاتی او
سید عالم است حضرت او جد حضرت است حضرت او مرتبع انسان کامل جامع اعیان ثابته است یعنی ثابته انسانیه و جامع مجموع
موجودات خارجیه بصورت انسانیه است و او را احدیت جمع است و حصول اعیان از تفصیل [illegible] ثابته او . همه عالم نور او پیدا او
بنور خدا بود ظاهر . ظاهر و باطن اوست . دانی . حضرت اوست اول و آخر

(۷)

بسم الله الرحمن الرحیم حروف

الم ذلک الکتاب سورة البقرة بسم الله الرحمن الرحیم الم الله لا اله الا هو الحی القیوم سورة آل عمران بسم الله الرحمن الرحیم
المص کتاب انزل الیک سورة الاعراف بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب الحکیم سورة یونس بسم الله الرحمن الرحیم
الر کتاب احکمت آیاته سورة هود بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب المبین سورة یوسف بسم الله الرحمن الرحیم

المر تلک

المر تلک آیات الکتاب سورة الرعد بسم الله الرحمن الرحیم الر سورة ابراهیم بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب
و قرآن مبین سورة الحجر بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص سورة مریم بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی سورة
طه بسم الله الرحمن الرحیم طسم سورة الشعراء بسم الله الرحمن الرحیم طس تلک آیات القرآن و کتاب مبین سورة النمل بسم الله الرحمن
الرحیم طسم تلک آیات الکتاب المبین سورة القصص بسم الله الرحمن الرحیم الم سورة العنکبوت بسم الله الرحمن الرحیم الم سورة
الروم بسم الله الرحمن الرحیم الم سورة لقمان بسم الله الرحمن الرحیم الم سورة السجدة بسم الله الرحمن الرحیم یس والقرآن الحکیم سورة
یس بسم الله الرحمن الرحیم ص والقرآن ذی الذکر سورة ص بسم الله الرحمن الرحیم حم سورة المؤمن بسم الله الرحمن الرحیم حم سورة السجدة
بسم الله الرحمن الرحیم حم عسق بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین سورة الزخرف بسم الله الرحمن الرحیم حم سورة الدخان بسم الله
الرحمن الرحیم سورة الجاثیة بسم الله الرحمن الرحیم حم سورة الاحقاف بسم الله الرحمن الرحیم ق بسم الله الرحمن الرحیم ن والقلم بسم
الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین . معنی حروف بتو خواهم گفت . در معنی حقیقت
[illegible] حروف مقطعات بر اول بیست و نه سوره قرآن نازل شده [illegible] تکرار و [illegible] غیر تکرار الم طس حم [illegible]
اما تکرار الف ۱۲ لام ۱۳ میم [illegible]
این سر خاتم خلیفه است [illegible] کما قال [illegible] و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم
خلفاء حقند و این معلوم و اوراق کشف [illegible] خلیفه [illegible] علم
حروف را خوانند تمام [illegible] قال الله تعالی و کلمته القاها الی مریم و روح منه [illegible] حقیقت روحیه
عیسی است از تجلی نفسیه رحمانیه و جبرئیل نزد اصحاب صوفیه روح [illegible] صورت
عنصریه [illegible] مقام [illegible]
عالم طبیعت عنصریه و عالم طبیعت کلیه حرف . الف یا تا ثا جیم حا خا دال ذال را زا سین شین
صاد ضاد طا ظا عین غین فا قاف کاف لام میم نون واو ها یا الف حروف [illegible]
و هفت حرف ترابیه و هفت هوائیه و هفت مائیه [illegible] برین ترتیب حروف [illegible] وضع کرده اند حمل ثور جوزا سرطان
اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
ناریه ترابیه هوائیه مائیه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible] بدانکه [illegible] بروح القدس معلوم فرما که عالم در عالم [illegible] حقیقت انسانیه است و حقیقت انسانیه مظهر اسماء الهیه اجمالا
و بتفصیل اعیان انسانیه بود و صور روحانیه و مثالیه و حسیه صورت حقیقت انسانیه مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانیه [illegible]
از این عالم را انسان کبیر میخوانند . این حقیقت در هر که ظهور [illegible] و حقیقت انسانیه را ظهورات است
در عالم تفصیلا و در عالم انسانی اجمالا و انسان نسخه ظاهر است و نسخه باطن [illegible]
نسخه از مجموعه اسرار الهیه . در حقیقت کل [illegible] برزخ است و میان عالم و حق [illegible]

(۸)

این دو آن دارد از حدوث و قدم نشان دارد مراة حضرتین است و خط فاصله گردیم چنان خط مبهم این نقطه عارفانه فافهم
حق تعالی را کمال مطلق است در قدم و عالم را کمال مطلق در حدوث و کون جامع را کمال مطلق در حدوث و قدم در حدوث
قدم کالشمس این جمال الشمس کز ظلالش بیت [بیت معه] هرچه دیده از اشیا محسوسه صورة المرفه حق است و ساطه صنع و صنعت
او تعالی و تقدس اما ملکوت یعنی باطن ملک منزلت در وی تجلیات صفاتیه اند هر اینه بارزه صفات آیات ملکوتیه و متشرفه ذاتیه
آیات جبروتیه محقق کشفت نکو در یاب در همه کاینات او در یاب هر فردی از افراد موجودات شاهد عدل است که در دار القضاء
ملک و در دار الحکمة ملکوت و در دار العزة جبروت باحدیة ذاتیه و بواحدیة الهیه و بوحدة هویة ربانیه گواهان عدل اگر گواهی دهند
گواهی بحق آنرا دهند و آیات ملکوتیه ملتبسه بلباس صورت و ملک شهادة اند یا متفرده اما ملتبسه از وجهی شبیه اند بجواهر نورانیه
و از وجهی شبیه اند باجسام ظلمانی گو شما عالم تمثال است این نظری کن که بر کمال است این [جامعه] توحید سه مرتبه دارد ذاتیه و صفاتیه
و افعالیه اما توحید ذاتیه عبارت است از فناء اکوان و زوال اعیان بلمعان نور اقبال توحید آیاه توحید توحید موحد و توحید
این هر سه یکیست نزد اوحد اما توحید صفاتیه جمع اسماء و صفات الهیه بود در حضرت واحدیة در مرتبه توحید افعالیه ... اما کثرت
آثار است از فعل واحد مکتوب و کتابت و کاتب را یاب در باب سراق این روایت در یاب و کل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده
لکن بحجب الاکنة [بیت معه] واحدیة ذاتیه الهیه از حیثیت ربوبیة واحد است و احدیة را مراتب ثلثه گفته اند احدیة ذات و احدیة اسماء
و صفات و احدیة افعال سو مقدان جهان این سخن چنین گفتند غلط مکن که چنان که هر یکی سیستند [بیت معه] فرض وجود برحسب مناسبت با عیان
با عیان العین یعنی العیان با عیانات اعیان العین یعنی معلول عالی این چون نقطه موهوم یعنی بعد اول و اعیان العین چون احدیة
و بین الاعیان برزخ و العیانات اعیان العین تنزلات هویة و معلول کتب سیان در وجود متنوع مرتبه چنانکه اقتضاء انعکاس طبیعة است
و در جمیع مراتب وجود مبکو بند مجازیه بحقیقت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در آینه این آن نما هر لحظه بصورتی بر آید [جامعه] عارف وحدت
در کثرت مشاهده نماید و محقق کثرتی که واقعست در عالم در واحد حقیقی مطالعه فرماید و حق تعالی از حیثیت ذات متعالیست از نسب و اضافات
و غنی است از عالم کما قال جل ذکره و الله غنی عن العالمین اما از ان وجه که ربوبیة صفت ذاتیه است طالب مربوب بود فافهم طالب
مرا عیان کردم این معانی بتو بیان کردم [قوله] ظاهر عالم مظهر اسم الظاهر حق است و باطن عالم مظهر اسم الباطن و اسم الظاهر اقتضاء ظهور
عالم میکنند و اسم الباطن بطون عالم و ظاهر و باطن باعتبار ربوبیة و مربوبیة متغایرند اما باعتبار حقیقت القابل ظاهر عین باطن است
و باطن عین ظاهر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم او محب و هم محبوب طالب او هم مطلوب [بیت] حصول
عدد بتکرار واحد بود و تفصیل واحد بعدد و وجود خلق بحق بود و ظهور حق بخلق و ارتباط بود میان واحد و عدد و حکم عدد ظاهر نشود الا
بمعدود و میان نکرد و واحد الا بعدد هر آینه عدد و معدود باهم واحد در مراتب مقامات مختلفه سبب ظهور عدد ظاهر شود ایشان روشنی
جا بید نور جمال او نماید امام الائمة الحی امام المحکم العالم امام المخصص المرید امام الاوحد القادر امام الاحق القائل امام المنعم الجواد
امام العدل المقسط باجتماع و اتفاق این ائمه سبعه طلب وجود عالم کردند حضرت جواد مطلق یعنی حق در خزانه جود بگشود و بی ...
فیاض فیضا کرد و این اسباب عدم مضاف بود بنداز نقوش کنت کنزا مخفیا الحدیث هر واحدی را چنانکه مناسب استعداد او بود الفاظ کرامت

فرمود

در خود در آینه عالم همه سر به کمالی دارد بنگر که خوش جمالی دارد در غایت احکام و اتقان است فلم یبق فی الامکان ابدع من هذا العالم
خود نیافت عالمی خوشتر از این کس ندیده صورتی بهتر از این که اگر ممکن بودی ابدع از این عالم جواد جواد نبود و قابله بخل باشد با وجود کرمها
علی انه جمال عالم که بصورت آمدست مرآت جمال پادشاست [شیخ بیت] اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی است قال الله تعالی الم تر
الی ربک کیف مد الظل از نور وجود اوست عالم روشن بنگر که روشن است از بن روشن و لو شاء الله لجعله ساکنا موجود بوجود
آن وجود ایم بی جود وجود بی وجودیم ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا و وجود عالم نور الهی است و این را نور شمس گفته اند باعتبار که
شمس مظهر نور است و سموات ارواح و ارض اشباح منور است نور الله نور السموات و الارض منور شد این نور دلیل بود بر اعیان ممکنات ذره
بی آفتاب ننماید سایه بی شخص که پدید آید [بیت] وجود اضافی ظل وجود مطلق است و مقید بی مطلق نخواهد بود و مطلق بی مقید اگرچه
در تعقل متعقل بود و وجود حقیقی حق است و ظل حضرت اوست که در ذرایائی کونیه گویند بصورت ظلیه می نماید و نظر بصورت عالم کثرت
واحد است در کثرت و باعتبار حقیقت ضرب واحد در واحد فافهم و نتیجه ضرب واحد در واحد واحد یک وجود و اعتبارش صد هزار آن یکی
در هر یکی خویش می شمار [جامعه] موجودات از حیثیت وجود واحد اند و بر احدیت واجب الوجود و از آن رو که خیال اند دلیل بر کثرت
اسماء الهیه و کثرت اسماء ظاهر بصورت خیالیه اما وقوف باحدیة وقوف بود با ذات از آن روکه غنی است از عالم لقوله تعالی و الله غنی
عن العالمین و وقوف بکثرت وقوف است بعالم و باسماء الهیه و وقوف باحدیة مرتبه عاقلیست که حق محجوب بود از خلق بحق و
وقوف بکثرت مرتبه شخصی که از حق محجوب شد بخلق اما مقام اعلا جامع هر دو مقام است و اهل کمال در جمیع مظاهر مظهر بینند و وحدت
با کثرت و کثرت را با وحدت مشاهده فرمایند باده نوشند جام را بینند نزد رندان بذوق حق بینند [بیت] هیولی کلیه جوهریست قابل
صور جمیع موجودات روحانیه و جسمانیه و صور مشهوده در هیولی معقوله و جوهر حقیقت واحد و صور کثیره مختلفه بعین یکی و جوهر
هزاران نقش خیالش خوشی می نگارد [بیت] آدم مصور است بصورت الهیه یعنی اسماء و صفات رحمانیه کما جاء فی الحدیث الصحیح
ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة علی صورة الرحمن و مراد بصورت صفات است یعنی موصوف باسماء و صفات الهیه عقل
از ادراک آن حیران شده لاجرم در درک سرگردان شده زیرا که عقل جسمانی منغمس است در ظلمات نفسانی و عاجز از دفع وهم
و شبهات و قاصر از ادراک ظهور ربانی در صورت انسانی و غیر انسانی در همه آینه نموده جمال لاجرم باشند جمله بر کمال
[جامعه] نفخ روح ظرف انسانیه مظهر اسم جامع الهی است و برزخیت میان صفات الهیه و کونیه دارد از ان وجه که روحانی محض است منزه
بود از زمان و مکان و منزه از تغییر و نقصان و برزخ با غیب بود از ظرفیت هر آینه از جهة جسمانی محتاج بود بمکان و زمان و متغیر بر
تغیرات زمان و اکوان او را در عالم علوی روحانیت و سفلی جسمانی و خلیفه حق است در ملک و ملکوت ملک و ملکوت جمله پر از جمال
و کمالات او جان من است اینچنین جمال و لیت [جامعه] اعیان ممکنه منقسم اند باعیان جوهریه و عرضیه و جواهر متنوعات و اعراض
توابع و جوهر منقسم بسیط در عقل و نفس و مرکب چون عقول و نفوس مجرده با بسیط در خارج چون موالید ثلثه و هر واحد از اعیان جوهریه و عرضیه
منقسم باعیان اجناس عالیه و متوسط سافله و فاصله و هر یکی از اعیان اجناس منقسم باختلاف و ... فسبحان الذی لا یعزب عن علمه شیء
فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم بکمال است علم حضرت او نظری کن بعین صنعت او [دال جامعه] معرفت ذات بذات الحق

معرفت ذات بصفات اسهل و معرفت بتوحید با آثار طریقه عقل است و معرفت ذات بصفات مرتبه عرفا و معرفت ذات بذات خاصه محققین
کما قال رسول الله صلعم عرفت ربی بربی نظم به نقطه لا نفرق در ره ایمان اثبات باه نماید و در غبار دیوبست ماه آفتاب چه پدید آید لا جرم
وحدت ذات در کثرت اسما و صفات مشاهده فرماید و تحقق کثرت اسما و صفات در ذات و وحدت اسما بذات بود و کثرت اسما بصفات
و صفات نسب و نسب امور عدمیه نسبت بخارج [illegible] بر یکی چنان کردم کنج پنهان تو عیان کردم [illegible] هویت آنکه اول در مظاهر اجمال
ثابت ظهور فرموده و [illegible] ارواح [illegible] در مظاهر اشباح و در هر آینه نشان جمال اسمی نموده [illegible] هر یکی روشن
از آن یک [illegible] العین واحد الحکم مختلف و ذلک سر [illegible] العلم بخلف جمله یک ذات [illegible] جمله بحروف و عبارت مختلف
عالم مسبوق است بعدم و قدم سابق بر عدم [illegible] حدوث و قدم [illegible] عدم بود و طالب معرفت ربانیه را کشوف ربوبیه
بلوارق الوهیت [illegible] باید و اگرچه [illegible] و آیات صفات الهیه در صفحات ذرات موجودات می نماید در آینه کامله جامعه انسانی کامل اظهر
و انور است کون جامع کمال و جمال [illegible] جمال و جلال احدیه الهیه مقام جمع وجود است [illegible] احدیت [illegible] مقام
جمع الجمع بود در این مقام تمام اسما و صفات و نسب و اضافات مستهلکه اند قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و وجه هر شیء حقیقت
آن شیء است فافهم [illegible] غیر حق [illegible] بود [illegible] تمام [illegible] حقیقت السلام [illegible] اند و آیات
معقوله ملکوتیه [illegible] اسما و صفات الهیه و انوار اسرار جبروتیه [illegible] تجلیات ذاتیه سبحانیه و عارف [illegible]
و سوا [illegible] تحقیق کنند و گفته اند [illegible] عارف [illegible] جاهل و عارفی [illegible] الحقیقه [illegible] در ملکوت اشیا حقیقه
با اسما و صفات متعدده معلوم فرماید رایت ربی فی احسن صورة و تحقق [illegible] ذات در ذرات تحقیق [illegible]
چشم عالم روشن است از نور او [illegible] آینه [illegible] آینه [illegible] دیده [illegible] نور روی او [illegible]
چند همه عالم [illegible] خوش [illegible] نقش [illegible] رند [illegible] ساقی [illegible] خوش [illegible] لطیف
در خرابات [illegible] عالم کبیر و صغیر [illegible]
صورت حقیقت انسانیه اند و این حقیقت مظهر اسما و صفات الهیه [illegible] در عالم مجموع در انسان [illegible] کمال الجمال
[illegible] العالمین [illegible] بجمال و جلال موصوف [illegible] بر کمال موصوف [illegible] مرآت حضرت [illegible] است و جامع [illegible]
و حافظ [illegible] و حقیقت حق [illegible] ان الله خلق آدم علی صورته [illegible] کمال ان الله جمیل یحب
الجمال [illegible] مرتبه [illegible] اجسام و بروح [illegible] او محیط است بر [illegible]
مظهر اوست حضرت آدم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] حضرت اوست [illegible] حق سبحانه و تعالی از
حیثیت اسم الظاهر در مجموع مظاهر ظاهر است [illegible] اسم الباطن [illegible] کامل که عالم را مظهر مظهر
حضرت او [illegible] تجلیات [illegible] حقیقت زیرا که ادراک ذات [illegible] نیست
[illegible] رویت [illegible] در مرتبه احدیت ممنوع است [illegible] ادراک [illegible] تجلیات حق بطریق تفصیل [illegible] مظاهر اسما الهیه

مفصلا غیر

مفصلا غیر متناهیه اند اگرچه بحجب لمعات متناهیه است عقول عقلا عالم از ادراک ذاتش عاجز و قاصرند کما قال الله تعالی لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر دیده باید که نور او بیند دیده انجا چو نیست چون بیند فاء احدیت الهیه احدیت جمع
واحدیت و احدیت ذاتیه احدیت جمع الجمع و احدیت جمع مشتمل است بر احدیت و در واحدیت توانند که موحد گوید [illegible]
من چیز دگر دارم اما در احدیت ذاتیه مجموع اسما و نسبها مستهلکه اند اسما و اضافات صفات [illegible] اعیان چه بود تعینات [illegible]
هر آینه ممکن نبود که واحد را قدم در احدیت ذاتیه داشته باشد و هویه الهیه حقیقت واحده همچنان که [illegible] واحدی و احد
قطره و بحر هر دو یک آب اند عارفان این رموز دریابند میم واحدیه مسمی است عبارت است از مجموع اسما الهی که ارباب [illegible] اند [illegible]
الهیه و مرتبه الوهیت فوق مرتبه ربوبیت است و الوهیت حضرت اسما و ذات و صفات و افعال است بطریق اجمال و ربوبیت اسما
و صفات و افعال بوجه تفصیل و ربوبیت نسبت و نسبت طالب منتسبین ان لکل ربا [illegible] مربوب فافهم باء اسم جامع مشتمل است بر جمیع
اسماء الهی و مقدم بر اسما بحسب مراتب الهیه و مظهر این اسم هم مقدم بود بر مظاهر اسما و مجموع مظاهر اسما مظاهر این مظهر اسم اعظمند
زیرا که مظهر و مظهر در وجود واحد اند اگرچه در عقل متمایزند [illegible] مظهر [illegible] مظهری [illegible] خوش [illegible]
آب حیات [illegible] نور او [illegible] مستحق خلافت است
سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الاکل و الشارب میم ظهور حقیقت انسانیه
در عالم تفصیلا اولا در صورت عقل و عقل اول بصورت فلکیه اجمالیه مرتبه عالیست بعد از آن در صور عقول و نفوس فلکیه و غیر آن [illegible]
طبیعیه دیگر در صورت هیولی کلی آخر در صورت جسمیه بسیط و مرکب اما ظهورات این حقیقت در عالم انسانی اجمالا مظهر اول و صورت
روحیه مجرده مطابقه صورت عقلیه دیگر در صورت قلبیه مطابقه نفس کلیه دیگر در صورت نفس حیوانیه مطابقه طبیعت کلیه در صورت
روحانیه لطیفه مطابقه با هیولی لطیفه دیگر در صورت سویه مطابقه جسم کل آخر در صورت اعضائیه مطابقه عالم کبیر و این تنزلات
مطابقه [illegible] میان نسخه مجمل و مفصل و این از غرایب [illegible] الهیه است در مملکت انسانیه هرچه در غیب [illegible] در شهادت بود [illegible]
بندگان [illegible] حسن اسما و جمال و صفات در چنین آینه باید نمود واو و هر اسمی از اسما الهیه صورتی دارد معقوله در حضرت علمیه
که اصحاب صوفیه از آن [illegible] ثابت گویند و صورتی خارجیه که مظهر و موجود عینیه خوانند و مظاهر مربوبند و حضرت رب الارباب [illegible]
مربوبات باسما [illegible] حقیقت محمدیه صلعم صورت اسم جامع الهی است و اسم جامع جامع معانی جمیع اسما است [illegible] مظهر او [illegible]
او [illegible] این اسم اعظم [illegible] عالم [illegible] اسم الظاهر و باطن [illegible] اسم الباطن [illegible] تمام خواص و عوام [illegible] اما
ربوبیت او [illegible] ربوبیه او [illegible] و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و چنان [illegible] او را [illegible] مقام
عبدالله و حقیقت محمدیه [illegible] مشتمل است بر جهت ربوبیت و عبودیت و تنزل او بعالم [illegible] خواص عالم ظاهر و [illegible]
خواص عالم باطن مجمع البحرین و مظهر عالمین است [illegible] کمال [illegible] قطب عالم [illegible]
عالم برزخیت است و مرکز دائره وجود است از ازل تا ابد واحد باعتبار حکم وحدت و متعدد باعتبار حکم کثرت [illegible] در دو آینه یکی گردد نمود
دو نمود [illegible] حقیقت [illegible] یکی [illegible] حقیقت مظهر ذات و صفات [illegible]

(۹)

بسم الله الرحمن الرحيم هذه رسالة تحقيقات والسلام مجمع ام الكتاب جامع اسما تمام جمع کرده العاليات
الحمد لله الذي خلق الانسان بصورته لخلافته وجعل عينه مراة عينه لشهوده ومشاهدته والصلوة والسلام على سيد العالم
ومظهر اسم الاعظم محمد المصطفى صلعم با اهل بيته که ابراج القدس اعلم ان التوحيد لجزيرة ساحلها آن تعليم والحجة بباقی از الحجة
توحید حکایت نکند الا کسی که در فنا فی کرده چه تحقیق توحید از تحریر منشی دیوان عبارت و تقریر مدرس مدارس استعاره مستفاد نگردد
و این توحید که علم یقین عالم است از مطالعه کتب فنا ز روایت و تعلیم معلم درایت معلوم و مفهوم نشود مشاهده از لب بلند چرا از کرده هیم
وحدت خود از ازلا و ابدا مستغرقست جلوه او و عقلیه و شکر مسئله نقلیه صید و قید نتوان کرد فیض غنی دستبان عظمت جز بدست کشت
بیه التی چطلش بها خواهان کرفت بعین او عیان او توان دید و بعلم او او را توان شناخت کذالک لعقل عارف لجاهل وعارفنی
بی عارف بالمعنی و معانی که موحدان در تحقیق توحید بیان فرموده اند حقیقة تجریده است که منزه اهل طریقت معبر بتوحید است باتیز
بس خلف و بمتابعت سلف الخ از مقام قدم بواسطه روح اعظم دین دم باشند باشیم الخ امور باشیم علم توحید اگر هر چه بیشتر
از این بیان نخواهی یافت در ظلمت رهبان توحیدی جز بتوحید ان نخواهی یافت قال بعض الموحدين التوحيد علم ثم حال ثم علم علم اول
توحید الملت و آن توحید علم است یعنی علماء رسوم که ابتدای مساعی عقل و بپرتو شعاع شمع نقل ضیاء شمس تجلیات ذات اقدس و انوار فیض
صفات مقدس حق تعالی و تقدس در طلبند و برفاقت دلالت مساعی عقلی در مملکت آیات سیاحت میفرمایند و از اثر بموثر و از مصنوع بصانع
استدلال میجویند و بمعرفت صفات کلی و آیات کتب و تکشف دلجوی میکویند اسمع حقیقة و للاری طمعنا لا فلقی فی وادی النا
لاجهل انبائنا اما توحید حالی آنست که موحد بحکم تخلقوا باخلاق الله متصف و متعرف در وحدانیت ذات او در خود چنانکه حال رسول بود صلعم
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی لا منتهی خوش بودی کرفت بدست دست او هم در آستین وی بدل و توحید علم ثانی توحید مشاهده است
مرتبت الوحدانیة یعنی موحد در این شهود مشاهده نظرش الا واحد که در وحدت تجلی فرموده هم عالم و هم اندیشه چون مضاعف کرداند
بعض بعض مرکبات خوانند بیک عین تجلیات بسیار بیک ذات بود صفات بسیار تحقیق توحید جمع کردن اشیاست بواحد چنانکه
عدد مرکب است از وحدات و وحدات جمع نشود الا بواحد و احد مسلمات و غیر توحید بتوحید شناسند و عندنا لا یعرف الشئی الا بضده هر چه بینم
بنور او بینم لاجرم جمله را نکو بینم تحقیق تفریق اشیا به امتیاز اشیاست و امتیاز اشیا بخواص اشیا و خواصه هر شئی الاحدیت آن شئی است
لاجرم اشیا بواحد جمع توان کرد و بواحد متفرق کل شئی فیه کل شئی توحید عدانی از خانی این دا اگر الخ در یکی است علی دو صم
و چهار نبودی اکنونه صحیح بودی که عزیزی فرمودی که واحد عین عدد است یا عدد بواحد موجود است یک ساقی و صد هزار جام است
یک شد بود صد هزار جانه تحقیق ایطالب معرفت توحید بدانکه توحید خاصه حضرت اوست وحده لا شریک له و تو در مرتبه ثانیه از وجود
و چنین وجودی شایسته توحید نخواهد بود و اگر تو فانی شوی از تعینات و محو کردی از تقیدات خود باقی ماند واحد که عالم خود عیان
خود است و چون تو جاشنی تو را معرفت توحید چون باشد توحید او باو توحید تحقیق قیوم بحق قائم دائم است بتوحید مطلق و غیر
او ما بدو ما بدو قائم نخوانند بود الا بتوحید مقید پس قائم بذات صاحب توحید است اما باحد قبل الاثنین فهو بانی موحدی که از جمع
وجوه موحد بود صحیح بود که خلیفه باشد چه خلیفه مأمور است بحمد انتقال بجمع مملکت و التفات بعالم کثرت و خاصیت توحید جمع است

ومقتضی

نمیداند

ومقتضی خلاف تفرقه و علامت موحد در حضور تمام آنست که هم از عام و خاص از علم باز نماند دست غیری بچکونه بکیرد چون دل از دل الا روا
کی کار از کار کند چون او سر رز دستار و انبیا اند تحقیق هر که فانی شود از اشیا معاینه بیند که محرک و مسکن اشیا حق است و اگر فانی کرده
از خود و از جمیع اشیا مشاهده فرماید که لیس فی الدار غیره دیار و بقا نسبت ذات بحق و فنا نسبت بعالم غیر تو شئی بهر نسبتی که منسوب
خود دانی خود را بآن منسوب کردانی تحقیق حق سبحانه و تعالی عین غیر غیر نیست چرا که کان الله و لم یکن معه شئی و غیر او از او فانی نیست
زیرا که لا فانی الا هو کر دانی معبود خود را عین آنچه تخیل و تصور کردی نکردانی و متصور و متخیل فانی از و نداری و سخنی خوش بغرض
میکویم کر تراذوق هست خوش بشنو تحقیق اگر واحد کوید در توحید باید که عبد را از رب تمیز کنی بکو در وقت تمیز ترک یا شیء صحیح نیست
که عبد باشی و صحیح نیست که رب باشی لابد است که در جنون مبین باشی که اقتضای استشراف و علم بمقابل کند میان عبد و رب
با تجرد تو پنهانها اما حضر باشی بحضور جانبین و در دیت طرفین و این کمال کر نبودی نز خلق بجوید باد شاه از ایاز نشناسی و در بوتی
شراب و مست شوی سیداز خنده باز نشناسی تحقیق محب باید که محبوب را بعین محبوب بیند چنانکه محبوب بعین محب بیند اش جوه
میفرماید در دیده تو بنی و در دیده ام تو در دیده بنوکه دیده ام تو از من توکن ره کی نوانی چون در کش خود کشیده ام تو نکان عینی نکشت
عینه و کان کون فکنت کونه یا عین عینی یا کون کونی الکون کونه والعین عینه تحقیق علامت عارف بانه بحقیقت معرفت آنست که اگر
نور آفتاب سر آن عارف از مطلع معرفت طلوع کند و دیگری بر سر آن مطلع شود سر مقدس او را منزه چندان از علم او باد هر که علم خویش
عالم بخود است عارف نتوان گفت که دور از خود است عارف آنست که غیر حق در پیش چیزی نبود و اگر بود ملک بدست تحقیق حق سبحانه
و تعالی جز علاء ابد است از آنکه با ابصار ادراک حضرت او توان کرد به اجابه برسد قال رسول الله صلعم ان الله احتجب عن العقول
کما احتجب عن الابصار و قال الله سبحانه و تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار چون ابصار و ابصار قاصر ند از ادراک
لاجرم قوم دائم بحیرتند و تحیر این ابنای بدین الا در آنچه حق تعالی تجلی فرموده و لطایف آن تجلیات بر لسان نموده و تجلیات حضرت
الهی نامتناهی است و طمع قوم آنست که ضبط کنند آنچه ضبط نمی توان کرد لاجرم حیران ند و زیادتی تحیر طلبند و میکویند اللهم
زدنی فیک تحیرا فبك وسؤال قوم در زیادتی تحیر سؤال است در ادامه تجلی قد تحیرت فیك خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا
مجموعه پریشان توام دستم کیر خود میدانی آن توام دستم کیر هر پا سر و پای دستگیری دارد من بی سر و سامان توام دستم کیر تحقیق فرقست
میان ره رو کند چنانکه فرقست میان جوهر و کوهر جوهر اصل است و کوهر فرع و جوهر نقطه مرکز است و کوهر خط پرکار آن نقطه
مرکز همیشه بر ذات کردد زیرا که ذات نقطه مرکز بود و صفات محیط خط پرکار نقطه مرکز و سر نقطه و بر خط پرکار آنست که نقطه مرکز
مدد بود از برای اظهار خط پرکار چون ظهور فرمود خط پرکار دایره شود از نقطه بدایره هر کجا رو کنند زان رو بجهان رخ ننمودند
اینها که در این نقطه نه کم شدند امروز از آمد و شد راه عدم پیمودند و این نکته در بیان معانی آن نقطه است که امام فرمود العلم
نقطه این نکته بخوان که مدعی شود مشهور و ان نقطه با آنکه مشغلت جلوه شد تحقیق الف اول حروفست و آخر نقاط و چنانکه
اول حروفست اول اسم اعظم است نقطه اول که الف نقش است بر در بجوید احد نشست او در روف والف که حرفی از حروف
منفصل است مستجمع نقاط کشته است یک نقطه بذات خود هویدا کردید زان نقطه بدم دو نقطه پیدا کردید زین هر دو بهم یکی الف پیدا

آمد این طرفه که در دو کون یکی کرده‌اند ۞ و نزد علما و علم حروف حروف بر دو قسم است متصله و منفصله و منفصله شش حرف است
ا د ذ ر ز و و این حروف سته را منفصله بدان سبب میگویند که چون در کلمه درآید قابلیت آن ندارد که با حرفی دیگر متصل گردد
نه آنکه حرفی دیگر با او متصل شود و داود چهار حرف است مجموع از حروف منفصله و اهل کشف فرموده‌اند که اسم داود دلالت
میکند بر انفصال داود از ما سوی الله تعالی و محمد صلعم چهار حرف یک حرف از حروف منفصله و باقی از حروف متصله و احمد هم چهار حرف است
دو منفصله و دو متصله دلالت میکند بر انفصال احمد و محمود و محمد از عالم و اتصال او بحق و داود اگر منفصل بود اما من حیث المعنی لا من حیث
الاسم و عدد حروف بعدد منازل قرب است بلکه منازل قرب بعدد حروف است و هر حرفی از حروف مکتوبه منقوشه و هر لفظ از الفاظ
ملفوظه مسموعه منزل قربت از اقطار اسمائیه و مرآت لطیف از الطاف افعالیه ۞ زهی حرفی که میخوانم در دو معنی همی یابم ۞ زهی جامی که بکرم
می دیگر همی نوشم ۞ والف اسم الله نزد بعضی اسم ابن عبد الله اشارت است بالحدیث اسم و لام معرفت است از آن رو که یکی الف است
تعریف میکند علم حق بذات حق ازلا و ابدا از آن وجه که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق میکند بخلق حق ابدا و لام ثانیه ملک است که جمعوه
جمال ان الله جمیل یحب الجمال است و ها کنایت است از غیب ذات مطلقه پس عبد الله باید که چون گوید اسم الله الف اشارت کند بکمال [illegible]
و لا شیء معه و به لام اول عارف شود بتعریف و بعلم حق بذات حق ازلا و بعلم حق بخلق او ابدا و بلام ثانیه معنی ملکی که صورت مالک
الملوک است مشاهده فرماید و ها هویة ذات مطلقه دریابد ۞ هر که این حقیقت گوید باید او هر چه از غنا بوید ۞ و اگر گوینده گوید که [illegible]
و از بعضیها و از بعضیها هو در ضم [illegible] و در فتح و در کسر و هویت در سکون و هویت مطلقه حقیقت واحده است که در مظاهر تجلی
کند و در هر مظهر فعلی و صفتی از او ظاهر شده و باسمی موسوم آمده و هویت منفیه از آن وجه که با فتحه و ضمه و کسره دارد هر ثلثه است
اما از آن رو که قائم بحرف است حقیقت اوست ۞ خوش بگو اسم ذات یاب ۞ معنیش در صورت آیات یاب ۞ جمله بر آینده و هو [illegible]
یک حقیقت در دو ستر مرآت یاب ۞ تحقیق اگر نه واجب الوجود بودی که موجودات را بوجود آورد [illegible] عالم را بودی نبودی همچنانکه
اگر نه حقایق کلیه معقوله شدی ظاهر نشود هیچ حکمی از احکام اسما و صفات الهیه در مظاهر علمیه و حق تعالی را اسما ذاتی که آن
اسما را مفاتح الغیب خوانند و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و آن اسما بذات از حضرت طلب ظهور وجود میکنند [illegible]
در عین و اعیان ثانیه عبارت است از صور اسماء الهیه در حضرت علمیه که مظاهر اسما ذاتی اند و آن اسما [illegible] الا وجودات خاصه پس
هر عینی مستند بود بوجودی خاص که آن اسم خاص الهی است و آن اسم بذات خود مطلب [illegible] او را عینی باشد [illegible] که مظهر او
گردد و هر عینی از اعیان ثابته طالب آن اسم است که آن اسم طالب اوست اما طلب عینی تابع طلب طالب است ۞ من طالب او چگونه
باشم ۞ کو حضرت او مرا بجوید ۞ از ذوق سخن کجا توان گفت ۞ کو او این سخن نگوید ۞ تحقیق الوهیت اسم مرتبه الهیه است و آن
حضرت اسما و ذات و صفات و افعال است با سرها و جملتها اما ربوبیت عبارت است از حضرت اسما و صفات و افعال [illegible]
بتفاصیلها پس مرتبه ربوبیت فروتر از مرتبه الوهیت باشد و الدلیل علیه قوله تعالی الحمد لله رب العالمین و این مرتبه [illegible]
[illegible] ربوبیت از جهت ظهور وجود مفتقر بمحل و [illegible] و مظهر تصرف خویشند و آن [illegible] و مربوب [illegible] عبارتست
از عالم با سره و جمله در حضرت علمیه و مربوب عبارت است از اجزاء عالم به تفاصیلها در خارج که تحت سلطنت ظهور [illegible]

اظهار [illegible]

اظهار الوهیت و ربوبیت است بود لیکن کمال الهی [illegible] بخشید ۞ لطف کریم [illegible] شهود [illegible] بخشید ۞ او طالب من که [illegible] طالب
او که وجودم بخشید ۞ تا مقتدری نبود قادر ظاهر نشود و تا مخلوق نباشد خالق متحقق نگردد این دو مرتبه موقوف باشد به تحقیق این دو عمل [illegible]
در وجود اعیان و ظهور آثار [illegible] و این هر دو از قبیل متضایفین اند مثل ابوت و بنوت که نسبت ابوت زید را به [illegible] متحقق گردد اگر
چه وجود ذات من حیث هو مستغنی است از وجود این و همچنین وجود مطلق غنی علی الاطلاق است ازلا و ابدا اما اسما و صفات او [illegible]
اسما و صفات از جهت ظهور طالب مظاهرند پس ذات متعالیه الهیه من حیث هی هی مستغنی است از عالم و ما فیها از آن رو که الوهیت
و ربوبیت و وحدانیت است مقتضی نسبت اضافات است با مألوه و مربوب این است معنی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف ۞ ساز بنده اگر چه ساز نکو ساز است ۞ اما بی ساز ساز چون نوازد ۞ منقولست از بعض اهل الله که فرموده‌اند معرفت [illegible]
مقدم است از معرفت ما با و این غلط عظیم است نعم دانسته شود ذاتی قدیم بی نظر در عالم اما الوهیت دانسته نشود تا مألوه و مربوب شناخته
نگردد چنانکه اعلم علما عالم صلعم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه تا نشناسی [illegible] نشناسی ۞ [illegible]
خواجه را از غلام نشناسی ۞ [illegible] تحقیق چون اقتضا کرد حکم سلطنت ذات ازلیه و صفات علیه بسط مملکت الوهیت
و نشر لواء ربوبیت باظهار خلایق و تسخیر و استیفاء امور و تدبیر عالم و حفظ مراتب وجود و رفع مناصب شهود و مباشرت این امور [illegible]
محققین از ذات قدیمه بغیر واسطه بعید است لبعد المناسبة بین عزة القدم و ذلة الحدوث و چون میان عدم و وجود مناسبتی نبود حاکم
مطلق حکم فرمود بخلافت خلیفه که نایب مناب حضرت او باشد در تصرفات و ضبط مملکت و رعایت رعیت و مرآت منور وجود او را
ذو جهتین آفریند ۞ [illegible] او خالق [illegible] بوجهی که در قدم دارد از مقام اقدم استفاده کند و بوجهی که
در عدم دارد خلایق را افاده فرماید و او مستجمع جمیع تجلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه است و مقالید امور در کف کفایت او نهاده
و حوالت حکم جمهور بکتاب او فرموده‌اند و ملکوت لاهوت و ناسوت در تصرف ملک و ملکوت اعلا و ادنی [illegible] حکم نافذ
او تفویض کرده‌اند و او اگر چه [illegible] بندگی محمود است اما سلطان ولایت هر موجود است خدیو الله و پادشاه عالم است و حقیقت او
اسم اعظم است و عقل کل وزیر و ترجمان [illegible] و نفس کلیه خازن و قهرمان [illegible] و طبیعت کلیه رئیس و عمله او و قوای جسمیه او ملائکه علویه
و سفلیه اند ۞ [illegible] ۞ و صورتش از [illegible] همه صورت وی است
و او را انسان کبیر خوانند بجهت امکان وقوع [illegible] او و خلق برابطه جنسیت و واسطه انسب اما انسان که عالم صغیر است [illegible]
منتخب و نخبه منتخبه از انسان کبیر بمثابه ولد از والد و والد بعض عالم از اسم الظاهر صورت دارد ظاهره و از اسم الباطن حقیقت دارد
باطنه و ولد نیز بمقتضی الولد سر ابیه حقیقت باطنه و صورت ظاهره از والد دارد و حقیقت باطنه او روح جزویست که منفوخست در وی از
روح اعظم و عقل جزویه ترجمان و نفس جزئیه قهرمان و طبیعت جزویه عامله و صورت ظاهره او نسخه ایست منتخبه از مجموع عالم
لطیفها و کثیفها ۞ من کل شیء لبه و لطیفه ۞ مستجمع فی هذه المجموعه ۞ و صورت هر شخص از اشخاص انسانی نتیجه آدم و حوا است و معنی
نتیجه روح اعظم و نفس کلیه و انسان صغیر بعد از فنا و تعینات و محو تقیدات خود چون [illegible] انسان کبیر صحیح بود که [illegible]
انسان جمع از انسان کبیر حکایت کند ۞ [illegible] محبوب جمال خود به آدم بخشید ۞ سر روحش یار محرم بخشید ۞ هر نقد که در خزانه عالم بود

سلطان کریم بکنج عالم بخشید تحقیق والد کبیر آدم است که مظهر ابو البشر است و عالم بی او وجودی بود که جامی بود خالی با آینه صیقل ناکرده و چون او
پیدا آمد عین جلاء مرآت عالم شد و تجلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه بالتمام و کمال در صورت او ان الله خلق آدم علی صورته ظاهر گشت
و علم آدم الاسماء کلها در مظهر مظهر او پیوست و ما علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و خاتم صلعم ولد اکبر اوست که فانی
وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی و ابو الارواح مجموع چه حقیقت او حقیقت روح اعظم است کما قال صلعم اول ما خلق الله
روحی آدم پدر است من پسر است عجب این طرفه نگر که او پسر من پدرم در روح اعظم من معنی نبوت است و نبوة او ذاتیه دائمه غیر منقطعه
و بدایت او در مظهر آدم تا بود که بحرکت دوریه در مظاهر وجود انبیاء ظهور فرمود و در مظهر خاتم غایت او پیدا شد چه روح اعظم در هر مظهر از مظاهر
انبیاء به بعضی اسماء و صفات تجلی کرد و در مظهر خاتم انبیاء بذات و جمیع اسماء و صفات پیدا شد و سر ختم نبوت و معنی لا نبی بعدی اینجا معلوم گشت
ای نقل بود که خلق خلائق شد اعدت قد الکلم فرع در باقی شد چون پیمانه کرم گشت در زمان کلام سلطان خرابات بخود ساقی شد و خاتم
بر آدم ملکیه بر عالم من حیث المعنی مقدمست و از جمیع انبیا من حیث الصورة متاخر کما قال صلعم نحن الاخرون السابقون ای اول و ای آخر جام تو بقای تو
ای باطن و ای ظاهر جام تو بقای تو حضرت اعلا حقیقت خاتم بصورت روح اعظم اول بسوی نفس کلیه مبعوث فرمود تا بر عقل معرفت
ذات مقابله احدیه و صفات و اسماء الهیه نفس کلیه را نیه و تعلیم فرماید از آن سبب فرماید کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و فی روایة بین الروح
والجسد کالا روح ولا جسد فکذا اقر المخفون البشری که عقیق جز خوش بکوبد و من محمد عهدی قبل عن حنا صری الی ما بعث قبل
انذار بعثتی دایره مثلا وجودی دارد در خارج و وجودی دارد در ذهن که حقیقت و معنی وجود خارجی دایره است و وجود خارجی مظهر و صورت
دایره و دایره خطیست مستدیر موتلف از نقطه متواصله وجود هر نقطه از نقطه دایره مظهر وصفی از اوصاف وجود ذهنی دایره و موجود شود حقیقت
دایره در خارج الا در زمان تکامل اجزا و تواصل دایره بنقطه اخیره که مستدیر است بنقطه اولی و نقطه منضبط اخیره مظهر حقیقت دایره است
و مشتمل بر سایر نقطه همچنین نبوت بمنزله دایره ایست که او را وجودی است در غیب که حقیقت و معنی دایره نبوت است و وجودی دارد در
شهادت که مظهر و صورت اوست و حقیقت مقدم است بر صورت من حیث الوجود و متاخر است من حیث الظهور سید و بنده چو در
خلوت جان پیر فرشد بنده عاشق گستاخ تقدم میکرد و وجود خارجی دایره نبوت خطی است مستدیر متالف از نقطه وجودات انبیا
و وجود هر نقطه از نقاط دایره نبوت مظهر صفتی از اوصاف نبوت الا نقطه اخیره که مظهر حقیقت دایره نبوت است و وجود ذهنی دایره
نبوت در خارج موجود شدن آن در زمان تکامل اجزا از نقطه بوجود نقطه اخیره که صورت جزئیه محمد است صلعم حقیقت نبوت بجمیع اوصاف
در این صورت ظاهر شد چون وزان ازان سبب کل آدم سرشته بود تا نقد جز نگشت وجود تو و تمام علیه الصلوة والسلام تحقیق همچنین
نبوت مثلا دایره ایست متالف در خارج از نقطه وجودات انبیا که بوجود نقطه اخیره و ولایت هم مثلا دایره ایست متالف از نقطه وجودات
اولیا که بوجود نقطه اخیره دایره که صورت جزئیه خاتم اولیاست همچنانکه حقیقت نقطه اخیره دایره نبوت است که در صورت خاتم انبیا
دایره بکمال رسانید در صورت خاتم ولایت با تمام رسانید و انبیا و دایره بکمال رسانید در صورت خاتم ولایت با تمام رسانید و انبیا
مظاهر نقاط دایره نبوت ختم انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا مظاهر نقاط دایره ولایت ختم اولیا و حقیقت خاتم اولیا حقیقت
خاتم انبیاست که در صورت جزئیه ختم اولیا بتمام جمال نماید آن صبح و قبائی که چه سازد برابر اسمال در این خرقه زنگار بر آمد در روح

اعظم

اعظم که حقیقت خاتم است مظهر بدایت او آدم است و مظهر نهایت خاتم جدا و این بر ذات کل [illegible] است نه تناسخ این بخت تناسخ
سخن وحدت محض است که زجوشش آن قلزم زنگار بر آمد و ولایت فلک محیط عام است کما قال امام الاولیاء علیه السلام الولایة
احاطة بکل شیء و نبوة نبوت مختوم است من حیث الانبیاء و دائم است من حیث الولایة والتصرف زیرا که نفوس اولیا جمله
در تصرف ولایت خاتم انبیا اند که بولایت او در خلق بحق تصرف مینمایند و باب ولایت مفتوحست و باب نبوت مسدود و آنچه گفته اند
الولایة افضل من النبوة صحیح نیست مطلق الا بقید و آن آنست که ولایت نبی افضل است از نبوت او زیرا که نبوت تشریع متعلقه است
بمصلحت وقت اما ولایت متعلق نمی باشد بوقت دون وقت و ولایت بی نهایت و نبوت متناهی و نبوت صفت مخلوق و ولایت صفت
الهی و نبوت افاده است بخلق و ولایت استفاده از حق اما اطلاق کردن قولی که محتاج باشد بشبه خیال بنده و بی ازادب نیست نزد اهل
ادب هر شیئی او را مظهرست و مظهر استوی عرش است و قلب انسان عرش الله چنانکه رسول صلعم فرمود قلب المومن عرش الله الاعظم و این عرش
قلب انسانی در الوهیت ظلی است بغیر محمد والوهیت غیب اوست و او شهادت او قال ارفع لا یسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب
عبدی المومن دل آینه دار حضرت اوست دل بنده خاص خدمت اوست دل منظر حضرت الهی است دل منزل انزال غیب اوست تحقیق
اما عرش معروف مظهر الرحمن است الرحمن علی العرش استوی و تفاوت در مرتبه بین العرشین تفاوت است بین الاسمین از عرش الله
تا بعرش الرحمن بسیار تفاوت است قال الله تعالی قل ادعو الله او ادعو الرحمن ایا ما تدعو فله الاسماء الحسنی اگر
چه هویت حق با همه اسما آمده و لیست خواه کلی مشتمل و خواه جزوی تابع اما الله از حیثیت جامعیت و کلیت تقدم دارد بر همه اسما الله جامع مظهر
حضرت او افضل مظاهر باشد و این مرتبه قلب عارف بالله است که هو جامع عظمت و کبریائی اسم جامع که جامع مجموع اسماء و صفات و افعال و کمالات است
در گنجینه او گنجیده و حق سبحانه و تعالی در جهان با همه پهنای گنجید که وسعت او از رحمت اله بوده و هو واسع و در دل که او گنجید غیر او نگنجید چنانکه
سید الطایفه ابو القاسم جنید قدس سره فرمود که القدیم اذا قرن بالمحدث لم یبق له اثر سخن اهل دل بگاه دل بشنو بشنوای خاتم
از جان بشنو که بتحقیق حدیث قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قلوب محل تصرف حق است و تصرف دو صفت
قدرت در قلوب تجلی جلال و جمال اوست و شیون او در صور عکسیات جلالی و جمالی وسیع المجالات و تجلی ذات بجمیع صفات
نصیب آینه قلب عارف بالله است که در غایت سعت و کمال است و خالی از نقوش خیالیست و دل صاحب دلی باشد رب لیس فی جبتی
سوی الله مقدس است از ما سوی الله بتحقیق لون الماء لون انائه الصانع او برنگ حقیقت است هر چه نماید بحث به و هر چه نماید بدو
دل نظره مدار کرم آینه ذات است اما از حیثیت معینه جزئیه جمال هر کمال داشت من حیث الاطلاق تمام به علیه لمعاتست که میناید دمی برابر فرخ
که سپید رخ [illegible] دمی بود اندکی ذوق اگر کسی را هست نزد یاران ما عذر بسیار غیرت و ذوق ما ز جام آینه خندان [illegible] غیرت
و صورت را در ظهور صور کثیر حسب استعداد خود و حکمت از مظاهر [illegible] آینه باشد صورت در وی همچنان نماید و صورت الکلی است
از باطنیت که خود را در وی نماید و هر گاه که صورت کلیه محاذی آینه افتد آینه را اختیار نماند که غیر آن صورت صورت غیری نماید تحقیق
وجود مطلق خیر محض است همچنانکه عدم مطلق شر محض است و شرف وجود که نور حقیقیست به اضافت زیرا که اوست که سبب ظهور
اعیان موجودات است که در کتم عدم مختفی و مستتر بود به و ظلمت حقیقی که [illegible] بهیچ وجه ممکن نیست آنها عدم محض است و حضرت

واجب الوجود جل و علا ممکنات را بخیر محض از شر محض اخراج فرمود و آن مرتبه ضیا است که حضرت جمعیت نور و ظلمت است و حقیقت ممزوج
گشته از طرفین و برزخ میان وجود و عدم و احدیت حکم را بظلمت وصف کنند زیرا که نور صفت وجود است و ظلمت صفت عدم اما ظلمت او
جهت عدمیت اوست و نورانیت او از جهت استفاضه نور وجود و هیچ جزوی از اجزاء عالم از خیر و شر خالی نیست اما انسان کامل جامع
جمیع خیرات است و این جامعیت مستحق امانت و خلافت است چنانکه در حق آدم فرمود و علم آدم الاسماء کلها تحقیق هویت الهی بظهور
پادشاهی در مرآت [illegible] متجلی است و [illegible] انما کنتم هو بهما نسبت بر حقیقت همه است و هو بهمه اسما و صفات در بعضی
مظاهر بظهور پیوندد چنانچه در کمل و اقطاب و در بعضی بعضی و در بعضی مختفی ماند لاجرم هویت هو بحسب ظهور اسما و صفات در بعضی افضل
باشد و در بعضی مفضول و هر اسمی از اسماء کلیه الهیه که مقدم دارد هر چند اسماء جزئیه که تابع آن بود بالقوه در ضمن آن اسم مقدم باشد
و آن اسم کلی مقدم مسمی بمجموع آن اسماء جزئیه گردد و این کلی متبوع آن جزوی تابع شود چنانکه گوئی ان الله هو السمیع العلیم
و در این عبارت الله که اسم ذات است مقدم مسمی گشته بسمیع و علیم لاجرم اسم الله را افضل باشد بر هر یکی از توابع خویش بجهت کلیت و
جامعیت اما هویت هو بجهت عظمت با همه اسما مساوی است خواه کلی متبوع و خواه جزوی تابع و چون هویت هو در همه اسما مندرج است
هر یک از اسما مجمع جمیع اسما بود شاه یکی غلام صد عالم یکی و نام صد ذات یکی صفت بسی باده یکی و جام صد گر بعدد آینه یکی رو بنمود
صد شد نقش خیال او صورت صد شد و گر او صد نام یکی از یکی صد شد بعزیزی صد شود حقیقة یکی بود او بنام صد و مفضول در
مظاهر خلقیه بهمین نظر باید کرد اگرچه بعضی افضل اند از بعضی و افضل متبوع بود و مفضول تابع اما بحسب اندراج هویت خصایص جمیع اسما که در
افضل ظهور کرده در مفضول مندرج است و از این سبب البته جمیع کمالات بود پس هر جزوی از اجزاء عالم مجمع مجموع ما فی العالم بود یعنی
قابل مجموع متفرقات و متفردات عالم باشد کل شیء فی کل شیء الکل کل در کل [illegible] فی صفت فی اسم و فی ذات الله تحقیق اعیان
عالم من حیث الافراد هر یک مظهر اسمی از اسماء الهیه اند و مصدر مجموع و مرجع همه الله است و الله اسم جامع لیس عالم من حیث المجموع مظهر
الله است و اسم نفس مسمی است و در مرتبه احدیت و در مرتبه واحدیت [illegible] مسمی من وجه و غیر مسمی من وجه صفات الله فی وجهی [illegible]
و مسمی [illegible] ربسی [illegible] الله و ابی عبد الله و جدی رسول الله و قلبی مرآة الله فانظر ماذا تری در آینه وجود [illegible] است
تجلی الهی خویش آینه که من ماه روشنی چو لطف پادشاهی تحقیق قضا حکم کلی الهی است در اعیان موجودات با سرها و آن
چیزیکه از ازل تا ابد از احوال [illegible] به جمیع آحاد آن اعیان موجودات است و چنین حکم جاری در اعیان آن منعقد بود که حق تعالی
بآن اعیان در آن اعیان موجوده دانسته باشد چرا که از احوال محکوم علیه و استعداد آن دانسته نبود حکم بر وی جاری نکرد و لا یکلف الله
نفسا الا وسعها اما بعضی از اهل ظاهر گفته اند که حق جل جلاله حاکم مطلق و فاعل بحق هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
اگر خواهد تقدیر کفر کند بر کافر و قضا عصیان را بر عاصی خواه که آن کافر را استعداد کفر باشد یا قابلیت ایمان یا عاصی را استعداد
طاعت باشد یا قبول معصیت که حق تکلیف او کند بما لا یطاق لحکمة لا یعلمها الا هو اینچنین است اما این حکم بواسطه [illegible] بالمشیة
و نزد محقق آنست که حکم حاکم مطلق و فاعل بحق بر اشیا باندازه علم اوست بحسب قابلیت آن شی بود از اقتضا خوانند و وقت ظهور
آن حکم و زمان ظهور آثار و اسباب وصول آن قضا بوی را قدر گویند پس قدر عبارت باشد از تفصیل قضا مقترن بوقت [illegible]

و سبب

و سبب انقطاع آن و قضا حکم کلی است در اشیا چنانکه مقتضی ذوات اشیا است و قدر جزئیست مخصوص بوقت معین و ظهور او بزمان مشخص و کل بر جزو
مقدم [illegible] جف القلم بما هو کائن [illegible] ساعة [illegible] قضا و سبقت [illegible] قدر [illegible] و قضا تابع مقتضیات
تو زاهدان راز نه بخشیده اند و ما را عاشقی هر کسی را داده اند چیزی که او خود خواسته است و حکم حق و قضا مطلق از حاکم بحق صادر نگردد الا بحسب
تقاضا و استعداد محکوم علیه باشد از حضرت مطلق حق و این معنی مذکور سریست از اسرار قدرت و قضا که حجة البالغه کامله [illegible] و حضرت
حق راست بر خلق در آنچه عطا فرموده باشد از کفر و ایمان و انقیاد و عصیان و طاعت و طغیان اگر جام می آری پر برمی و گر ایمان [illegible]
بر زکنیم و سائل را رسد که در این مقام سؤال کند که اعیان و استعدادات هم از حق تعالی فایض اند و حق سبحانه و تعالی چیزی را مستعد و مستحق
و طالب چیزی گردانید اما جواب میگوید که نزد محقق محقق است که اعیان صور علمیه اند و مظاهر اسماء الهیه از ذات متعالیه بحسب زمان
متاخر نیست اند [illegible] عبارت از این [illegible] و اسما و صور علمیه آن که اعیان ثابته عبارت از آنست
بازلیت و ابدیت موصوف اند و مجعول بجعل جاعل نیست شد فلله الحجة البالغة تحقیق و الی ولایت [illegible] و متولی خلافت اوست [illegible]
که بر ولایت کسب خصایل حمیده و رفع رذایل ذمیمه کرده باشد و اتصاف او بصفات رضیه و افعال مرضیه بود بلکه از اخلاق خلقیه فانی شده
و بحکم تخلقوا باخلاق الله بصفات حقیه متجلی گشته [illegible] آینه جمال [illegible] در آینه حسن [illegible] جویم چون اوست لسان من حقیقت از وی گویم
سخن که گویم و چنانکه متخلق باخلاق آمده و متحقق بذات گردیده و اسم هوی او از لوح ضمیر او مرتفع شده و بتحقیق دانسته که لیس فی الوجود
الا هو و این مقام را مقام جمع بعد الفرق خوانند و بعد از فنا ذات در ذات وجودی یافته از وجود وجود مطلق [illegible] حق و این بقا را
بعد الفنا خوانند و مقام فرق بعد الجمع گویند یعنی وجودی یافته حقانی متعلق بصورت انسانی و در آن مسترشدین را بطریق حق ارشاد میفرماید
[illegible] هر که از شیخ [illegible] باشد مشرفش بر همه جهان باشد [illegible]
قطب است مدار جهان باشد رحمت عالم انس و جان باشد هر که او دست سلطان گشته زانکه او با دست نشان باشد هر چه جوئی از وی [illegible]
زانکه او را همین همان گنجه باشد همه محکوم حضرت او باشد حکم او بر همه روان باشد نعمت الله مرید حضرت اوست لاجرم پیر عاشقان باشد
تحقیق قال رسول الله ان الله وتر یحب الوتر و وتر مرتبه خالق است و شفع منصب مخلوق و معشوق و وحدت دارد که عاشق دوست دارد
صفت معشوق را اعیان عالم را از آن سبب شفع میگویند که در مرتبه دوم از وتر ظاهر شده و واحد حقیقی [illegible] بذات منفرده و [illegible]
[illegible] از ظهور کسب شفع باشد لاجرم وتر مختفی تا خود شفع نمود و لی مختفی تا همچنان وتر بود و وتر مندرج است در شفع و شفع
و وتر مندرج شفع اعیان عالم حاصل آمد فافهم فقد بان لک السر و قد اتضح الامر فقد درج فی الشفع الذی قیل هو الوتر تحقیق هر موجودی
دو جهت است یکی ربوبیت و یکی عبودیت و منصور علیه الرحمه عبودیتش در ربوبیت مستهلک کرده و تعین و تشخص و تقید صورت جزئیه
منصوری را از نظر او غایب گشت و از ظاهر بباطن مشغول شد و بباطن از ظاهر فانی مانده و قال انا الحق و صفت ظاهر [illegible]
[illegible] نمی شناختند و حیات منصور از جهت عبودیت ظاهر [illegible] انا الحق و صفت بر آن [illegible] روا نیست لاجرم دعوی
منصور رد دعوی منصور کرد و کمال آنست که هویت [illegible] بود و [illegible] جمع [illegible] من رآنی فقد رأی الحق
[illegible] گوید انا [illegible] سلطان [illegible] خلیفه و خلعت حقیقت [illegible]

تا بقیب از طرفین بیش . باده بنوش و جام را هم بین . خلق را مظهر خدایی بین . نعمة الله را کمو بشناس . دیده بگشا و هر دو را یکی بین **تحقیق**
المحبة میل الحبیب الی الجمال بدلالة المشاهدة کما ورد فی الخبر المخبر الصادق صلعم ان الله جمیل یحب الجمال . میلی که بسوی آن جمال است از آن جمیل
بر کمال است . دیدیم جمال او هر و آن . جز نقش خیال او خیالی است . الفعال محب محبوب [illegible] در عین محبت محبوبیه زیرا که اوصاف محب فقر است
و عجز و ذلت و اوصاف محبوب استغنا است و قدرت و عزت و تقابل اوصاف ضد آنند و الضدان لا یجتمعان پس اجتماع محب و محبوب ممکن نباشد
الا در عین محبت محبوبیه لاجرم محب کامل دوست ندارد الا محبت محبوب کما قال الجنید رحمة الله علیه المحبة محبة المحبة چون محب در محبت محبوبیه
فانی گردد اثنینیت زایل شود و محبت صفت ذاتیه محب شده و عین محبوب و المحب و المحبوب و المحبة شیئی واحد . معشوق و عشق و عاشق هر سه
یکی است اینجا چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد . والحمد لله اذهب الله راس کل خطیئة محبت محبة خواسته اند محبت محبوبیه زیرا که
محبت محبیه مستلزم اثنینیت است و محبت محبوبیه تم [illegible] است و محبت محب را [illegible] مبهم چو محبت محبیه [illegible] الابد از سابقه جذب
محبوب و محبوب محب را جذب نفرماید الا محب کرباره وارد پس هر محب محبوب باشد و هر محبوب محب یحبهم و یحبونه و قیل ان الحب ثابت فی
کل شیئی لا انجذاب الاجسام [illegible] بکمال محبوب بسبب جمالیت که در محبوب است و جمال حقیقی صفت ازلیه الهیه است که شهادت در ذات متعالیه
الوهیه [illegible] علیه خواست تا در آینه عالم این جمال خود را بیند [illegible] عالم را ایجاد فرمود و عین جمال بعیان جمیل خود دید
او [illegible] در آینه حسن تو [illegible] آینه ساخت نعمة الله تا عین جمال خود عیان دید و هر لحظه جمال خود بطرزی [illegible] کمال خود
می آراید و هر جمیل [illegible] است مظهر جمال جمیل حقیقی است و آن حق است تعالی و تقدس . و کل ملیح حسنه من جمالها مستعاره بل حسن کل ملیحة
و جمال ذات مطلق موجود است در هر صفتی از صفات جلالیه و جمالیه و جلال را جمالی است و آن جمال در ذات است و جمال که صفت ذات است
او را جلالی است و آن جمال و جلال صفت است . در ذات همه جلال او می بینم در حسن همه جمال او می بینم هر که [illegible] در بیان کمال این
نیز همه از کمال او می بینم و علامت محب جمال ذات آنست که [illegible] صفات متقابله از اعزاز و اذلال و وصل و قطع و تقریب و تبعید [illegible] وی
باشد [illegible] وصال و جمال [illegible] زمان هجران . گر درد دهد دوای جان است . در [illegible] جان است
کما قال الامام ابن الامام حسین بن علی علیهما السلام احبهما الی [illegible] . گر یار غذا دهد غذا دوستتر است . در فقر دهد فقر مرا
دوستتر است . تو بینی کرسی وسع کرسیه السموات والارض را در چشمی از نسبت معرفت توحید نهاده [illegible] اتحاد و چنان دیده شد
که الوهیة [illegible] بود [illegible] در آن حضرت [illegible] این قول [illegible] وجود فقد [illegible] وجدی
توحید حق [illegible] حق [illegible] در [illegible] کم کردن [illegible] کرده است
که [illegible] حق [illegible] این [illegible] کم کرده است **تحقیق** [illegible] این رساله تحقیقات
جامعیت [illegible] تنوعات [illegible] لطایف [illegible] تنوعات
[illegible] معارف [illegible] تجلیات [illegible]
از این سبب [illegible] عبارات [illegible] والحمد لله ذو الجلال [illegible] تم

(۱۰)

هذا رساله بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین **ها**

الحمد لله الذی نوّر وجه حبیبه بنور وجهه وخلق العالم من نور حبیبه محمد صلی الله علیه وآله وسلم . این رساله نام او کردیم . از هویت که در نشو
نما . هو هو لا اله الا هو هو هات واو مخرج او اول مخارج حروف یعنی [illegible] حلق و مخرج واو آخر مخارج حروف یعنی ظاهر
شفتان . آن یکی اول این یکی آخر . آن یکی باطن این یکی ظاهر . **ها** . هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیئ علیم تمام شارت
بهویت الهیه و واو جهات سته و عارفی فرموده . عارفان چون دم از قدیم زنند . ها و هو را میان دو نیم زنند . [illegible] دایره است
و خط وسط و شکل قوسین ظاهر گشته و برزخ البرازخ برزخ اول است و قوسین احدیت و واحدیت و این نهایت معراج محمد است صلعم کما قال
الله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی و او ادنی اشارت است بکمال برزخ وحدت در سطوت نور ذات . [illegible]
ذوق ما بذوق او ادنی . و الف [illegible] میان وجوب و امکان و مرآت جامعیه ذات و صفات الهیه و واسطه است میان
حق و خلق و جامع جانبین است و [illegible] نام از طرفین برزخ جامعیت انسان خوانند عارفان حضرت [illegible] قال رسول الله صلعم
لا تقوم الساعة وفی الارض من یقول الله الله . با استحضار او کوه برکاه است . [illegible] وانسان جامع است و معرفت
بجمیع معانی اسماء الهی و عارف این اسم اعظم عارف بود و معرفت تامه [illegible] در هر عصر خلیفه الهیست که اکمل آن عصر است و قال صلعم
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة . گر تو داری هوای گنج آله گنج و گنجینه را بدست آور . [illegible] مجموع است
می به نزدیک زند دست آور . قربت که در لیلة البدر ظهور فرموده و در شب چهاردهم بصورت بدر تمام جمال [illegible] مثال نموده و از نور [illegible]
اسم جامع بکمال مستفیض و مفیض است . نور میگیرد از آن و نور بخش بدنیا . [illegible] شب چون نور [illegible] کمال رؤیت نور [illegible]
بر مقابله ظلمت هر آینه حب الهی متعلق شده به ایجاد عالم که موجبه حب کمال رؤیت حق است اجمالا از حیثیت هویت و وحدت و تفصیلا
از ظهور حیثیت در شئون و شئون الهیه ذاتیه و استجلاء تمام ذات را در شئون تواند بود و کمال ظهور در جمیع شئون بود و شئون مختلفه اند
بخصوصیات و غیر منحصره هر آینه دوام تنوعات ظهورات لازم بود . ابد این ظهور خواهد بود . دیده روشن بنور خواهد بود . اول مفاتیح الغیب
جمع احدیت و برزخ جامع میان احکام وجوب و امکان و محقق تجلی وجودی اطلاق وحدت و کثرت اطلاق نفرماید وحدت در اشیاء از حق
از حیثیت واحدیت بود و واحدیت ظل احدیت است و منبع اسماء و صفات الهیه و اسماء و صفات کثرت نسبیه و تعینات [illegible]
در حضرت علم ذاتی الهی و آن احکام وجوبیه و قابلیات احکام امکان و اعتبارات و صفات اضافیه و متفاوت اند در مراتب . گر طالبی مراتبش
بتمام . صاحب مرتبه [illegible] و سلام **ها** اعلی مراتب متعلقه تعین اول است که جامع جمیع تعینات بود و قابلیت انسان حقیقی که آدم صورت
اوست و اول مراتب الهیه مرتبه احدیه جمع است و اول قوابل فیض ذاتی الهی و مفاتیح عالم ارواح است و این عالم اتم موجودات
بطهارت از کثرت امکانیه و ترکیب و نقایص طبیعیه از وسایط متفرقه و نسبت عالم ارواح [illegible] حق اتم است از غیر . گر [illegible] علم
خواهی [illegible] این علم . [illegible] بصورت [illegible] و سلام قوله تعالی لیس کمثله شیئ . [illegible] غیر او نیست [illegible]
باشد . ذات و صفات او تعالی و تقدس منزه است و مقدس است از سمت محدثات و [illegible] ممکنات مطلق [illegible] از حدوث و از تغیر
و از زوال و انتقال ازلا و ابدا و ذات او جل جلاله در مرتبه واحدیت منعوت است بکمال و جلال و کمال [illegible] منعوت گشته و از زوال
و [illegible] خود [illegible] کما قال الله کل شیئ هالک الا وجهه و هر فردی از افراد عالم روئی با وجود دارد و روئی با عدم [illegible] ظلمانی

دیو جه وجود و نور آن بنور وجود و وجود واجب الوجود فانی لایزال و باقی و لم یزل هستیم و نیستیم و سخن کی بی الحکیم هذا وجود و علم و نور
از حیثیت وحدت وجود و نور است و باطن علم و وجود حقیقت واحده اما تمیز علم و نور بعد حیثیت و ظاهر وجود و نور است و باطن علم وجود
حقیقت واحده اما تمیز علم از وجود بمعلومات بود و بعینی علم متعدد می شود از حیثیت تعلقات در مرتبه تعقل بخلاف وجود که موجودات
متعدد می گردند بظهور وجود در مدارک تفصیلیه اما فرق میان نور حقیقی و مسمی وجود محض آنست که وجود ظاهر شود بر مدرک در مقابله
معلومات و مدرکات در علم حق اما نور محض حکمی نخود ادراک ولا در مظهر موجود و فاهم تا معلوم فرمائی فرق میان حقایق اسماء الهیه
و فرق میان حکم وجود و حکم علم و نور و نسبت ایشان باهم و نسبت هر سه باغیر از لوازم و توابع و لوازم و اسمائی که منفرع شده ازین ثلاثه مذکوره
بحقیقت یکی است اینهمه هر سه اسم بوجهی زنهد کرمقدار یک حقیقت نام کثیر کشته سازد وحدت بذوق خویش جوانان هذا غیب هویت
حق را عبارت است به اطلاق حق باعتبار لا تعین اما وحدت حقیقت حق و ماهیت با جمیع عبارات و اسماء و صفات و نسب و اضافات عبارت
از علم حق بذات حق و ادراک ذات حق حق را از حیثیت تعین حق در علم حق و این تعین اوسع تعینات است و شهود کمال است و مقام
توحید اعلا و آن تجلی ذاتیست و حق قرب این تعین و بدایت جامع اعتبار آنست و منبع تمام نسب و اضافات در وجود ظاهر و در حضرت تعلقات
و اذهان باطنه و معقول از این مقام وجود مطلق واحد واجب که عبارت است از تعین وجود در نسب علمیه ذاتیه الهیه مبدء علم آنست
حضرت او نعت ایات نعت او حروف نقطه چهار است و کجب ب جمل نون بی نقطه قاف بی نقطه اول ه هاء مجموع ده حرف
نقطه اسم آدم گفت نقطه خویش و سلم کما قال الامام علیه السلام العلم نقطه یک نقطه بذات خود هویدا کرده زان نقطه هم
دو نقطه جدا کرده زین هر سه یکی الف هویدا آمد در باب کرد دو کون یکتا کرده الف اسم جامع یعنی اشارت است به هویت
ذات و لام اول لام معرفت است از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق میکند بتجلی حق اولا و بوجهی که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق
علم حق میکند بتجلی حق ابدا و لام ثانیه ملک و ملک مظهر مالک الملک و ها اشارت است بهویت الهیه که تجلی فرموده در مرآت حقایق
عالم یک هویت با صفات بر کمال در هر آینه بنموده جمال واو ولایت مبطون در نون نبوت و الف الوهیت مکنون در واو ولایت الف
از واو جو واو از نون اینچنین گفت حضرت بیچون ن و القلم و ما یسطرون هذا صفات الهیه متوسط است میان ذات و
افعال و رحمت ذاتیه است یا صفاتیه و هر واحد منقسمه بعامه و خاصه اما رحمت ذاتیه رحمانیه عامه معطی وجود اعیان ثابته و استعداد است
اعیان است در حضرت علمیه و بر رحمت رحیمیه ذاتیه خاصه تعین اعیان ثابته فرموده و ذکر رحمت ذاتیه عامه و خاصه در بسم الله الرحمن
الرحیم آمده و ذکر رحمت صفاتیه عامه و خاصه در اول فاتحه فرموده تا کمترین هر که تکرار است علم ذوقت کشف اسرار است در حضرت
الرحمن برحمت عامه صفاتیه بجمیع موجودات ممکنه خارجیه از روحانیات و جسمانیات بسایط و مرکبات خلعت وجود موجود کرده و بعد
و هر یکی را بتشریف شریف خاص مشرف فرموده همه مرحوم رحمت اویند همه ممنون منت اویند اما رحمت رحیمیه صفاتیه خاصه
یا موقته است یا غیر موقته اما موقته بنشاء دنیاویه و خاصه اهل سعادت چون تنعمات نفسانیه و تلذذات حیوانیه و مناصب صوریه
و حکومت ظاهره و رحمت جنبه اما رحمت صفاتیه رحیمیه غیر موقته ابدیه خاصه اهل جنت است در جنت و مومنان مرحوم تمام مراتب
رسند و هو ارحم الراحمین بنده خاص حضرت اویم غرق دریای رحمت اویم ما همه منعم و او منعم مستغرق بنعمت اویم تا ابد

بیان رحمت رحمانیه و رحیمیه ذاتیه و صفاتیه

و آینه باید

و آینه باید تا مثال جمال رخ نماید قال علیه السلام حکایة عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف آینه
کر هزار است یکی نام آن یکی در هزار می بینم عدد واحد و مرا یا متعدد زید و عمرو به تعین شخص متکثر و بذات خود واحد اسماء الهیه متعدد
بصفات و واحد بذات یک ذات و صفات بی شمار است عین الظهور عدد هزار است هذا مجموع اشیاء محسوسه نتیجه فعل حق است و
انموذج صنع و صنعت او و انوار افعالیه ربانیه در ذرات آیات ملکیه بصر و البصیر فرمود و بر لطیفه هر شیئی انوار و در صفات حمیده
اشارت است و بر حقیقت و ذوات موجودات شموس تجلیات ذاتیه هویت و وحدانیه الهیه بارق ذره از نور او شده روشن
قطره از جود او بوده موجود تن است از ملک و جان است از ملکوت جان انسان ز عالم جبروت هر شیئی را ملکی است و ملکوتی ملک او ظاهر
و ملکوت او باطن قال الله تعالی سبحان الذی بیده ملکوت کل شیئی و آیات ملکیه ملکیه و ملکوتیه ربوبیه و جبروتیه الوهیه و ملک صفات
حق و دال بر فعل عرش را اما ملکوت صفات اوصاف و نعوت ربانیه و دال بر موصوف و جبروت دال بر ذات الهیه است چنانچه آیات ملکیه
و ملکوتیه و جبروتیه و صفات متوسط میان ذات و افعال و ربوبیت میان الوهیت و مربوبات و سر لاهوت مستور است در وجود ناسوت
سر است که عارف را جدا کند این نکته بذوق عاشقان بنوازند الف الوهیت اشارت است بنقطه ثلاثیه ذاتیه و صفاتیه و افعالیه اگر
بخوان این الف یکتا نوان چون شدی یکتا پرستی ز دو آن هم موحدان در توحید بر سه قسمند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
الخیرات باذن الله سابق اهل کشف و عیان و مقتصد اهل علم و ایقان و ظالم لنفسه اهل تقلید و بیان ظالم لنفسه فانی از صفات مقتصد فانی
از ذات در ذات و سابق بالخیرات باقی بذات باقی جاودان بالله و لا اله الا الله ظالم لنفسه موحد بتوحید فعلی مقتصد بتوحید شرعی
و سابق بالخیرات باذن الله موحد بتوحید الهی نکته از موحدان بشنو گر تو هستی موحد آن بشنو ظالم لنفسه موحد بتوحید افعال مقتصد
موحد بتوحید صفات سابق بالخیرات موحد بتوحید ذات و این موحد بنور توحید واحدی را شاهد گرفته به در مجموع وحدات آن
یکی در هر یکی ظاهر نگر یکی ظهور جز آن ناظر نگر و این کشف بعد از فناء اکوان و زوال اعیان بلمعات نور ایقان بود اینچنین کشف اگر
مدام شود ذوق توحید او تمام شود قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون دو عالم در میان کاف و نون است
عجب چیزی میان کاف و نون است واو در باطن نون مبطون سبحان من جمع ما شاء بین الکاف و النون هذا کن جامع جمیع
اشیاء بود حافظ مجموعه اسماء بود انوار ربانیه و اسرار صمدانیه و آثار تجلیات الهیه در مرآت منور حقیقت انسانیه و الفیض و اللایح هر نمایه در
جمله جمال می نماید انجا بکمال می نماید هذا اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود و هو اعتبار ذات است بحسب غیبت و فقدان
غایب زخلق است هو زان میگوییم کم کرده هویت هو میجوییم اسرار علوم غیبیه و معرفت حقایق شهادیه و کنوز اسماء الهیه در خزانه
دل عارف ربانی مکنون و مخزون است اما علماء رسوم از کشفیات و ذوقیات اصحاب صوفیه و ارباب الله محجوب و محروم اند
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل الغرة بالله
فالهای غیرت ایشان ننگ منکر و محجوب و زبر مغفلند نفس حضرت احدیت مقدس است از اسماء و صفات و حضرت واحدیه مرتبه
ثانیه است و بعد از این حضرت حضرت تلبس بعالم اسماء و حقایق اعیان ثابته و بعد از آن بصورت روحانیه الکافه و بصور مثالیه الظاهر و ظهور
حسیه کره به صورت چار باید بشکل بنیاد آن یکی در هر یکی حروف معنویه حقایق بسیطه اند و حرف ثالثات شیون ذاتیه

بیان آیات ملکیه و ملکوتیه و جبروتیه

(١١)

در غیب الغیوب کناه حروف عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل ما جمله حروف لعاینم علام پنهان نه بمعنی غیب ذاتیم علام هر چند
کتاب عالی بنوشتیم پوشیده زلوح کلیاتیم علام

رساله ذوقیات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور عیون العارفین بنور معرفته والصلوة والسلام علی مظهر صفاته ومظهر ذاته ومرآة آیاته وکلماته
المبعوث من حضرة الاحدیة الی حضرة الواحدیة بارسال کلماته محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وعترته سخن ذوق با شقان
بشنو بشنوای جانم از جان بشنو کز عشق ذوق یافت طلبش کن بجان بشنو از سر ذوق این سخن گفتم این چنین است آنجان
بشنو اول مبادی تجلی است یعنی هر تجلی مبدئی دارد و مبدء آن تجلی ذوق آن تجلیست و تجلی آنکه ذوق عرفانیست یا در صور بود
یا در معانی اگر در صور باشد معطی ذوق خیالیست و اگر در معنی باشد یعنی در اسماء الهیه ذوق عقلی ترا عطا بخشد و اثر ذوق عقلی در دل
باشد و اثر ذوق خیالی در نفس و ذوق عقلی ترا دعوه کند بریاضات نفسیه و ذوق خیالی بمجاهدات بدنیه اما در تجلی ذاته بذاته ذوق واثر
موج وجود و حباب در بانیست ذوق جبروت ذوق ابحانیست اما اگر شارب استفاده کند در نفس ثانی مضاف با نفس اول اثرا
شرب خوانند و اگر چه بنفس الجامعه گویند وجود کالقدح روحی کالراحی تخفیه بین القدح والشرب جانی ذوق این شرب را
میبود این چنین ذوق از غذا میبود واهل جنت بدار شرب و تنعیم نعیم شرابا طهورا ابدا نشنگی نخواهد یافت هر که او یکجرعه خورد
از جام ما ابد سیراب شد میبود اما شرب اهل جنت استیفاء لذت و شهوت بود نه از برای ازاله عطش و دفع الم و شرب مختلف
بود باختلاف مشروب و اگر مشروب یکنوع باشد مختلف گردد باختلاف از بنیه شاربان و غذای معنوی که انهار اربعه در قرآن فرمود
فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی آب و لبن است
الکهی خمر و عسل هر چار تر است که بود علم و عمل و تجلی علمی واقع شود و الله در این صور اربعه من ذاقه یعرفه و هر تجلی باز از سخن مخصوص است
و احوال مخصوص سه گونه تشخص دارد ان یکی را بر لبخند این یکی خمر آن لفظار وان دگر آب عسل گشته و علم چهار و علم عالم بالله معانی مجرده
از خطاب نصوص و خطاب از تجلی علمی است که در صورت انهار روان شده و غیر آسن یعنی علم الهی که متعلق بود به طبیعت اما علم با سرار شرع و احکام
آن و معرفت میزان احکام بعلم اوقات و احوال از تجلی علمی بود در صورت انهار من لبن لم یتغیر طعمه تغیر نیابد این چنین علم میبود
غذای خود همین علم اما علم کمال و احوال العطا که تجلی علم الهی نوعیت در صورت خمر در باب که علم ذوقیست هر کو دریافت عارف
آنست و علم بطریق وحی ایمان و صفاء الهام و علم بر بستنی که دانستنی است و در دانستنی هر چه دانستنی نیست از تجلیات در صورت
عسل عاف از کدورت صوم علم از آن صور روشن شده معلوم و شاید که شرب اهل یکی بود از مشروبات اربعه لاجرم
او را بود علوم از آن و اگر جامع مجموع مشروبات بود فرماید علم الاخرین والاولین والاخرین هم چنین فرمود آن سلطان ما علم
طلبش کن که حقیقی نبود که چنین دولتی نیز نبود و کان رسول الله یعجب المزاج الماء باللبن ویمزج العسل باللبن وما یغلی
الخمر و لیست واردینا بحل لاباحتها فی الشریعة فلم یکن لنا ان نضرب المثل بالفعل هذه المشروبات ضرب الامثال للاماثات
المعلوم بتجلی العارفین فی الصورة هذه المحسوسات و دخل الخمر بالجنة دون الدنیا و واردینا عن تکلیف شرعیه است و قوه
مناط التکلیف و خمر زید عقل لاجرم کرده نه خمر حرام و هر آینه اگر واقع شود تجلی در صورت خمر نظار کرده و این علم در علوم بانکار
ابناء علم

این علم اسرار شریعت محمدیه ظاهر شود و ظهور اسرار شود بی نقاب سر تربیت که با بر غار ما میداند بیگانه چه داند آشنا میداند و فرایج کرد
اولاد آدم ضعیف است و قابل بسکر اما مزاج مبارک انبیا و اکابر اولیا علیهم السلام چون مزاج اهل جنت قابل سکر نیست نادان بلکه
خمخانه ازل را بد نوش کرده و دامن ساقی گرفته نعوذ من عرب زنده چون بایزید میزنند نگویم که بر آب قادر نیم که بر دجله و نیل سنبهم
ای عجب غرق دریا شدم بالحمد میدارم که استسقا فوریش است فاستغاث ظاهر لحراب خرنه عارفان باطنش هر نوشند این کالات
پیش کران رندان میجوز ندی علم و منبو شند و عقل ما تر اسرار عشق است باش سنار و سترنکو دار این سرانداز بر سرت بگذار
و شاره الیه سهل بن عبد الله التستری ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت الربوبیة وان للنبوة سرا لو ظهر لبطلت العلم وان للعلم سرا لو ظهر
لبطلت الاحکام محرم اسرار باش و حافظ اسرارهم نقطه باش و مبکر این دایره پرگارهم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

رساله شرح بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین سؤال کمیل

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین روایت است که کمیل ابن زیاد قدس سره سؤال کرد از حضرت
امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ما الحقیقة امام فرمود ما لک والحقیقة فقال کمیل او لست صاحب سرک
قال بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی فقال کمیل او مثلک یخیب سائلا فقال الامام کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال
زدنی بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنی بیانا فقال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال جذب
الاحدیة لصفة التوحید فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی
بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح سؤال و جوابی چو آب حیات شنو از سر مهر ذات و صفات حقیقت در این محل وجود است
واجب که تغیر او ممکن نباشد و نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه حقیقة الحقایق ذات حضرت که جامع جمیع حقایق است که حضرت جمع
و وجود میخوانند و در این حضرت الکبریا و جمال بجای از حقیقت خویش کمال و حقیقت محمد ذات است باتعین اول یعنی اسم اعظم فافهم
وحقیقة اسماء الهیه تعینات که نسب ذاتند و تعینات ذات و صفات و تمیز اسماء بعض از بعض به تعینات اسمائیه و حق الیقین شهود
حق است حقیقتا در مقام عین جمع احدیت و کمیل رضی الله عنه صاحب دل بود و طالب مقام ولایت و آن مقام فنا است در ذات احدیه
و انقضاء حال و سؤال بود از حقیقت امام فرمود ما لک والحقیقة هر چند تو صاحب دلی از نوعت اما تو کجا و این حقیقت کجا کمیل
چون بشنید نیاز مند نه گفت او لست صاحب سرک یعنی من صاحب این مقام نیستم با آنکه اطلاع دارم بر ستر تو ستر تو که هر کسی زمانه ترا
لطف تو مرا محرم اسرار تو کرد و ستر معرفت است که ظهور آن ممکن نیست بر شق عرفت نبوه و بر ترقه نظر به نظر یه بلکه این نصیب اهل صاحب
دلی است که در مقام روح بود و در حالت ترقی روح بمقام توحید به نشأه لطافت و نورانیه و نغایه تجرد از مقام نفس ستر دلبر او
عیان کرده محرم راز این و آن کرده و دل جوهری است نورانی مجرد و واسطه میان روح و نفس و این جوهر است نیه تحقق حیات به
و حکیم این جوهر را النفس الناطقه میخوانند اگر روشن بود آینه دل شود کام نور از آینه صاحب و محقق نفس الناطقه را اگر معرفت الهیه
بطریق اجمال دارد روح میخوانند و مطابقه عقل اول میدانند و اگر عارفست بمعرفت تفصیلیه دل میگویند و مطابقه نفس کلیه و کمیل قدس
سره از مقام نفس ترقی کرده بود و بر سر ولایت سلطان اولیا تمام اطلاع یافته بود و ذره از آفتاب تافته از محیط اندکی آبی یافته متشوق

در ظهور الاسرار ... بطلان الاحکام و الآثار

وسایلانه بکیف اولست صاحب سرّک قال علیه السلام بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منّی به تصدیق امام کمیل مستعد این مقام بود اما غیر
واصل و مستعدی مستعد مبخونست و غیر واصل نیز هم صید لنگست و این کلام دلیل است که امام علیه السلام در مقام تلوین و تمکین بود و کمیل در
مقام دل و امام در مقام استقامت در ولایت و آن مقام بقاء بعد از فناست در عین جمع بلکه مستغرق بود در ذات احدیت و در مقام فناء و
فناء موجود بوجود موهوب حقیقی و منور بنور احدی که نور وجه باقی است و کمیل در مقام دل و آن نور مکاشفه و مطالعه است نه نور شهود
و سر کمیل از اول اسرار امام بود گفت او مثلک یخیب سائلا و من سائل فقیرم تو سرور کریمی و محروم کی توان رفت از در کریم جان و فقال علیه
السلام کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و این جواب بحسب رتبت سایل است و جلال احتجاب حق است از بصایر و ابصار کما قال رسول
صلی الله علیه وسلم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و قال تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما جمال تجلی
حق است بوجه حق و جمال مطلق را جلال است در مجموع مرایای اعیان و گفته اند جمالک فی کل الحقایق سافر و لیس له الا جلالک ساتر و جمال
جلال احتجاب است به تعینات اکوان و هر جلالی جمالی دارد و هر جمالی جلالی و بکمالات این جمال و جلال نظری کن به بین بعین کمال و
سائل صاحب جلال بود در مقام تجلیات صفات است و جلال احتجاب به صفات و جمال نور وجه است از غیر حجاب و وجه ذات موجودات
با جمیع لوازم و سبحات انوار وجه و انوار تجلیات صفات حجب وجه و این انوار را سبحات جلال میگویند همچنانکه انوار تجلی ذات سبحات
جمال خوانند من غیر اشارات ای الجاره حسیه و عقلیه و روحیه زیرا که اشارات مشعر به اثنینیت و این عبارت از مقام فنا محض
و در حال کمال کشف عبارت کنند انجا که دوئی است اشارت کنند و حقیقت طلوع و طلوع وجه باقیست بکشف حجب و بر خیز از میان حجاب
و بردار بگذار حجاب بگیر و بگذار از ذات و صفات خویشتن فانی شو تا دریابی حقیقت این اسرار و امام علیه السلام کمیل را هدایت
فرمود بنهایت مقام فنا از صفات بکشف ذات و چون کمیل در مقام تلوین بود و این قول ملالت میکند بر وحدت به الزام بکیف
دنی بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم محو حقیقی فنا و کثرت است در وحدت و در نظر غیر بین آب نماند محو شد قطره و ظلم
نماند و محو ارباب ظاهر رفع اوصاف عادت و خصال ذمیمه و اثبات مقابل آن یعنی اقامت احکام عبادت و اکتساب اخلاق حمیده
اما محو ارباب سرایر ازالت علل و آفات و اثبات مواصلات و این محو و اثبات برفع اوصاف بنده بود بتجلیات صفات و افعال و
اخلاق حق و بصفات اگر شوی موصوف بنده عارفی نه هم معروف و در حقیقت وجود ما سوی را موهوم و وجود حقیقی حق است که
باقی فی الازل والفانی فان لم یزل و در عبارت مع صحو المعلوم ایهام است لازم دلالت التزامیه و این سلطنت قوة عقلیه بود
و اعتبار عقل بکثرت صفات است که مانع عروج است بحضرت احدیت که تو حق را بعقل میدانی بحقیقت بدانکه نادانی و کشف
حقیقت بنور محبت محبوبیه تواند بود نه بضیاء عقل و حقیقت را بنور او توان یافت و دل دیوانه ما انجمن یافت العشق جنون
الهی است اگر آفتاب محبت ذاتی از غمام کثرت اعتبار بر مطالع شهود کواکب خیالیه عقلیه مرتفع گردد بنور عشق حقیقی عاشق روشن
ضمیر را دل منور بمقام اخلاص رسد و کلام امام است کمال الاخلاص نفی الصفات عنه هر آینه علم مخلص مخلص طالب گردد و توحید او حق
شهود و عیان نه علم جان و عقل و وهم از میانه چون برخاست عشق او مجلس خویش آراست و چون عاشق در ظهور سلطنت عشق
اختیاری ندارد و سبوح ملک منوطنیست سایر ملکان نمی دو طلب زیادتی و شوق کرد فقال الامام هتک الستر لغلبة السر

زدنی بیان

عبارتست از هر چه آن محجوب گرداند بنده را از حق و هر چه آن محجوب گرداند ترا ستر خوانند و شمول ابدان ما و ستایر صور اکوانیه که مظاهر
اسماء الهیه اند و تجلیات للاکوان خلف ستورها فنعت بانعت علیه الستایر و ستور مختلف است بحسب احوال و بینات نه که رابطه است میان
غیب و شهادت و هو الحق والخلق و ستر است و ستایر و ستور است و برداری حجاب اگر چه نور است و حق است که عالم حق است لا یعرفه الا هو
و عالم حق حق است ذاتی و عالم او چو تو که مخلوقی و ستر علم حقیقی است که عالم این عالم است و ستر حقیقت آنست که ارواح حقیقت حق در هر شیئی
و ستر حق در هر یکی چند ولی کی کند لطف و سر حق ولی و ستر تجلیات شهود حقیقی در یکی و در هر یکی و آن یکی در هر یکی پیدا نگر که یزمان و در هر چشم
مست نگر و ستر قدر آنچه حق ذات است از هر عین در ازل و هر چه در علم اوست آن شد هر چه خواهد چنین چنان شد و ستر ربوبیت و قوف
ربوبیت است بر مربوب و ستر سر ربوبیت ظهور را بست لعبوا عیان و ستر آثار اثار اسماء الهیه اند لا بد از بواطن اکوان و در همه آینه ها
کرده ظهور و میخاهد در نظرها ماه پنهان و در هر سر سریست و در هر پوستی دوستی و اسرار خلایق ضعیف و قوی میباشد و تا سر ضعیف بود فقط
بر ستوران قادر بود و سالک اگر چه عارف باشد و مغیر محب صاحب حقیقت نتواند بود اما اگر تجلیه آن ستر او قوت یابد و نور عقل در نور
آفتاب ستر او منطمس شود و بقوت حب ذاتی و محبت محبوبیه بقدر استعداد عارف حقیقت شود و چون از غلبه ستر حصول حقیقت لازم
نیست سائل زدنی بیان بجوید فقال علیه السلام جذب الاحدیة لصفة التوحید قول سلطان اولیا در باب و سخن ابتغی بیاورد باب
بعنایت در غلبه ستر قوت نور جذب ذات در حضرت احدیت اعتبار کثرت انجا نیست نیست بلکه حکم وحدت انجا است نیست
اسم و صفت و اضافه انجا نبود گفتم انجا اگر چه اینجا نبود و جذب تقرب عبدات بحضرت حق بمقتضای عنایت الهیه و جنبا کرده
بجمیع مایحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت و سعی بنده حضرت او و انعام تام یابد از نعت او و احدیت اعتبار ذات است
به اسقاط جمیع توحید احدیت جمع و فرق و این توحید حق است ذاته بذاته و صورت این توحید شهد الله انه لا اله الا هو و امام
لصفة التوحید فرمود که مشعر است بکثرت اعتباریه در حضرت واحدیت و کمیل عارف بود که مقام وحدت و فنا در ذات مقام ولایت
و صاحب ربع الرابع شود و لایت از مقام جمع و تفصیل و از وحدت بکثرت کمال او تمام نبود و تا بمقام صحو بعد از سکر نرسد او را مقام استقامت
حاصل نگردد و تا بمقام شرف مشرف نشود بحقیقة حقیقت را نشناسند هر آینه سائل طلب از دیاد و وضوح میکند و امام علیه السلام بجذبه
نور بشرف من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره یعنی ظهور نور ذاتی احدی که نور وجه میخوانند مشرفست از ازل
ازال و طالع بر مظاهر صفات حق یعنی اعیان موجودات که صور اسماء الهیه اند و در مقام توحید ظهور ذاتست در مظاهر صفات و شهود
وحدت در صورت کثرت و حضور جمع در عین تفصیل و وجود تفاصیل در عین جمع و تحقیق ظهور حق است در صور رحمانیه و تحقیق بحجب بشود
بحق از خلق و بخلق از حق و خلق و حق را بهم که رکرا شمس طالع چند و قمر گردد و چون محول احوال حال کمیل این زیادت را زیادت افزاید و سکر
غیر گردد شاه بطریق ذوق بکیف زدنی بیانا فقال علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح یعنی بگذار معانی بیان علمی و فرو نشان
و چراغ بفروغ عقل که ظاهر شد بر قو نور بی تاثیر حق و نور عقل بنسبت بنور حق و ذره و آفتاب ازان کمتر و ذره چه بود و بیا ازان بگذر
قال تعالی و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید این

رسالهٔ رساله ایست از امام سید رضی نوشته والسلام و اصول

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نزد اصحاب صوفیه و ارباب الٰهیه وجود من حیث هو هو لا بشرط شیئی اعم است از کلی و جزئی و خاص و عام و مطلق و مقید و ذهنی و خارجی و مطلق از اطلاق و لا اطلاق هم یعنی منزه از وصف جهت و اطلاق هم اصل ملاحظه حقیقت وجود لا بشرط ان لا یکون معه شیئی از مرتبه واحدیة و مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق گفته اند و مطلق است از قیود اسم و صفات و نام او غیبت ذات میگویند و بلکه ذات از برای تفهیم گویند و مطلق بجهة تنزیه اصل وجود را موجود نمیگویند و معدوم نمی خوانند اما واجب الوجود را موجود میدانند فافهم و فرق است دقیق خوب گفته شد و در نیست لطیف یک سخنند اصل حق وجود محض است و واحد بوحدت حقیقیه یعنی تحقق او در علم صحیح محقق موقوف نیست بر تصور وحدتش بر تصور ضد وحدت و تعقل وحدت در مقابله کثرت بلکه وحدت حقیقیه ثابته مثبته است نه مثبته و وحدت گفتیم بهر تفهیم نه بجهت آنکه دلالت کند بر مفهوم وحدت بر وجهی که متصور است در اذهان محجوبه اصل وجود واجب الوجود عین ذات اوست و وجود ممکن الوجود زاید بر ماهیات ممکنه بلکه وجود ممکن الوجود از خزانه جود واجب الوجود است و هرچه داریم همه جود وی است جود او نزد ما وجود وی است اصل اول مراتب متعلقه تعین جامع تعینات است و احدیة جمع که مخصوص است به انسان حقیقی که آدم صورت اوست و صورت و معنی آدم را بدان و خویش را بشناس و علم را بدان اصل عقل اول یعنی لوح قضا و قلم اعلی و آدم معنی البسیط موجود اما از ترکیب نقلی خالی نیست زیرا که عقل اول را ماهیتی است متصف بوجود و او را از احکام کثرت امکانیه حکم واحدیت اصل اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه و حقایق عالم از ان وجه که ثابته اند در علم و معدومه در خارج شمه رایحه وجود نکرده اند قال الله تعالی کل شیئی هالک الا وجهه ازل تا ابد چنین باشد سخن عارفان همین باشد و حقیقت هیچ موجودی معدوم نیست بلکه بعض صفات ردیه معدوم مند و دانسته که موجود بی وجود موجود نتواند بود و وجود جز حق نیست لاجرم موجود من حیث الوجود از خیری خالی نباشد و گرچه ابلیس یک جهت بدکاری است در وجودش خیر که آن بد نیست اصل شرف ال النشرف مدلول بود و علم دالست بر وجود واجب الوجود و هرچه باشد از یک جهة موجود همه را این شرف تواند بود اصل و کمال بقدر تخلق است باخلاق الهی و نقص بحسب ضعف و شرف بقدر وسایط و خست بکثرت اصل اوسع اعظم اشیا رحمت اوست و قلب انسان و علم و حق تعالی در سعت علم و رحمت فرموده و رحمتی وسعت کل شیئی و در سعه رحمت و علم بعد از انبیا فرموده ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن النقی التقی و ان گنج که مخفی بود از جسم همه عالم پیدا شده است بر محرم و من محرم آن گنجم و گنجی که نمیگنجید در مخزن موجودات در گنج دلم گنجید و در کون کجا گنجم اصل اعیان موجودات ممکنه علی الدوام استمداد از حضرت واجب الوجود میکنند و جواد مطلق یعنی حق تعالی و تقدس از خزانه جود بوجود امداد میفرماید و مستفیض را نیستی نیز همچو من و دیدار من میدیدی بی اصل عیان واحد در ظهور عیون متکثره نماید و عیون متعدده در بطون عیان واحد و عین نظر عینها بنماید و در هر عین جلوه جابجا بنماید و در جام جهان نما بکمال و روی نگاهی کن که ترا بنماید و فیض اقدس وجود استعداد و مستعد را از اسم الباطن داد و وجود اعیان ثابته در حضرت علمیه بفیض اقدس بود یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه و آن تجلی حبی ذاتی است که موجب وجود و استعدادات اعیان است و فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه بجهة ظهور آنچه اقتضای اعیان است در خارج و فیض مقدس مترتب بود بفیض اقدس

فافهم

فافهم اصل حق تعالی در هر آنی بر عینی تجلی کل یوم هو فی شان به اسمی از اسماء تجلی میفرماید و امری از امور آلهی نازل میشود از حضرت احدیت بواحدیت و از واحدیت بمرتبه عقلیه و روحیه و از لوحیه بطبیعت کلیه بهوای جسمیه و بعد از ان بعرش و از انجا بکرسی و چون از سموات سبعه تنزل کند و از مراتب کلیه و جزویه عبور نماید تا مظاهر شود و بانسان منضم به احکام جمیع و تنزل امر الهی در مراتب مذکوره در ان واحد بود در نزولش زمان نمیگنجد بلکه آن در میان نمیگنجد بعد از ان به احکام غالب منصبغ شود با انسلاخ معنوی و رجوع کند بحضرت الهیه منه بدا و الیه یعود و مهمان عزیز است عزیزش میدار تا بر عزیز انکاری مکذار و وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه بوجهی و ظاهر بحسب شیون مختلفه بصور اعیانیه و وحدت و کثرت اینچنین دانش و وحدت جمع خویش فرق خوانش و اسم ذات با صفت متعینه و صفت نسب معقوله نه امور عینیه بجهت صحت نسبت بخارج لاجرم کثرت اسمائیه باعتبار صفات بود و وحدت اسماء با هر آینه حروف اعتباریه با حروف حقیقیه ترکیب کنند معنی معنی باشد فافهم اصل بعلم صحیح و کشف صریح محقق و محقق است که وجود عالم از تجلی وجود حقانی است ظاهر در مرایای اعیان ثابته و وجود اعیان بی تجلی وجود حقانی محال و موجود هر چه هست بوجودش زجود اوست جود وجود او بر یاران وجود اوست اصل در کشف اول حق ظاهر شود در مرایای خلق و خلق باطن اول حال چنین بنمود هر که انکار سید این فرمود و در کشف ثانی خلق ظاهر بود در مراتب وجود حق و حق باطن اما در کشف جامع که مقام کمال محمدیست شهود حق باشد در عین خلق و شهود خلق در عین حق از خود رسید در فرق بکثر خلق و حق را بعد از یک نگر اصل وجود کلی و جزوی و خاص و عام و ذهنی و خارجی و مطلق و مقید من حیث الوجود واحد و بقیود و اعتبارات متعدد باسماء الهیه بحسب معلومات بسیار و نظر با ما صدق علیه یکی و ذاتی بظهور متعدد ازهست بنام آن یک دریا بنماید برانی والسلام اصل تمثالات در مرایا متعدد و متنوع نماید و ناظر یکی و مرایا بحسب تعین و تقیید بی حد و عدد و واحد و زید و عمرو و بکر و خالد هر چهار و چون انسان عبد نگویا داد و هر مظهر از مظاهر ظاهرش از اسم الظاهر حق و باطنش از اسم الباطن و مظهر باعتبار احدیت عین مظهر و مجموع افراد عالم تفاصیل مظاهر اسماء حقند و انسان کامل مظهر اسم جامع اجمالا و حقیقة مظهر در حقیقت راجع با مظهر و حقیقت حق تعالی و تقدس غیر معلوم لاجرم حقیقت هیچ شیئی دانسته نشود فلست ادری من شیئی حقیقة و کیف ادر که و انتم فیه اصل و قوف باحدیه مرتبه موحدیست که در جمع جمع بحق از خلق مستور بود و وقوف با کثرت عالم وظیفه محجوبی است که در فنای تفرقه بخلق از حق در حجاب باشد اما مقام محقق آنست که در صور علمیه و عینیه و روحانیه و مثالیه و حسیه حق را بحق ببیند و بدین معنی ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و چون نور جمال اوست نور نظرم و نور رخ او بنور او می نگرم اصل هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه با مصروضات مشخصه اصل رنه ورا هر چه آید در نظر صورت و معنی قطره میکنند و وجود حباب آب است و ظهور آب بحباب اصل از جام حباب بنوش کین آب و آن آب و این حباب دریاب اصل وجود عدد بتکرار واحد است و تفصیل مراتب واحد بعدد و عدد نصف مجموع حاشیتین است و اقل جمع شفع و دو یکی است که بهیئت واحده جمع شده و اثنان حاصل آمده و حکم عدد ظاهر نگردد الا بعد و قلایدی عدد معدود و در هر مرتبه از مراتب احاد و عشرات و مآت و الوف واحد بتکرار آمده و وتر حقیقی تالی شفع و بی تحقق تالی و نیران اثنه و تر تجب الوتر و ان و تر که غیر واحد نیست احد عدد او است و زعدد نیست اصل

اگر نه جود وجود واجب الوجود بودی که موجودات را وجودی انعام فرمودی عالم را بودی نبودی همچنانکه اگر نه حقایق کلیه معقوله
باشد ظاهر نشود هیچ حکمی از احکام اسما و صفات الهیه در مظاهر عینیه آینه روشنی باید تا نور جمال او نماید اصل اول عینی
که متعین بشد حقیقت انسانیه است و حصول اعیان از تفاصیل اوست و تعدد اسما به تعینات عین بی تعینات اشیا است
موجب و حجاب هر دو از ماست اصل هویت آنکه بظهور و سلطنت پادشاهی در مراتب مظاهر اسما لا متناهی تجلی فرمود و هو معکم و هو
معکم اینما کنتم و هو با همه است بلکه حقیقت هو همه است و هو با همه اسما و صفات در بعض مظاهر ظاهر گشته چنانکه در کمل و اقطاب
و در بعض ببعض لاجرم هویت واحده بحسب ظهور اسما و صفات در بعض مظاهر افضل نماید و در بعض فاضل آن یکی افضل این
یکی فاضل هویت یکی است ای عاقل اصل هر که فانی شود در اشیا و معاینه چندانکه حرکت و سکون اشیا حق است و اگر فانی گردد
از خود و از جمیع اشیا حق ماند و غیر حق که این جز حق خود نیست در نظر هیچ اصل و فنا نیست بما و بقا نیست بما نیز بحق
تو مخیر بدین نسبتی که مناسب مشرب خود دانی خود را بآن منسوب گردانی اصل تجلیات ذاتیه بر قیه فاعد فارغ الا بیت که از
سایر اوصاف و احوال و احکام وجوبیه و اسمائیه و امکانیه فارغ باشد و این فراغ نام مطلق مغایر اطلاق حق نیست این
فراغت مدام میباید که هیچ جز لحظه عزیز باید اصل وجود ظلال مطلق است و معرفه کنه او حرام مطلق والسلام

(۱۴)

هذه رسالة بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین العینیة

الحمد لولی الحمد والصلوة علی صاحب لواء الحمد قبل الف بار به الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو اول الکمال
فی ازل الازال والالف مبدا الحروف کان المرکز المستخرجه عن الغیوبیه یقوم به کل شیء نقطه اول که قلم نقش بست
بر در محو به احد نشست والف کلمه مرکب است از نقاط متواصله و اقل ترکیب الف از نقاط ثلثه از سر نقطه الف هویه الحمد
الفی در حروف پیدا شد و نزد او با الف همزه ایست ساکن و همزه الفی متحرک و مخرج همزه بینبوع قلب است و کلمه الله که کمال است
ابجد الجرخ با همزه و همزه اول حروفات ملفوظه است اما باصطلاح صوفیه حروف اصلیه است و شئونات ذاتیه را مفاتیح الغیب میخوانند
و ماهیت بی اعتبار وجود و لوازم حروف عینیه میگویند و ماهیه با لوازم قبل از اعتبار وجود کلمه عینیه و ماهیه با وجود بی اعتبار لوازم
حروف وجودیه و ماهیه با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه و حروف اصلیه الهیه عبارت است از تعقلات حق اشیا را از حیثیت
کینونه اشیا در وحدانیت حق و نظیر آن تصور نفس انسانیست قبل از تعین صورت در ذهن منصور و آن تصور مفرده است
بی تعلق از ترکیب معنویه و حسیه و آن تعقلات حق را مفاتیح اول خوانند و معبر بمفاتیح الغیب و آن اسما ذاتیه اند و شئونات
اصلیه و ماهیات از لوازم این شئونات اند و تعقل ماهیات تعقل ثانی است در حضرت علم ذات از حیثیت نسبت علمی بی آن حضرت
ارتسام است و همچنانکه ترکیب کلمات در نفس انسانیه از حروفیست که حروفات حرفیه متصله و منفصله حضرات الخمس اند
غیب مطلق حضرتی از حضرات است عالم اعیان بود در حضرتش هم شهادت عالم دیگر بود عالم او ملک خوانش هیکر بود حضرت
دیگر بود غیب مضاف در میان هر دو حضرت بی خلاف برزخ این حضرت و باشد دو رو زین سبب غیب مضاف است نام او
وجه غیب مطلقش جبروت دان عالم معقولات از این عالم بخوان با شهادت وجه او باشد مثال چار حضرت کنتم الجامع الکل

حضرتی

حضرتی که جامع این هر چهار باشد آن انسان کامل مدام دار چار حضرت در یکی حضرت نگر تا به پنج حضرت ای پسر والبا اشاره
الی العقل الاول الموجودات الممکنه و هو مرتبة الثانیه من الوجود از الف وتر شود شفع از با شفع با وتر دیگر ثانی وتر به تحقق
ثانی شفع خوانند و بی تحقق ثانی وتر که یکی است از اسرار بشماری آن همه جز یکی مکرر نیست والف مظهر توحید ذاتی و اسمائی است و ذات
باعتبار غنای او از عالمیان ... را الیه میخوانند بود و بشارت ما بجهیه است باعقلیه و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله احتجب
عن العقول کما احتجب عن الابصار چه اسما نباشد بشارت چه جویند ظرافت کنند عبارت که گوید اما بشارتی که الف رفته به
احدیت ذات باعتبار احدیت اسما و صفات توانند بود و وحدت را او ثالث ثلثه است و هر مرتبه اعتباری است مرتبه اول اعتبار
وحدت است من حیث هو هی و وحدت از این وجه مغایر احدیت است اما باعتباری که محقق است بمرتبه ثانیه اعتبار وحدت است
از آن رو که نعت واحد بود و این وحدت را وحدت نسبت میخوانند با احدیت صفات و اضافات و اضافت این وحدت بحق از
حیثیت اسم جامع است بعضی الله که منبع اسما و صفات حق است و منشاء وحدت و کثرت و اعتباری که محقق است بمرتبه ثالثه اعتبار
وحدت است از حیثیتی که احکام لاحق او شود چنانکه گویند الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلثه و ربع الاربعه و احدیت الله از حیثیت اسما
الهیه طلب واحدیه کثرت میکنند اما از آن رو که غیر است از ما و از اسما احدیت عین میگویند و واحدیت میگویند و احدیت بهر دو معنی
اطلاق میکنند اما بعضی اول مقام احدیت جمع و واحدیت میگویند و بعضی ثانی مقام جمع جمع الجمع میخوانند و اول احدیت ذات است و دوم
احدیت صفات سیم احدیت افعال و کل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنه معقول لیس خفی یکی ضد کند محجوب
بود هر که در این آرد شک و ذات احدیت حق است لا مطلق بدین حیث هو اول الاشیاء والحق وجود لا بانی علیه الباطل و محقق خوانند
مبدا میخوانند باعتبار تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه و قلم اعلی را عقل اول میخوانند بمعنی افتتاح وجود بوی و حق اولیت به
اولیه فی ازل الازال و اسما و صفات الهی ازلیانند و ذات را تقدمیت بر صفات است بمعنی ازل الازال و چون مرجع مجموع اسما
حضرت ذات است سلطنت ابد الاباد او راست قال تعالی کل شیء هالک الا وجهه و حکومت اسما بحسب ظهور در مبدعات ازلیه ابدیست
و در دار آخرت ابدی و در دار دنیا نه ازلی و نه ابدی و اول چیزی از اعیان ثابته که بفیض اقدس متعین شد عین ثابته محمدیه بود و اول
شخصی که بفیض مقدس وجود یافت و در خارج روح مقدس اوست علیه السلام کما قال اول ما خلق الله نوری و بذات احدیت و مرتبه الهیه
و تعین ثابته محمدیه فردیه اول حاصل آمد و هر چه زاید بر این افراد ثلثه است از این افراد در کثرت است و افراد ثلثه در وجود ذات احدیت
و مرتبه الهیه در حقیقت روحانیه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم یعنی عقل اول والف اول حروفات است و آخر نقاط والله اعلم بالصواب

(۱۳) ۲۱

هذه رسالة بسم الله الرحمن الرحیم وجود

الحمد لله علی افاضة الوجود فی عالم الغیب والشهود وصلی الله علی خیر خلقه محمد واحمد و محمود وعلی اصحاب الود و
نکته در وجود خواهم گفت در معنی لطیف خواهم سفت نزد صاحب وجود از آن رو که وجود هست ای لا بشرط شیء غیر وجود ذهنی
و خارجی و خاص و عام و مطلق و مقید است و هو رفیع الدرجات بلکه این مجموع منازل و مقامات وجود اند و موجودیه وجود عینی است
نه باموری که مغایر وجود بود عقلا او خارجا و وجود بحسب ظهور در مظاهر اظهر است از جمیع اشیا اگرچه حقیقت او اخفی است از همه

لاجرم معرفت او سهل معارف بشد بالجمع معارف ای منکر حق مقدر و سلسلت آن سوی نازل بهشت منزل و هر کمالی که ملحق بموجودات
شود بوجود تواند بود و کمال وجود بوجود وجود است که در آیینه ماهیات ممکنه یعنی اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه تجلی
فرموده و در صورت مراة در مراتب ستة و تجلی جز ظاهر گشته و بهر عینی جمال اسمی از اسما نموده و وجود مفهوم موجودات است در نفس
و در خارج و هو القیوم بلکه نفس اشیا است در مرتبه احدیة و مبدء اشیا در مرتبه واحدیة و بصفات و بذات ای دانا او محیط است بر همه
اشیا و صفات متقابله سمت هلاکه اند در وجود و صفات سلبیه اگرچه بوجهی عاید اند با عدم بوجهی راجع اند با وجود و سموات غیوب
ارواح و ارض شهادت اشباح بنور وجود منورند و نزول حق که فرموده اند بسما دنیا تنزل مراتب است از احدیت بواحدیت تا هر
مستعدی بقدر قابلیت از تجلیات اسماء و صفات مستفید گردد و فیض او عام است بر هر خاص و عام فهم کن والله اعلم بالصواب و کلمة الله
الوجود و بدان الحق ذاته بذاته و الحق هو الوجود الذی لا یاتیه الباطل و قال صلی الله علیه و آله اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل و غیر حق باطل بود یعنی عدم و خود عدم راه نبود در قدم و وجود واحد است بوحدتی که عین اوست و در
مراتب متعدد است هر مرتبه باعتباری اما باعتبار اول یعنی من حیث هی هی مغایر احدیت نیست بلکه عین اوست و احد اسم ذات است
بر اعتبار انتفاء تعدد صفات و نسب و تعینات اینجا حقیقت و تعدد اسمائیت آری نسب و تعینات اینجا نیست و احدیت اعتبار ذات است
باسقاط جمیع احدیة لکانکی است نه دو جز یکی در دو کون دیگر کو و احدیت جمع اعتبار ذات است از آن روکه ذات است بی اسقاط و
اثبات بکیفیتی که مندرج بود حضرت واحدیة نه اسقاط و نه اثبات است ای یار میگنجد در اینجا از اغیار و وجود بشرط جمیع کمالات
که لازم اوست مقام جمع و مرتبه واحدیة خوانند و در مقام جمع روشن شد چو شمع که جمله بود اندر جمع جمع اسماء و صفات رو نماید
اینجا چون موج و حباب بحر باشد برپا و واحدیت باعتبار آنکه منشأ نسبت در حضرت علمیه مرتبه الهیه و باعتبار اعطاء وجود
بمظاهر در خارج مرتبه ربوبیت و وجود لا بشرط شیء و لا بشرط لا شیء هویة خوانند که ساریه است در موجودات و هویة وجود منبسط
عام است و ظل وجود مطلق و در سایه او چو پرورش یافتند ز آن است که سایه پرورست میخوانند و مطلق مقید بوجهی اگرچه در تعقل متعقل
باشند و گفته ایم هر جا که مقید است مطلق باشد نزد یک محقق این سخن حق باشد و اعیان ممکنات مجلی ظهور ظل الهی است و قد
من حیث انه ممکن غیر ظاهر است والظل کذلک که عالم همه سایه بسایه بسایه او است هر چیز که بود و هست هم سایه اوست و اعیان ممکنات
بی ظل الهی ممکنات و کاینات بظل الهی عالم اینجا نبود ظل و محسوس بیابی این هر دو بیک کرد به چه در خوابی و معقولات مرایای
اسم الباطن اند و محسوسات آیینه اسم الظاهر و اگرچه ربوبیة اسم الظاهر مغایر ربوبیة اسم الباطن است اما نظر بالذات ظاهر عین باطن
بود و باطن در عین ظاهر شعر بر سر آب فاش ز حباب چون شکست ز آب دان بر آب والله اعلم بالصواب

رسالة نصیحت بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین نصیحت الشیخ لولده

نصیحت ضیعه الله من ای نور دیده که منشأ دیده مردم ندیده بدان یاد که او نعمت الله لیس روز و لیس سال البتهای بصدق دل
باسعیدی کردن کجا خوش حالی من کفارم نصیحت نامه بر عارفانه نوشتم از برای ان یکانه نصیحت دنیا را چون حکام عادل
وارد او آخرت را چون اولیا کامل سلطان در صورت و معنی لیست بشد حسب چنین باهرکس سخن

نکنی

نکنی از برای عرض دنیا و دینار از فدای جان کن و جان را فدای عرض باقی نصیحت در هر حال که باشی از محول الاحوال غافل مباش بازی
و خود را ببازی مده و خود را ببازی مجازی مده نصیحت ای فرزند دلبند ارشد که اسم طفلان را مانند باش جوانان را برادر و پیران را
فرزند امید وارم که ظاهرت جامع کمالات کونیه باشد و باطنت حایز مجموع مراتب الهیة و بر نقطه وسط خط مستقیم محور دایره
وجوب و امکان بر اسم العدل مستوی گردی و بقیومیت قیوم مطلق قایم نصیحت موحد توحید جامع باش همه را جمع کن یکی گردان
اسم جامع زهر یکی برخوان و تجلیات آلهی نامتناهیست و هر تجلی مستلزم علمی دایما طالب این علم تجلی میباش و بمقتضای تخلقوا
باخلاق الله متخلق بخلق او میباش هر چه با بی از دو کمو میباش و بمتابعت سید عالم میکوربت زدنی علما نصیحت بنوافل قیام فرما
تا خدا ترا بنور فهمی بصره و بی یسمع و بی ینطق منور گرداند بخواندن اتیان نما تا بتشریف شریف کنت سمعه الذی یسمع به و
بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به المحدث مزین شوی و مشرف بتشریف خاص آنکه معنی و صورت بود با پادشاه نصیحت
تکلم و من اقبل علی الله بکلیته اقبل الله علیه بکلیته و من اعرض عن الله بکلیته اعرض الله عنه بکلیته و من یکون هکذا و هکذا
فانه معه کذلک نصیحت اقبال تام کن تا اقبال فرمایند بجمیع اسما و صفات و لعل الف نکری العوالق نمایند نصیحت ارکان خمسه اسلامیه را ثابت
نما و در حضرات خمسه الهیه مسافرت فرما و در مراتب سته و تجلی حقیقت کلیه پرواز کن بمقتضی اللهم ارزقنی ذوقی یعنی
که بین حق جو باش قربان بر حضرت خدا باش و تابع سنت سنیه حضرت محمدی میباش نصیحت در وقت جمع ذکر عبودیت از دست
مده تا سر از جیب ربوبیت بر نیاوری و در حالت تفرقه از جمع بکلی غافل مشو تا از حق محروم نمانی حضرت خلیل الله که جد ماست بنی اسرائیل را
فرمود چنانکه حق تعالی خبر داد و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون و
لقمان با فرزند میگفت یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم نصیحت مجرد از نقوش خیال و لباس عقل مجرد شو و در مرات
ذرات موجودات اشعه شمس حقیقت مشاهده فرما و در ضمیر منیر حروفات کتب فانه کاینات معانی انوار اسرار صور اسماء الهیه مطالعه
نما و رجس من اجنبی چند کل توحید انچنین جسند نصیحت مظهر بمظهر ظاهر است و بحر بکثرت امواج و حباب جواهر بواطن متعدد است
نصیحت مرید معتقد را معمور دار و مرید منکر را معذور دار و در مزرعه الدنیا مزرعة الآخرة تخم نیکی بوقت خود میکار خرمن
هر چه کاشتی بردار و عالم مصنوع صانع علیم حکیم کریم عظیم است و شرف دال بقدر مدلول لا جرم عالم در غایت جمال و کمال و شرف
باشد بچشم نظر کن و در مجموع مظاهر ناظر بحضور منظور باش و همه را تعظیم و اجلال شد و مسکین دنیا را رسم عقبا که گفته ایم و تغیر را
رسم مولا فهم نصیحت با رند تر دامن منشین و از صحبت زاهد خشک بپرهیز کن و در ریاضات شرعیه بجلی آلهی اقرار نما و در غیر ریاضات
بشناس و صلاة فانه الکفار میکن و این نصیحت بگوش جان بشنو بگفتن عارفان بشنو در حالتی که آتش خشم بر افروزد و خون دل
بجوش در آید آب حلم بر غلیان دم قلب فرو نشان بکوشش بر خیز و روان شو و اگر ایستاده بنشین و خوش باش نصیحت ظاهرت
از معاصی طاهر باد و باطنت از وساوس و هواجس معصوم آن دایم در یا بیت دایم تر بهشتی قال رسول صلعم اتقوا من فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله نصیحت علیک بمراعات النیة کما تراعی اعمالک فانه من جملة اعمالک و لهذا قیل من عد کلامک
و علیک بتحسین اخلاقک و اتیان مکارمها فانتم حیوة انت فیها مالک و دار انت فیها مالک میزانک فیها موضوع و کلامک فیها مسموع

والانکت واعیة ومولاعنک واهیة والقافک باقیة ولعمالک بالخیرات وافیة فنور بنعتک المظلم واوضح سرک المبهم خانهٔ تاریک
اگر روشن کنی خانهٔ خود چون سرای آن کنی کر جای یوسف کنی پیرهن کی سخن با من ز پیراهن کنی قال رسول الله صلی الله علیه وآله جالس العلماء
وصاحب الحکماء وخالط الکبراء وقال تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه با یکان
باش تا بیکان شوی یار تو باشند از جان والسلام **نصیحت** بقا در فنا از حسب شنا بعید انه الفناء عن کذا والبقاء عن کذا صحیح نیست
فنا از حق اصلا پس تماس الکت باشد از سالک کل شیء هالک الا وجهه سالک وقتی فانی شود که فانی شود از اکوان واعیان و تجلیات حق
برو عین نوع فانی گرداند و نور از تو وا شد احکامست و نوعی باقی دارد مرا باقو بالاحکام و مادام که در دار تکلیف طالب این تجلی میباش
که تکلیف بود حق تعالی وجیبت نظر بدین الابد از علم او که وحیت اثری دارد و چنین است بزرگانه کوشش کن از جان که نزد عاقل کامل
بد است از وجهان **نصیحت** هر موجودی که موجد ایجاد فرموده مستند باشد در وجود بحقیقت واجب الوجود لاجرم جمیع مصنوعات از وجه
حسن باشد فلا ینظر العین الا الیه ولا یقع الحکم الا علیه ان ربی علی صراط المستقیم ظاهر غیر خفی فی العمیم فی صغیر وکبیر عینه وجهول ابو الظلیم
قال رسول الله صلی الله علیه وآله اصدق کلمة قالها الشاعر قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ای ما سوی الله معدوم فی نفسه وان کان موجودا بالله
فالکل منه وبانه مرجوع له صدور همه از وست و قیام همه باوست بلکه در حقیقت همه اوست کثرت متخیلات عالم دلیل انه بر کثرت اسماء
الهیه و هر اسمی بمظهری از صور خیالیه اکوان ظاهر گشته واحدیت ذات دلیل است بر احدیته ما فی الکون انما الکون خیال وهو حق فی
الحقیقة والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة همه عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم همه عالم چو مظهر عشق اند همه را بر کمال حق بینم
والحق عندی وجود لا بانه البا علم واجب الوجود حق مطلق است و ممتنع الوجود باطل مطلق و ممکن الوجود که بوجود واجب الوجود هستند
بحق من وجه و مراد از کون فی قوله انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقة عالم همه صورت تو انه بود که جملی تجلیات حق اند صورت
و معنی همه بر کر نگر باده را بینوش مر دریا نوش نگر و جایز است که عالم باشد باسوی که ظل غیب مطلق است بلکه عالم ظل اعیان و اعیان
ظل حق و اگر حق را بعزه کو بیند که در مقابله باطل آید می شاید چه عالم بدلیل و یحق الحق بکلماته حق است قول ما حق است در حق بشنو
و اگر چه فی خیال روایت که حق باشد مراد بود و کون کون جامع که باعتبار ظلیت خیال است و باعتبار حقیقت حق که بصور متخیله متخیل
شده و باسم باسم اکوان آمده و هر آینه عارفی که در آینه این معنی را مشاهده فرماید جامع اسرار طریقت و حائز انوار حقیقت بود خیالش
نقش می بندم بدیده جمال حسن چنین دیده که دیده خیال او ز نقش بر دیده ما بود نقشی بر آبی خوش کشیده فلعینها من عینها کحل
و لوجهها من وجهها قمر آفتابی تو و ما سایه تو احول است آنکه یکی را دو دید روی تو نور هم از روی تو یافت چشم تو سرمه ز چشم
تو کشید ما از این کوثر مستانه ما در خرابات که کشف کرشنید اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک بل اعوذ بک منک و
تو جمعت الیک ذیرات من عزائک و ترکت علیک واصلی علی خیر انبیائک واصفیائک و هو خلیلک و حبیبک و مظهر کمالاتک
و مرآت جمالک و صورت اسمک الاعظم و منتهم العالم و خیر الاقدم و صلی الله علیه و آله و سلم صورتش جامع است و معنی می بنوش
ساغری لبیان وشادی وی بنوش **نصیحت** معلول صورت و ظاهر علت است و علت باطن معلول و معلوم من حیث هو هو ممکن الوجود
و آن قبول وجود است چون ایجاد کند معلول را تمثال جمال اوصاف و کمال تجلیات علت در مظهر مظهر و مرآت منور ماهیة معلول

بقدر قابلیت

بقدر قابلیت و استعداد رونماید کسب شمع رسالتینه بنهاده برابر هر آینه شمعی نموده تار روشن و در حقیقت نزد اهل علم صحیح
و کشف صریح اطلاق علم کسنه بر وی بعقیدی از قیود نا شناخته شود بو صفی که مضاف باشد بکمال نسبتی از وحدت با وجود
با سبد ابنه تا اقتضاء به ایجاد یا بعده و راثر با تعلق علم او باد یا تعبیر او زیرا که این مجموع تعین و تقییدات و تعلق به غیر مسبوق بود
بلا تعین و آن منافی اطلاق است و شرط در تصور اطلاق حق تعقل است به تعالی سبحانه بمعنی سلبی نه بمعنی اطلاق که ظل او تقیید است
بلکه اطلاق است از وحدت و کثرت و آن حضرت منزه از اطلاق و تقیید است گرچه ذوق مقیدات خوش است ذوق مطلق
بود از آن خوشتر غرق کریم و آب در نظر است چشم ما میشود روان خوشتر اما نسبت وحدت و مبدائیه و تاثیر و فعل ایجادی که حضرت
حق باعتبار تعین صحیح است و اول تعینات متعلقه نسبت علمیه ذاتیه حق باعتبار تمییز این نسبت با متیاز نسبی غیر حقیقی و بواسطه
نسبت علمیه ذاتیه وحدت حق و وجوب وجود حق و مبدائیه حق تعقل توان کرد و علم حق عین اوست در ذات او و علم تفصیلی او
سبب علم اوست باشیاء و اشیاء عبارت است از تعینات تعقلات کلیه تفصیلیه و ماهیت عبارت است از اعیان ثابته یعنی صور اسماء
الهیه ذات است با صفة متعینه

(١٧) رسالهٔ نصیحت سید نور الله مرقده و لدیه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین معلوم باشد که حضرت واجب الوجود از خزانهٔ جود بی نوایان صحاری عدم را بتشریف تشریف
وجود مشرف فرموده و خلعت لطیف هر فردی از افراد عالم به اسمی از اسماء الهیه معلوم گردانیده و در مرآت منیر موجودات
تمثال جمال بر کمال بوجه احسن نموده و ظهور ذات مقدس ذاته بذاته فی ذاته تجلی که اول ظهور ذاته بذاته فی تعیناته استجلا
مظهر و مظهر شده و ظهور نظر کن بمظهر و مظهر این نصیحت که گوش جان بشنو دل این دعه یکان روان بشنو قال رسول الله صلی الله علیه وآله
ان الله کتب الاحسان علی کل شیء الحدیث وقال علیه السلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه الحدیث و حقیقت احسان شهود
حق است در جمیع مرآت وجود و احسان را مراتب ثلثه است اول احسان لغوی نیکی کردن با جمیع موجودات زنهار دلا مکو تو جز نیکی
زنهار زبان مکن دکسی بر نیکی گر زانکه بجای تو کسی نیکی کرد تو نیکی کن بجای او گر نیکی **نصیحت** دوم عبادت بحضور تام و شهود
محبوب بسیم شهود رب العالمین بار تبشی کما قال تعالی ومن یسلم وجهه الی الله وهو محسن الرحمن جلیل تبشی زنهار احسان که تو داری
زنهار احسان که تو داری الرحمن جلیل تبشی قال الله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و فقول
الحکمة وضع الشیء فی موضعه و یقول الحکمة ادراک الشیء علی ما هو به العمل بمقتضاه عمل و علم جمع گردانی گر تو باشی حکیم ربانی و حکمت
منطوقه علوم شریعت و طریقت اما علم شریعت بدان و بکو و علم طریقت معلوم کن و با اهل طریقت بگو و من منع الجهال علما اضاعه و من منع
المستوجبین فقد ظلم اما حکمت مسکوته اسرار حقیقت است که علماء رسوم و عوام از ادراک آن قاصر اند و حکمت مجهوله آنست که بر غیر حکیم مطلق
پوشیده است مثل حکمت در آفرینش بعض جمادات و موت اطفال و خلود در نار و شرع التصدیق بران واجب و اعتقاد کردن که عمل است
هر چه آن عالم حکیم کند عمل باشد که آن کریم کند و حکمت خاصه معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل و اجتناب از آن کما قال علیه السلام
اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه ابلیه عاری ز دوره ساز علم بر امید استجابت
والسلام **نصیحت** وظیفه اهل اسلام امتثال است بواجبات و اجتناب از منهیات و تهذیب اخلاق و طهارت قلب از کفر و نفاق و شرک

وشقاق ونزاعست ترا از غیر حق؛ رهروان طریق را میرونند عارفانه تیک اگه میروند نصیحت انسان کامل آنکه عبادت ومقام او از رفع مراتب
و صفات و محو تجلیات بسلوک صفات و ذات و معتاد ذی اسم او عبدالله؛ بنده کامل اینچنین باشی همه باشند بر تو ارباب پیشی؛ و عبدالرحمن باش
برحمة عامه بر همه خلق خود آن میباش؛ مراحم خلق الحنان میباش نصیحت وعبدالرحیم مظهر بسم الله الرحیم است برحمت خاصه؛ نوشان را لطیف خود بنواز
کافران را بقهر هم یکسان نواز نصیحت ممکن نیست در همه کاری وتعجیل یکی در عقوبات و مؤاخذات و صبر فرما در بلیات و مجاهدات و باید که بغیر
نیابی از مؤذیات؛ ایوب صبور اینچنین صابر بود؛ در حال بلا صبر جوشی میفرمود نصیحت یعقوب پیغمبر علیه السلام در فراق یوسف ناله و حاجات
کرد و گفت الٰهی فرزندم رکیانه ولم ازمن باز گرفتی بازش بمن رسان تا لحظه او را به بینم و به بویم خطاب مستطاب در رسید که تو بینی طعام بخوردی
وشنیدی بودی گرسنه محتاج بر در تو آمد و اورا از طعام محروم کرده ای خبر نداری ما آنچه ترا اشتها بود از تو باز گرفتیم بعد از آن توبه کرد و شیخی
نقیبان کرد تا در حوالی تا میل طعام منادی کردی سیر ائیل است یعنی یعقوب طعام بخورد هر که ارادت دارد تشریف فرماید؛ درویش عزیزی که
در آید نزد تو باید که بخواری ترو دامن برتو نصیحت ظاهر باش از مخالفت حق و ظاهر اظهر از معاصی و طاهر الباطن از وسواس و هوس
و تعلق باغیار و طاهر السر یعنی لطف از حق نا فرشتو و طاهر السر و العلانیه صورت و معنی تو یکسو باید ظاهر و باطن یکجهت بسیار
قال امیر المؤمنین علی علیه السلام ان الذین شروا دنیا باخرة لم یربحوا باتخاذ البیع بل خسروا باعوا کرامه لیها باقیا بما حسنا
بدا رس طامس یا نیش ما البحر بیا رند نه د سبق طلب کند؛ رها کن فانی و باقی طلب کن نصیحت اسراف و امساک مذموم مند و افراط و تفریط
مردود خیر الامور اوسطها؛ در همه کار معتدل میباش؛ تابع قول الحرمنا میباش نصیحت هر واحدی از سلاطین و امرا و علما و حکما و فقرا
و مساکین که برحسب انزل الناس منازلهم چنانکه مناسب منصب او باشد بخدمت قیام نمائی؛ هر یکی را بجای خود میدار؛ نعمة الله یادم
مگذار؛ یابو از انظر الی حقایق الاشیا تعش عیشة السعداء و کن من الاستاد فلا تقع شیئا من الاسرار الا لاهلها الطریق الابآء و فان له

رسالة النصیحت اقدر علی ظهور لی و قد بجهها بنور لی الفقیر [illegible] الحسینی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله المنعم الذی ابدا المنعم نعمائه سرمدا والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد عبده و رسوله و حبیبه و علی آله و اصحابه
اجمعین قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا بویع للخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما؛ اینچنین فرمود شاه انبیا آن رسول الحبیب
کبریا که چون بیعت کرده باشند با خلیفه و دو شوکت دیگر پیدا شود و دعوی مملکت و مشارکت کند با خلیفه اول باید بود و بقلع و قمع
ثانی قیام باید نمود و نزد انبیا و اولیا و حکما مبین و مبرهن است که خالق عالم جل جلاله واحد لیست وحده لا شریک له و حضرت سلطان انبیا
محمد مصطفی صلعم فرمود السلطان ظل الله فی الارض اگر سلطان دو باشد دو سایه پیدا شود و متوهم توهم کند که دو سایه سایه دو ذات اند
و این دعوی منودی شود [illegible] در عالم کما قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا؛ در دو عالم یکی بود چو یکیست همه مخلوق و خالق است
ان یکیست؛ و اگر سالکی گوید چون مراد رفع دوئی است چرا اظهر منوی شد تحقیق بگوئیم دوئی از اظهر مصدر آمده و اول دال است
بر وحدانیت؛ با حضرت کرمت تر اینجز و مست؛ جباش استوار که با بی عنایت؛ ما عهد بسته ایم و براین عهدها بنیم؛ نشکسته ایم عهد که
اهد [illegible] بنیم؛ با العام ربانی و تاییده سبحانی؛ نصیحت نیز بی عارفانه؛ نوشتم از برای آنکه [illegible] فلدالله ملکه و سلطانه و او نفع علی العالمین [illegible]

برو جهانه

برو جهانه پادشاها در هر حال که باشی از تحول احوال غافل مباش و میفرما یا محول الحول والاحوال حول حالنا الی احسن الحال؛ سلطنت
بر مزید بود مدام؛ بمحمد و آله و سلم نصیحت کار بزرگ بخورد و نباید فرمود و کار خورد به بزرگ و حکما گفته اند انزل الناس منازلهم بعضی را بعضی
چنانکه مناسب منصب او است نصب باید فرمود نصیحت قال رسول الله صلعم عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل ریشه رعیت است آن سوی
در عدل شرط نیست بلکه بحسب استحقاق مستحقان را به ترتیب باید فرمود کلام این سلطان عادل از خدا خواهم مدام زانکه باشد پادشاه عادل ظل الله والسلام
قال رسول الله صلعم الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته؛ همه را این سئوال خواهد بود؛ ای شهر عشرت کو حق داده تو؛ در رعیت تو است آن
رعایت میکن از جنبت؛ و بدانکه مالک همی پرس؛ تحقیق رعیت و ولایت میکن نصیحت در ذرات موجودات ممکنه انوار آثار ربانی
مشاهده فرما و در حروفات کتب خانه کاینات معانی اسما سبحانی مطالعه نما؛ حرف حرف این کتاب خوش میخوان؛ معنی آن چو عارفان میدان
نصیحت اغتنم حیوة انت فیها مالک و دار انت فیها مالک میزانک فیها موضوع و کلامک فیها مسموع و اذنک واعیة و موافقک [illegible]
و انفاسک بقیة و اعمالک بالخیرات وافیة؛ ضایع مکن عمر عزیز است مگذار؛ و زعمر گرانمایه مرادی بردار نصیحت قال رسول الله صلعم جالس
العلما و صاحب الحکما و خالط الکبرا؛ همنشین علما باش و دوست دار حکما اهل اسلام و اختلاط با بزرگان فرما و علما برسه قسمند
یا عالمند باحکام الله تعالی و این درجه فقهاست؛ یا عالمند بذات و صفات الٰهی و هم الحکما؛ یا جامعند بعلم احکام و معارف ذات و صفات
این مرتبه کبرا است فقها بشمع بچراغ منور مانند که مجالس اهل ایمان را روشن میدارند و اما مومنه فاتم اینان تمام راه طریق و جاده مستقیم
مینمایند و لبست سینه مجری حکمت؛ ایشان را به امر معروف و نهی منکر دعوه میفرمایند اما حکما اگرچه نقد معقولات دارند هم چنانند
که گنجی در زیر زمین پنهان؛ هیچ نفعی نرسد بکسی؛ اما کبرا چون آفتاب در صحرا که بر آفاق هر منور و با نفس مطهر و فیض اعلام بر خواص
و عوام نصیحت اختیار عقلا است که اختیار از دست نمیدهند؛ دامن مقصود اگر آید بدست گرد جهد از دست آن دامن بدست؛ صیادان را
اگر مرغ بدام آید غنیمت شمرند؛ اگر بزرگست ذبح میکنند و نگه دارند؛ و اگر کبابست بکنجشک نمانی زنده نگذارند؛ قال الله تعالی و شاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله؛ با عقلا و امنا و احبا در کارها شورت فرما چون نزد [illegible] مشورت اراده جازم کردی؛ توکل بر خدا کن
در آن کار که حق باشد ترا دایم نگهدار؛ فاحره تر [illegible] مبارز [illegible] و احطه غدار دریغ مدار؛ هر که خدمت بر و بخواری او را
از کرم؛ و اگر از تو سر کشد بغیرت اورا ادم؛ قال رسول الله صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر؛ غازیان بر دو قسمند بعضی
صاحب قوتند و بعضی اهل همت صاحب قوت را قوت بخش و از اهل همت همت طلب تا قلع و قمع اعدا کنند؛ معروف از عارفان که همت
از درویش صاحب دل بجو نصیحت در بعض تفاسیر آورده اند که سلیمان پیغمبر را در جهادی که نزول فرمودی صد فرسنگ طول و عرض لشکر
او بودی نوبتی هدهدی از میان طیور غایب شد سلیمان پیغمبر تفقد احوال او فرمود؛ اینچنین با چنین لشکر بود ضبط ملکش از آن بکو فرمود
ملکداری همه بند و بست گرچه خرد هم مقدر است؛ هر که ناحق کرد در تدبیر؛ عاقبت کار او به تقصیر است؛ سخن بو جوان که باشد
این نصیحت ز گفته پیرانست؛ پادشاه هر که میکنند بر شاه صاحب قران جهان گیر است نصیحت اعلا کلمة العلیا و احیای شریعت غرا
منبع سعادت دنیا و عقبی است؛ این چنین کارها دولت است ای یار؛ دولت آن دولت است که آید بکار نصیحت اگر حضرت سلطنت پناه
پادشاهی خواهد که کسی را منصب وزارت کرامت فرماید اول باید که او را قوطه دار حکام گرداند اگر نیکو محافظت فرماید رعایت فرما

بدو تفویض کند و بعد از رعایت رتبت و کمال مرتبه رتبت یابی از امور دیوانی لقب فرماید تا بمرور ایام بمرتبه نیابت وزیر
رسد و چون از ملازمت و خدمت وزیر استعداد و قابلیت وزارت حاصل نماید او را بر مسند وزارت نشاند چنانکه از عهده
آن امر خطیر بیرون آید ان الفتاة التی شاهدت دفعها تنمو و تنبت انبوبا فانبوبا در این نسخه این کمر رفت او با تو گویم
چنانکه پیداست رو پیدا و زیاده میکرد جذب بر جذب و میفزاید آدمی اینچنین خود عالی عالم است الحکمة تتم فرماید نصیحت داد میزان
سعادت است دال کفه دال کفه و الف در میانه است بین و این الف عمل است یعنی راستی راستی رستی که جهر شاه مات این الف
وانکسی کو اشتباه است و نقطه که بر کفه میزان است پا و سنگ سیاه است داد بیچارگان چنان بجوید از کرم داد این و آن بجوید
نصیحت چون آتش خشم برافروزد دخول حاصل بکوش آب علم غلیان دم قلب که ابتدای غضب است فرو نشاند که حق سبحانه و تعالی
بندگان را بشارت فرمود سبقت رحمتی غضبی که تعلق رحمت بر عموم با سبقت بغضب غلبه این بشارت بشارتی است
عام خوش امیدی است بنده را و سلام نصیحت باید که بر وقت ظاهر از مشاهده باطن محروم نگردد و بمشاهده باطن از ملاحظه ظاهر محجوب
نماند سیه و بنده را هم می بیند پادشاهی حسن ایوان سلطان بنشیند نصیحت خواص اشیا فوق طور عقل است اگر اعجاز نیست فرمایند بی تیغ و ثبت
غازیانه غزالی کرده شود خوش غزالی کنیم ترانه با هو شمیم و عنبر پروانه والله اعلم بالصواب

(۱۷) ۴۲

هذا رساله [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم جان جواهر

هو الدال علی ذاته بذاته لذاته و صلوات الله علی خیر مخلوقاته محمد و آله فسبحان من لم یکن علیه دلیل الا انقده و لا شبه لکونه
الا بعینه بجز خویش کس شناخت نتوانست ذات او هم با او توان دانست هستی که هستی او از نیستی است مقدس است و موجود
بی وجود او کس را وجود نیست هرچه هست او است غیر او خود نیست و گر هست بخود نیست چیزی که وجود او بخود نیست هستیش
نهادن از خود نیست و مخلوقات را نیستی صفت ذاتی است و هستی عرضی و او را بر دو [illegible] مبالغات بنابات کنند بعرضیات
کما قال نبینا صلعم الفقر فخری و هستی که شاید نیستی نپذیرد واجب الوجود بوجود لذاته و هستی که نیستی میپذیرد بحقیقت آن هست نیست
قال رسول الله صلعم اصدق کلمة قال الشاعر کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل و الموجودات
کلها و ان کانت ماسوی الله فانیها حق فی نفسها بلا شک لکن من لم یکن له وجود لذاته فحکمه حکم العدم هستی یکی است آنکه هستی شاید
این هستی تو هیچ کاره ای نیست هستی تو از هستی خود بچون ما گر هستی تو هیچ مرسل گشت یا اخی اعرف اشرف الدارین معلوم
فرما که حضرت عزت جل و علا انسان را از برای امر عظیم ایجاد فرموده و آن امر عظیم این است که موسی بن عمران علیه السلام مناجات کرد
و گفت الهی ما الحکمة فی خلقی قال الله تعالی الحکمة من خلقک رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک دل تو خلوت محبت است
جان آیینه دار طلعت است آینه پاک دار و دل خالی که نظرگاه خاص حضرت است روح ترا آیینه حضرت خود ساخته از زنگ
خودبینی مصون دار و گنجینه قلب ترا خزانه گنج محبت خود گردانیده محافظت کن و اگر چه خود را بخود نمی بینید [illegible]
تو بینی تو خود بین داشته فرمایند ترا افرید فافهم اگر زبان تو معنی دانی که انسان را چرا انسان میخوانند آن انسان
که مردم گرد است و آن انسان [illegible] که مردمک دیده مردم است که چون انسان که همه را بیند اما خود را نبیند

مردم دیده

مردم دیده که خود بینی نکرد جای خود جز دیده نمی بینی نکرد و انسان را از برای آن انسان میخوانند که حضرت عزت جل و علا بواسطه انسان کامل
عالمیان را بنظر رحمت مینوازد چنانکه انسان بواسطه انسان العین اشیا را مشاهده میکند انسان را از برای آن انسان خوانند که مردمک
دیده عالم این است و انسان عالم صغیر است و عالم انسان کبیر و العالم علی صورة الحق و الانسان علی صورة العالم بعض حیثیة جملیة بصورت کامله
انسان بحکم فصلت جامعه مستجمع جمیع کمالات کونیه و صفات الهیه است هرچه آن دارند اما انسان همه دارد قال علیه السلام اوتیت
جوامع الکلم و قال صلعم ان الله ادبنی فحسن تادیبی ای جمع فی جمیع الخیرات با تو گویم که صفت این خیرات خوش خبری کن تخلقوا
باخلاق الله و اگرچه اعیان عالم با جمیع صور جسمانیه و روحانیه مظاهر اسماء و صفات حق اند اما انسان کامل مجموعه مجموع کمالات وجود است
صورت [illegible] معرفت شاه بالجمله [illegible] لیس فی الدار غیره دیار وحده لا اله الا الله نعمت [illegible] آمد تا زخلق و خدا آگاه
آگاه و انسان کامل کون جامع نگردد منصب خلافت و مرتبه نیابت نیابد که سایه حق است خلافته قال نبینا صلعم السلطان ظل الله فی
الارض [illegible] اما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة و الذی یفهم هذا
حاز اسرار الطریقة او است که جمال ان الله جمیل یحب الجمال در آینه المؤمن مرآت المؤمن بنظر کشف جمال الذی بنظر مشاهده
میفرماید و نقد گنجینه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بکلی عرضه و [illegible] کنت لسانه الذی یتکلم
به و سمعه الذی یسمع به [illegible] صوامع ادراک جوامع [illegible] لوامع انوار قوامع [illegible] توحید مدارک [illegible] مسالک تحقیق
ملامت فرقه هرکجا [illegible] در میخانه جرعه از جام [illegible] نوشیده اند [illegible] ظرف شاهد [illegible] خلعت از وجود پوشیده اند اول
ان الله یتجلی فی کل نفس و لا یتکرر التجلی یعنی حق جل و علا از احدیت ذات متعالیه دایم متجلی است و تجلی او مکرر نمیگردد و در هر تجلی در شهود
شهاده اری ظاهر میگردد و [illegible] از عالم غیب [illegible] بعالم [illegible] من خلق جدید هر زمان خلقی
[illegible] در نظر می برد خلعه می آرد گر عالم باسره هر لحظه و لمحه استمداد فیض از حضرت فیاض میکند [illegible] فنا و بقا می پوشد و باز
ملابس بقا برمی آید و بقای عالم عبارت است از متجلی شدن او و تجلی [illegible] فنا عبارت است از خلع آن صورت و تجلی الذات
فنا و بقا ذوقیات [illegible] تجلیات متوالیات متجدد [illegible] اهل کشف و عیان است [illegible] حاجت به بیان است حلوای جام
بلبلانی تا نخوری [illegible] من ذاقه یعرفه قال رسول الله صلعم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه
من ذلک النور اهتدی و من اخطأه ضل و غوی و للخوخالق بلا ایجاد [illegible] دیگری را وجود کی باشد تا نور
وجود بفیض واجب الوجود بظلمت آباد عدم ظهور نفرمود اعیان ممکنات در مشهد شهود موجود نشد [illegible] وجود [illegible]
موجود بواجب الوجودیم همه [illegible] هستیم و لا هیچ نبودیم همه از جود وجود حق موجود شدیم بی جود وجود بی وجودیم همه و نور
مطلق از آن رو که مجرد است از نسبت و اضافات ادراک او متعذر است زیرا که نور هویت مطلقه است و [illegible] نگاه
او رفیع تر از آن است که طایر افهام و عقول بر اوج سرادقات جلال آن حضرت تواند پرید [illegible] کشف و عیان جمال بی مثال او
نتوان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر لکن رؤیة آن نور در حالت تنزل در مظاهر و تعین آن
در حجاب مراتب و نسب و اضافه ممکن است و اگرچه [illegible] اشعه [illegible] اما اشعه انعکاس [illegible] وجود [illegible] وجود نور است

که ظاهر میشود بآن نور اعیان ممکنات در ظلمه عدم و در باب جذوق عقل را هیچ حکم نیست عندی بالذوق زیرا که خصوصیات کشف تمام
از طور عقل بالاتر است و امور احکام آن از دایره فکر منفکر و الاتر بالماس کثرت این در تکو نتوان گفت و تعبیر بدان بیان شرح معانی
آن نتوان کرد و کیفیات ذوقیات را بتعریف نتوان ادراک کرد و محقق نگردد تا خورده شراب ذوق آن نتوان یافت ذوق که دلم راست
بوصلش حاصل دل داند و من دانم و من دانم و دل **نکته** من صح معرفته صح توحیده ومن صح توحیده صحت محبته فالمعرفة لله والتوحید
لله والمحبة علاقة بینک وبینه بها تقع المنازلة بین العبد والرب صحت توحید بدان معنی معرفت بود و صحت محبت بدان معنی توحید
ومعرفت از آن محبت است و توحید از آن محبوب و محبت علاقه ایست میان او میانه که بمحبت واقع میشود منازله میان المحب والمحبوب که خودی
در میان عاشق و معشوق عشق کن از انسنی که عاشق کیست یا معشوق چیست و چون در حقیقت همه اوست و خود را دوست میدارد
دوست دارد که همه او را دوست دارند چنانکه در توریه فرموده یا بن آدم انی وحقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا و دوست را
من دوست میدارم چه میدانم که دوست دوست میدارد که دارد دوست او را او دوست دوست اگرچه بحقیقت محب هم او محب است و هم محبوب و
باشاره یحبهم و یحبونه محبتهم و حضرتش محبوب اما در حقیقت اوست که لذاته محب است و بذاته محبوب و هو الطالب والمطلوب قال الله تبارک
وتعالی وعلم آدم الاسماء کلها و قال نبینا علیه السلام علمت علم الاولین والآخرین علم اول علم اسماء است و علم آخر علم مسمی و آدم مقرر
السماوات و خاتم مصادر علیه آن میان مسمی و اسمی از اسما است من حیث تحقق به من المعنی غیر مسمی است و من حیث الذات بر سبیل
انفراد سماوات بجمیع اسما یاد کرده باشد و همه که گفتیم آن یکی گفتیم چون هویت یکی است اسماء را بهویت یکی بود اسما یعنی کثرت اسمائیه
با اکثر مختلفة الحقایق اند بحسب مفهوم در حقیقت راجع است بذات واحده الهیه تا ذات متعالیه چون منبسط گردد بصور اسما هیکلی
آن کثرت اسمائیه مشهود باشد در عین واحده معقول قال رسول الله صلعم من حیی بالعلم لا یموت ابدا و حیوة علمیه اشرف از حیوة حسیه
اما چون صور حسیه محجوب اصحاب نفوس افتاده قوت و قدرت در احیاء حسیه اوقع و اعظم افتاده در نفوس عامه لیکن احیاء حقیقی
معنوی که زنده کردانیدن نفوس میته است بموت جهل بکلمات طیبه علمیه از نفس نفیس عالم باشد و از اسمائه و صفاته و آیاته
وعلله و افعاله و اسراره اشرف و اعلی است از احیاء ابدان بحیوة صوریه که آلت ادراک علوم است آن دل که بجهل بود مرده
کردیم بنور علم زنده قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس یعنی او من کان میتا بموت الجهل
فاحییناه بالحیوة العلمیة فی صورة النوعیة الانسانیة والمراد بالسلک فیدرک ما فی بواطنهم من استعداداتهم وثباتهم وما فی خواطرهم
من احوالهم المخفیة من الناس فذلک یقینا وذلک النور تا ظاهر و باطن همه دریابد خورشید صفت بر همگان عرتبه جعلنا الله وایاکم منه

(۱۸) +۲

رساله ثانی — بسم الله الرحمن الرحیم — نفی و اثبات

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین قال اهل الحق الموجود ماله تحقق فی الخارج والمعدوم بخلافه
ولا واسطة اهل حق این سخن چنین گفته اند در معقول و محسوس گفته اند اما معتزله برآنند که اگر معلوم را تحقق در حقیقه نباشد معدوم ممتنع
و اگر تحقق در حقیقه داشته باشد ثابت اما معدوم ممکن آنست که او را بودی نبود در اعیان و اگر بودی بود در اعیان موجود و
معدوم و حکما گفته اند که هر چه ممکن بود علم بران تحقق نداشته بود نه در ذهن و نه در خارج معدوم و اگر تحقق دارد بوجهی موجود و موجود

بالذهن

بالذهنی بود یا خارجی اگر تحقق او نباشد الا در ذهن موجود ذهنی و اگر تحقق او در خارج که فی نفسه بود خارجی لهذا نه معدوم ممکن قابل عدم بود
بود لهذا نه ممکن عرض بود یا جوهر اما عرض موجودی بود در موضوعی یعنی قائم بغیر اما جوهر موجودی بود نه در موضوع یعنی نه عرض و جوهر
نزد حکما پنج اند جسم و ماده و صورت و نفس و عقل و موجود منقسم بدو قسم است نزد عقل یا واجب الوجود و یا ممکن الوجود و ممکن بدو
قسم گشت یکی جوهر و عرض و جوهر پنج قسم شد و اعم عقول و جسم است اما جسم هیولی و صورت و پس نفس و عقل ابداعیه را بادی که بر
نفوذ و جوهر را جسم خوانند اگر مرکب بود و اگر جزء جسم شده محل ماده گویند و اگر متعلق بجسم بود به تعلق تدبیر و تصرف نفس و مدبره
و اگر نه جزء جسم بود و نه مدبره عقل تقریر حکیم اینچنین است تقسیم جواهرش همین است اما متکلمان اثبات وجود ذهنی نکرده اند و گفته اند
موجود در خارج یا قدیم است یا حادث القدیم ما لا اول لوجوده و هو الاول بلا ابتداء والآخر بلا انتهاء والظاهر بلا انقلاب والباطن بلا اختفاء
اما حادث عالم که بمکان و اوانش نیست و اعراض ممکن اما حادث متحیز است و متحیز جوهر است و جوهر اگر جسم بود قابل قسمت و اگر جسم
نباشد جوهر فرد اما حادثی که حال باشد در متحیز عرض و اگر نه متحیز بود و نه حال در متحیز نفی محض و عدم صرف و جواهر این عالم
نزد این طایفه محکوم فافهم **مسئله** معلوم فرما که وجود مشترک است میان سایر موجودات باشتراک معنوی و اکثر حکما و معتزله برآنند و گفته اند که
متکلمین وجود واجب و ممکن و جوهر و عرض هر آینه مورد قسمت مشترک بود میان اقسام و گفته اند که اشتراک لفظی است و این قسمت عقلیه است
و غیر موقوف بوضع مختلف نشود بلغات و اعتقاد جازم است که وجود یا واجب است یا ممکن یا جوهر یا عرض اگر مشترک نباشد قابل جازم
نبود بر آن سخن معتزله و عقلا اینچنین گفته اند چنان بشنو و جمهور حکما و بعض از متکلمان گفته اند که وجود بدیهی است زیرا که وجود
جزء وجودی است و وجودی متصور به بدیهیه و جزء متصور به بدیهیه بدیهی و جواب ظاهر است فافهم و گفته اند وجود در خارج زائد بر ماهیت و
زاید بر ماهیه در ممکن و گفته اند وجود نفس ماهیه است در واجب و در ممکن که اگر وجود نفس ماهیت نباشد قائم بود وجود بمعدوم و حکما
گفته اند که وجود نفس ماهیه است در واجب و در ممکن زاید و حکما بوجود ذهنی قائلند بخلاف متکلمان و میگویند که ما حکم میکنیم بر بعضی
اشیا که وجودی ندارند در خارج چون ممتنع و اجتماع دو نقیض بعدم ثبوت که اگر موجود نباشد در ذهن ممتنع بود حکم بران محکوم
علیه و متکلمان نفی کرده اند و میگویند که لازم میآید از تصور شیء وجود او در ذهن و اگر نه لازم آید که متصوری تصور ضدین کند
ضد آن در ذهن حاصل بود که سواد و بیاض جمع شود روز و شب جمع چون او بود بود و حکما جواب گفته اند که حاصل در ذهن صورت
منتزعه است از آن شیء و آن صورت منتزعه ماهیت کلی بود نه هویت عینیه و گفته اند که معدوم ممکن شیء است ثابت در ذات خود که
وجود عارض آن میشود که معدوم متمیز بود و متصور و هر متمیز ثابت و از اینه لو لا التحقق باشد زیرا که تمیز از صفات حقایق است
و ثبوت صفت فرع ثبوت موصوف و نقش عدم میزند سازی دیگر زان بود او از ساز او ببین هر زمان نقش خیالی بکشد و نقش
بندی بکشد بهر کسی **مسئله** ذات الله تعالی قدیم است باتفاق جمهور اما قدم صفات ثابت است نزد اشعریه و انکار کرده اند معتزله و حکما
قائلند بقدم کلیات عالم و جبرئیل قائلند بقدم نفس رحمن و نفس که مبدأ ارواح سماویه و بشریه اند و هر دو را از شرکا دو فاعل دان
گویند و دیگر هیولا را قدیم خوانند و منفعله گویند بعضی قائلند بصور اما نه حی و نه فاعل و قضا و هر نه فاعلانند و نه منفعلان پس ضعیف است
این سخن تمام نه تمام است این سخن و مسلم **مسئله** گفته اند که حدوث مسبوقیه است بعدم والا در عالم یکی که هکلان یعنی عدم الحادث سابق بود بر وجود او

و گفته‌اند حدوث مسبوقیت بعدم و لیکن حدوث مالم یکن فکان یعنی عدم حادث سابق بود بوجود او گفته‌اند حدوث مسبوقیت بغیر گفتیم
حدوث را قدم هم در باب وجود را عدم هم نکته واحد شخصی که قابل قسمت نیست واحد حقیقی است و اگر مفهومی غیر انقسام ندارد وحدت
و اگر مفهومی غیر لا انقسام دارد و ذا وضع است نقطه و اگر غیر ذا وضع بود چون عقل و نفس مفارق اما واحد بالاتصال یعنی قابل قسمت اجزاء
متشابهه در حقیقت اگر قبول قسمت بذات آن شیء بود مقدار و اگر بغیر او باشد جسم بسیط واحد بالاجتماع آنست که قابل قسمت بود با اجزاء
مختلفه چون شجر واحد اما واحد غیر شخصی یا نوعی بود یا جنسی اگر جهت وحدة داخله بود در روی و تمام جزء مشترک واحد جنسی اما واحد بعرض
اگر جهت وحدت او عرض بود اعم از آنکه موضوع او باشد یا محمول او موضوع چنانکه گویند القطن والثلج واحد فی الابیض و
محمول کقولک القطن والثلج واحد فی البیاض نه بموضوع و نه محمول چنانکه به نسبت بود بلکه گویند نسبت نفس با بدن نسبت ملک است
با مصر و مدینه بر ملک پیوسته در مدینه بر باشد و گر خارج شود تفضیر شد نکته معلوم فرما که حقایق الهیه را صور معقوله بود در علم آن تعالی
عز جلاله و آن صور معقوله نزد اهل الله مسماة شد باعیان ثابته در حضرت علمیه الهیه و آنحضرت تعالی عالم بذات و صفات و اسماء خود و در اصطلاح
صوفیه اعیان ثابته بکلیه یا جزئیه کلیه را ماهیات و حقایق خوانند و جزئیات را هویات اما ماهیات را صور کلیه اسمائیه متعینه در حضرت
علمیه الهیه دانند و فایضه از ذات الهیه بفیض اقدس یعنی تجلی اول بواسطه حب ذاتی و طلب مفاتح الغیب التی لا یعلمها الا هو قدر
اسماء اوهم او دانند هرگز و اندازه و تکثر دانند نکته فیض الهی منقسم اند بفیض اقدس ذاتی و فیض مقدس اسمائی و صفاتی و حصول اعیان
ثابته و استعدادات اصلیه اعیان در علم از فیض اقدس بود و حصول اعیان در خارج از فیض مقدس مترتب بر فیض اقدس و قابل اول
مستند بود باسم الاول و باسم الباطن بعد از آن باسم الآخر و الظاهر زیرا که اولیت و باطنیت ثابته وجود علمی است و آخریت و ظاهریت وجود
عینی را از علم بعین آمده ذاتی و در آنکه غذا ابقدر ذاتی نکته کلما بر آنند که تعین وجود است که اگر وجودی نباشد عدمی بود عدم
تعین دیگر بود و آن نفی نشد تعین باشد نکته و متکلمان برآنند که تعین امر نیست عدمی که اگر موجود بود هر آینه متمایز باشد و مشارکت
تعینات از وجه تعینات و ممتاز از تعینات به تعین دیگر و تسلسل لازم آید و جواب گفته‌اند که ماهیت ممتازه بود بذات نه انضمام
تعین و مجموع تعینات از هم ممتاز اند بذات فافهم نکته معلوم فرما که وجوب و امکان و امتناع امور اعتباریه اند هر سه را وجودی
در خارج نیست اما امتناع ظاهر است که او را ثبوتی نباشد اصلا و اما وجوب و امکان به دو وجه اول و وجه ثانی بود بر وجوب
زیرا که وجوب اقتضای وجود میکند لذاته و پس فیض وجود موجود نبود بود و امکان سابق بر وجود زیرا که محتاج بود به ایجاد و نزد
کلما بوهم و علم آنتعالی جل جلاله متعلقست باین قسم از حیثیت علم حق بوهم و لوازم وهم و وهم را وجودی و عینی در خارج نیست بلکه
وجود وهم محال و فرض محال غیر محال که اگر عقل و وهم و لوازم عقل و وهم ذات بودندی در علم حق با صور اسماء الهیه لازم آید شریک
در وجود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه شریک لفظی است که در کتب او عدم محض است وحده لا شریک له مشترک باشد هر که
شریکش گوید یا شد قدیم حادثی می بود دیوانه بود که غیر او را طلبد در کتم عدم وجود را بجوید اعیان ممکنه منقسم اند باعیان جوهریه
و عرضیه و مجموع اعیان عقل و در خارج چون عقول و نفوس مجرده یا بسیط است در خارج چون اجسام بسیطه یا مرکب از اجسام بسیطه
چون مولدات ثلثه و هر عینی از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم اند باعیان اجناس عالیه و متوسطه و سافله و هر واحدی بنوع از انواع و جه

والسر

واحدی منقسم باصناف و اشخاص فسبحان الذی لا یعزب عن علمه شیء فی الارض ولا فی السماء و هو السمیع العلیم نکته عالم اعیان
مظهر اسم الاول و اسم الباطن مطلق است یعنی ثابت است در این عالم ابدا اینچنین بود فافهم و عالم ارواح مظهر اسم الباطن و اسم
الظاهر مضاف یعنی علمی روان گشتیم عارف عالم جهان گشتیم و عالم شهادت مظهر الظاهر مطلق و اسم الآخر من وجه و دو ستم
روزی بیا و خوش همی باش هر چه باشند بر تو هم همی باش و دار آخرت مظهر اسم الآخر و اسم الظاهر من وجه ابدا عالم جهان داریم
در جهان عارفانه در کار بیم و مظهر اسم الجامع یعنی الله که جامع معانی اسماء است انسان کامل که حاکم است بر تمام عوالم اینچنین حاکمی طلب کم
باش محکوم نشوی حاکم اعیان ثابته دو اعتبار دارند باعتبار یکی صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه قدیمه و باعتبار دویم حقایق اعیان
خارجیه به نسبت با اسماء نسبت ابدانند با ارواح و نسبت با حقایق خارجیه نسبت ارواح اند با ابدان و اسماء الهی دو اعتبار دارند اعتبار کثرت
و اعتبار وحدت ذات و اسماء واحد اند بذات و متعدد بالصفات و اسماء از آن وجه که اسماء اند نه واحد اند و نه کثیر و اعیان از حیثیت تعینات
عدمیه اند و امتیاز اعیان از وجود مطلق راجع اند بعدم اگر چه باعتبار حقیقت وجودیه اند و نزد اهل الله عین مخلوق عدم است و وجود
خاص حق است تعالی و تقدس و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اصدق کلمة قالها لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل غیر حق
باطل بود یعنی عدم کی عدم را بار بشد در قدم و روایت است از کمیل ابن زیاد که سؤال کرد که الحقیقة قال امیر المؤمنین و امام المتقین
علیه الصلوة و السلام محو المعلوم مع صحو الموهوم همه عالم وجود از وجود ازند آری از جود او نمود دارند و عرفا گفته‌اند که اعیان ثابته در
عدم اند یا موجود اند از عدم مراد آنست که عدم ظرف اعیان است زیرا که عدم لا شیء محض است بلکه مراد محقق آنست که اعیان ثابته بوئی
از وجود خارجی و حضرت الله تعالی اعیان را بتشریف شریف خلعت لطیف از خزانه وجود وجودی انعام فرموده موجود بواجب الوجودیم
همه مستنبم ولی هیچ نبودیم همه از جود وجود او همه موجودیم بی جود وجود بی وجودیم همه نکته التعین ما به امتیاز الشیء من غیره
بحیث لا یشارکه فیه غیره و شاید که تعین ذات بود چون تعین واجب الوجود و امتیاز حق از غیر بذات و شاید که امتیاز با امری
باشد زاید بر ذات و عارض چه بود از غیر خود چون امتیاز کاتب از امی که کتابت و شاید به عدم حصول آن امر باشد چون امتیاز امی
از کاتب بعدم کتابت ابجد تمیز ای یگانه میکن تو تمیز عارفانه نکته فیض اقدس یعنی اقدس از شوائب کثرت اسمائیه و نقایص
حقایق امکانیه و آن تجلی حبی ذاتی است که معطی وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیه الهیه بحسب اولیت و باطنیه
و فیض مقدس تجلی حق است بر اعیان عالم بقدر قابلیت قال الله تعالی و آتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و اعیان از حیثیت
تعینات عدمیه اند و امتیاز اعیان از وجود مطلق راجع به عدم اما باعتبار حقیقت و تعینات وجودیه و نزد اهل الله مخلوق عدم
والوجود کله لله نکته عقل اول باشتمال او بر جمیع حقایق عالم و صور عالم است کلی که بطریق اجمال عالم باو عالم اسم الرحمن بود و نفس
کلیه باشتمال او بر جمیع جزئیات تفصیلا اسم الرحیم معلوم عالم می شود و اما انسان کامل که جامع جمیع کلیات و جزئیات است جمعا و تفصیلا
و اجمالا در مرتبه روح و تفصیلا در مرتبه دل عالمی است کلی که اسم جامع یعنی اسم الله دانسته شود و چون هر فردی از افراد عالم علامت
اسمی است از اسماء الهیه بر اسمی اشتمال او بر ذات جامعه اسما مشتمل بود بر اسما هر آینه فردی از افراد عالم عالمی باشد که جمیع اسماء
باو دانسته شود و حضرات کلیه الهیه پنج اند اول غیب مطلق و عالم او عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه الهیه و در مقابله این حضرت

در اول اسماء عینیه
که سابق بر این است
نیز بحقیقت عالم و حضرات
خمسه شده است

شهادة مطلقه عالم جبروت او ملک و حضرت غیب مضاف منقسم است بوجهی که نزدیک غیب مطلق است عالم او عالم ارواح جبروتیه ملکوتیه
یعنی عقول و نفوس مجرده و بوجهی که اقرب است بشهادة عالم او عالم مثال پنجم حضرت جامعه حضرات اربعه مذکوره و عالم او عالم انسان که جامع
جمیع عوالم است گنج و گنجینه و طلسم گنج صفت و ذات اینجاست اسم نکته عالم ملک مظهر عالم ملکوت و عالم ملکوت عالم مثال مطلق است و عالم
ملکوت مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته و اعیان مظاهر اسماء الهیه و حضرت واحدیه مظهر حضرت احدیه
ولیس وراء العبادان قریه پنج حضرت ار که گرو دانی نسخه کاینات برخوانی نکته معلوم فرما که عالم مثال عالمی است روحانی از جوهر نورانی
شبیه بجوهر جسمانی از آن رو که محسوس است و شبیه بجوهر مجرد عقلی از آن وجه که نورانی است نه جسم مرکب مادی نه جوهر عقلی
مجرد بلکه برزخ است و حد فاصل میان هر دو و برزخ میان دو شئی بود و با هر یک از طرفین شبیه بجهتی و این عالم را عالم مثال
خوانند از آنکه مشتمل است بر صور عالم جسمانی و اول مثال صوری که در حضرت علمیه الهیه نداز صور اعیان و حقایق و عالم مثال را
خیال منفصل گویند از آنکه غیر مادیست و شبیه است بخیال متصل و هر معنی از معانی در روحی از ارواح او را صورتیست مثالیه مطابق
بکمالات او و بهر تعبیر از آنکه از اسم الظاهر همه دارند مثال از این عالم خوش بگوئی آن مثالها فاخم نکته معلوم فرما که برزخی که
ارواح بعد از مفارقت از نشأة دنیاویه در آن برزخ خواهند بود غیر این برزخ است که میان ارواح مجرده و اجسام است زیرا که مراتب
تنزلات وجود و معارج او دوریه است و مرتبه که پیش از نشأة دنیاویه بود از مراتب تنزلات است و او را اولویت است و مرتبه که
بعد از آن باشد از مراتب معارج بود و آن مرتبه خروجست و صوری که لاحق ارواح شود در برزخ دیگر صور اعمال و نتیجه افعال سابقات
در نشأة دنیاویه بر خلاف صور برزخ اول هر آینه از جمیع وجوه هر دو یکی نباشد اما در آنکه هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر
مادی اند و مشتمل بر مثال صور عالم و برزخ اول را غیب امکانی گفتیم و ثانی غیب محالی این برزخ با آن برزخ روانی برو بگو که نه
بگو بدانی خوش بگو اله که اسم ذات اوست این حروف اربعه آیات اوست این اسم جامع مشتمل است بجمیع اسماء الهیه و متجلی است
در اسماء بحسب مراتب ذاتیه و مظاهر اسماء و مقدم بود بر تمام معانی اسمائیه و مظهر این اسم جامع را تقدم باشد بر مظاهر اسماء بحسب
مراتب مظهر اسم اعظم شو در یاب بر مظاهر تقدم مشو در یاب و این اسم جنت باعتبار او از اسماء دو اعتبار دارد یکی اعتبار
ظهور ذات او در هر یک واحدی از اسماء دوم اعتبار اشتمال او بر تمام مظاهر از حیثیت مرتبه الهیه اسم جامع بتو بیان کردم
این معانی خوش بتو بیان کردم نکته عالم در علم و عین تمام مظاهر حقیقة انسانیه مظهر اسم جامع و تمام ارواح جزئیات روح اعظم انسانی
گنج است و طلسم و شاه و دستور در دیده ما نمود چون نور و از اینرو ظهور حقیقة انسانیه در عالم عالم را انسان کبیر میخوانند
و بدین اشتمال و ظهور اسرار الهیه مستحق خلافت حق است از میان تمام حقایق فسبحان من خلق کل شیء بحکمته واتقن کل ما صنع
به حسن نکته معلوم فرمودی که حقیقة انسانیه را ظهوراتست در عالم تفصیلا معلوم فرما که حقیقة انسانیه را ظهوراتست
در عالم انسانی اجمالا کل الجمال هذا او حکیت مجملا لکنه فی العالمین مفصل و اول مظاهر حقیقة انسانیه صورت روحیه مجرده
مطابقه با صورت عقلیه دیگر صورت قلبیه مطابقه با صورت نفس کلیه و بصورت نفس حیوانیه مطابقه با طبیعت کلیه و الصورت
الاعضائیه مطابقه با اجسام عالم کبیر و این تنزلات در مظاهر انسانیه مطابقه تا صد آمده میان نسخه صغیره و کبیره و عالم انسان کبیراست

تطبیق بین العوالم
الصغیر والکبیر فی [illegible]
[illegible]

بصورت انسانی

بصورت انسان کبراست یعنی بعضی کبیر بصورت صغیر به باطن بزرگ و بظاهر حقیر نکته و هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد در علم که آن
ماهیه کلیه گویند و اهل اسم اعیان ثابته خوانند و هر اسمی صورتی دارد خارجیه مسمی بمظاهر و موجودات عینیه و هر اسمی رب مظهر خود و مظهر
او مربوب او و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله تربیت تمام صور عالم میفرماید باسم اعظم که ظاهر است در وی و هو رب الارباب و بظاهر تربیه
ظاهر عالم است و بباطن مربی باطن عالم ظاهر و باطن که دارد باطن و ظاهر او از وی دارد و او را ربوبیة مطلقه است و خاصیت فاتحة الکتاب
و این ربوبیت او را از جهة حقیقت بود نه از جهة بشریه و تمام اسماء منفرقست در عالم بحسب استعدادات موجودات و این حقیقة از جهة
داره الهیه و عبودیه و او را ربوبیة عالم بصفات الهیه بود و هو مجمع البحرین و مظهر العالمین او مربی و ما همه مربوب ما همچنیم حضرت محبوب
نزول او بکمال اوست همچنانکه رجوع او بمقام اعلی کمال او این نقص کمال عارفانست هر که دریافت عارف آنست و من انا ابا لمالی جنت
لا الی مرجعت و حضرت او بجوهر حقیقی از بشری رسته بود باز بری البشر تا بکمال آورد باینقطاع گرفت روح اعظم روح انسانی بود
محرم اسرار ربانی بود و مظهر صفات الهیه از حیثیت ربوبیت که او جز خدا نمی داند قدر سلطان گدا نمیداند نکته و همچنانکه روح اعظم
یعنی روح انسانی در عالم کبیر مظاهر دارد و بحسب ظهورات و مراتب در اصطلاح اهل الله عرش اعظم که بمیکونی روست اینجا
خوش لطف دیگر کجاست و در خبر صحیح آمده که حق تعالی فرموده ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی و
روح انسانی از حیثیت جوهر و تجرد از عالم مجرده است و مغایر بدن اما متعلق به بدن بود و به تعلق تدبیر و تصرف قائم است بذات
خود در بقا و قوام غیر محتاج بود ببدن اما بدن چون صورت و مظهر کمالات اوست محتاج بود بصورت خویش خواهی شناخت خواه
و اگر خبری کیفیت ظهور حق در شیئ معلوم کرد این عارف کیفیت ظهور روح شود در بدن گر بدانند بداند نکته التجلی یکشف للقلوب
من انوار الغیوب حق تعالی را تجلیات است ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه و اسماء و صفات را دولت که بحکم و سلطنت اسماء و صفات ظاهر
زمان ظهور آن معول در حضرت ظاهر شود بارتفاع حجب ظهور حق بوحدت حقیقة و ظاهر گردد در هر شیئی بصورت حقیقة خود لاجرم
تمیز حق باشد از باطل معدا این تجلی مظهر حق است و مظهر روح است فانی شود و بر تو خوه این تجلی و بقاء روح بجمیع مظاهر فانی گردید
قال تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و این فومیدکه در قیامت کبری بتجلی ذاتی فانی شده
هر آینه هر شیئی بحکم کل شیء یرجع الی اصله همه با اصل خویش و ار دند و قال عز من قائل و لله میراث السموات و الارض کل شیء
هالک الا وجهه و این فناء بزوال تعینات خلقیه بود و فنا وجه عبودیت در وجه ربوبیت و همچنانکه محو قطرات در بحر و کند لمعات
جلیه آفتاب ابر خوش دامنی جا افشاند بر سر کوه برف را بنشاند آفتابی بتافت و برف گداخت اثر برف نه ز فرش بیج ماند
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و این رجوعست بحضرت وجود مطلق بارتفاع وجود مقید و قال لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار اشارت بود با ظهور مرتبه احدیت و فنا و تعینات خلقیه بتجلیات الهیه در مراتب کثرت و زوال تمام تجلیات
بتجلیات ذاتیه در مرتبه وحدت و از جمله اسماء که مقتضی این مرتبه اند القهار الواحد الاحد الفرد الصمد الغنی و الجبار که عارف
که عالم بود و غیر واصل و بی ذوق باین مشهد نرسیده باشد و بعضی ضعیفه را زنه محجوب اعاذنا الله منه خوش بود گر بذوق دریابی
غرقه بحر شو که در یابی و اگر دیده صاحب بصیرت بکحل معرفت مکحل شده و دل تو با طلوع آفتاب عیان منور دیا اعیان و تعینات عالم تنزل

شده نماید کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید هر زمان صنعتی در نظر می‌آید و هر دم خلقی آرد ذکر نکته هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم باطن شیء بعینه حقیقت است و حقیقت شیء عین مطلق و گرنه علم حضرت اعیان ثابته و ظاهر بآنکه زوال
کشف است فظهور اسما و صفات از حیثیت خصوصیات مع جمیعه متعدد و هر یکی از اسما صورتی دارد مخصوص و هر اسمی طالب ظهور سلطنت
و احکام خود لاجرم نزاع در اعیان خارجیه باصحاب هر یک اسم از اسم الظاهر در این عالم شد و حاکم مطلق بحکمه بالغه نامزد شد مظهر اسم
اعظم را حکم عدل گردانید تا حکم کند میان اسما و حفظ نظام عالم باشد در دنیا و آخرت و او حاکم بر رب و رب الاسباب میان اسما بود تا
نظام اسما و مظاهر بر ربه نگاه دارد ظاهرا و باطنا یعنی حقیقت محمدیه چنانکه فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ای بین العلم و الجسم
و قیل کان روحا و لا جسما سید عالم مظهر اسم اعظم خاتم انبیاء هم اما حکم میان مظاهر از غیر اسمائی است که بنبوة او را حاصل شده
بعد از ظهور زیادت از غیر حقیقتی آن نبی مبعوث بود بجوع منقلب و هادی خلق و مرشد آن جماعت بکمالی که مقصد بود از آن طایفه و حضرت
علمیه العینیه اقتضا برای استعدادات اعیانی بنده آن گروه و انبیاء هم بعضی مشرعند چون رسلان و بعضی غیر مشرعند چون انبیاء که از بنی
اسرائیل و نبوة بعث اختصاص الهی است قال الله تعالی و الله یختص برحمته من یشاء و انبیا صلوات الله علیهم مظاهر ذات الهیه اند از حیثیت
ربوبیت و نبوت مختص است بظاهر و تمام انبیاء هم شریک اند در دعوة و هدایة و تصرف در خلق و از بعد یکدیگر ممتازند در مرتبه بحسب حیطه
تامه همچنانکه اولو العزم از رسلان و غیره اند چون انبیای بنی اسرائیل نبوت دایره ایست تامه مشتمله بر دوایر متناهیه متفاوته
در حیطه و ظاهر مستفیض است از حق بوسیله باطن و باطن مقام ولایت است و ولی خود هست از قرب و حبیب و ولایت باطن نبوت
بود و ولایت منقسم بعامه و خاصه و ولایت عامه مشتمل بر اهل ایمان بحسب مراتب کما قال تعالی الله ولی الذین آمنوا الآیه و ثانیه
مشتمل و اصلان از سالکان فقط در زمان فنا این طایفه در حق و بقا بحق فیفنی ثم یبقی ثم یفنی ثم یبقی کما یفنی الفناء بلا فناء
و یبقی ثم یبقی ثم یبقی کما یبقی البقاء بلا بقاء و نسبت مراد از فنا فناء وجه البشریه است در وجه ربانیه و هر بنده را وجهی
از حضرت الهیه لعقود و لکل وجهة هو مولیها الآیه و بنا در وجه او فانی شده خویش بود وجهی که سبحانی شد نکته بنده مبدء
افعال و صفات خود است چون از اتصاف بمقام ولایة از حیثیت البشریه اما بعد از اتصاف بصفات حق مبدء افعال از جهة الهیه بود
کما قال لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه
الذی یتکلم به و یده الذی یبطش بها و رجله التی یمشی بها نیست بنده بخود که خود ذات نیست بما سوای که خود آن ما هست
و دولت تقرب و سعادت اتصاف بحق جز بتوجه تام بجناب حق مطلق سبحانه توان یافت و توجه تام ممکن نیست الا بمحبة ذاتیه که روی شود است
در بنده و چون بنده فانی شود و فنی عبد مبدل گردد بتعینات حقانیه و صفات بصفات ربانیه و بقا یابد بحق و از آن فنا و این بقا
مرتفع نشود نفی از عبد مطلق قال علیه السلام لا نبی بعدی و ولایت دائمه است و ولی اسمی از اسماء الله تعالی و ولایة باطن نبوت است
و انبیا و اولیا فانی اند در حق و باقی بحق و این مقام اختصاص الهی است هرچه بخشد بما خدا بخشد پادشاهی که خدا بخشد هم بلکه
جمیع مقامات اختصاصیه عطائیه غیر کسبیه و آن حاصل میان ثابته آن نیست از فیض اقدس هرچه بود هست هرچه خواهد
بود بهر کس خدا عطا فرمود قابلیت چنانکه خدا بخشد هر یکی یافتند آن مقصود و ظرف محجوب آن است که معرفت حسب آن توان کرد

کالته

حاصل است کما قیل چنانچه گوییم و اول ولایت انتها سفر است از خلق بحق بازالت تعین از مظاهر و اغیار و خلاص از قیود و پندار و عبور از منازل
و مقامات و حصول علم بر مراتب و درجات و بعد حصول علم یقین بلکه بحصول کشف شهودی کسی با اهل این مقام نرسد و اگر رسد
بتجلی برقیه ذاتیه که موجب فنا و مشاهده بود در شهود و محو عابد در معبود هر که ذوق الیقین نکرد داند این رساله بذوق برخواند

للابس ها
(١٩) ٨٢

هذه رسالة بسم الله الرحمن الرحیم رباعی

الحمد لولی الحمد و به نستعین چشم و دل روشن است ز روشن باد هر جا بارست فاطرش ابرخ باد ای نور دو چشم نور انه بصیرت
معلوم فرما که نور حقیقی مجرد ذات حق است از حیثیت تجرد از نسب و اضافات ادراک او متعذر است قال الله تعالی لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار هر که و ادراک را اینجا مجو غیر او را هم درک او را مگو سئل النبی صلی الله علیه و آله هل رأیت ربک قال نور انی
اراه یعنی نور مجرد ممکن نیست رؤیة او بوجهی از وجوه قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
غیر او را جمال اینجا نیست غیر جمال بود صفات اسما نیست بلکه خود هست نیست نتوان کشف کس نگوید که هست آن یا نیست اما روشنی
آن نور در حالت تنزلات در مظاهر و تعینات و در حجابات اعتبار نسب و اضافات ممکن است در همه ذره آفتاب بنگر آب در صورت
حباب بنگر وجود از حیثیت احدیه کثرت سه مرتبه دارد نور مطلق و ما یقابل آن ظلمت محض و برزخ میانه ضیا و شرف نور باصالت خود
و شرف ظلمت از آن وجه که ما یقابل نور است و ضیا حضرت جمعیت نور و ظلمت و برزخ میان وجود و عدم و شرف ضیا از وجهی که با نور
وجود دارد و خست او از وجه ظلمت عدم هر نقش در میان نور و ظلم آمده نام او ضیا فافهم و نور در نور دیده نشود بلکه نور حجاب است همچنانکه
ظلمت حجاب است و کشفی که واقع است ضیا بود مجمع البحرین ار خواهی رواست کون جامع چون ضیا دیگر کجاست و او را سه مراتب دیگر است
یکی مشارکت با وجود محض دیگر مشارکت با عدم حقیقی سیم اختصاص او بجمع میان ظهور و اظهار همچنانکه عالم مثال بود جامع مجمع کمال
بود شاه و دستور و گنج و گنجینه شد او جامع کل بود رباعی ای عزیز اعزک الله فی الدارین معلوم فرما که اتحاد علم با وجود و نور از آن
جهت است که هر واحدی کاشف سوی خود است از شان او ظهور و اظهار است یعنی اگر نه ضیا بودی محسوسات مرتبه ادراک و مستتر شدی
و اگر نه علم باشد حقایق اشیا مجهول ماندی و بی وجود اعیان ممکنات در کتم عدم فرسودی و وجود محض متعلق است در مقابله عدم
لاجرم عدم را نفی باشد و در نقیض منتقض لا محاله و عدم را ظلمه است و وجود را نوریه و ممکن الوجود جامع نور و ظلمت لاجرم ممکن الوجود
در نفس خود ظلمت است بعدم و بنور وجود منور کما قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث
و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد و رش نور کنایه است از افاضه وجود بر ممکنات همه روشنی بنور او باشد
هر چه بینند بنور او باشد رباعی ظلمت بر سه قسمت عدم و حجاب ظلمت محسوس و ظلمت حقیقی یعنی عدم رؤیة او هیچ وجه ممکن نیست و
ظلمت حجاب و گرچه بصر نتواند دید اما اثر قباحت او به بصیرة هر دیات اما ظلمت محسوس چه حاجت است که گوییم سخت تاریک است
نیست ظلمت تا رنگ در او باریک است و کمال رؤیت نور موقوف است در مقابله ظلمت لاجرم تعلق حب حق با یجاد عالم موجب
کمال رؤیة حق است چون خود را از حیثیت هویت و وحدت اجمالا و از حیثیت ظهور در شیون متعدده تفصیلا نور و ظلمت بر طریق
بیان جمع و تفصیل لیغنیه میدان رباعی سر سفر تجلی وجودی از غیب هویة حق از برای کمال جلا و استجلاست و منزل اول عالم تجلیات

فی الجملة ظهور نسبت کرد در بابی دوم عالم ارواح است و ظهور وجود در این عالم اتم چهارم در عالم حس اینجا بکمال بستاند حسنش بکمال حرکت
عالم خیال را دو مرتبه است و دویم مرتبهٔ مقید است و مختص انسان و دیگر حیز متخیل و این مرتبه باعتبار تقید خیال خوانند و لطائف
معانی در این مرتبه مطابق و غیر مطابق باشد بسبب صحت شکل دماغ و اختلالش و انحراف مزاج و اعتدالش و قوهٔ مصوره و ضعفش و این
عالم در مرتبهٔ اطلاق عالم مثال گویند و چون شرائط جمع باشد هرچه در این عالم بیند مطابق بود هرچه اینجا ظاهر نماید رو چون مطابق
بود بود نیکو و صورتی اگرچه در خیال مقید نقش بندد و صحت مطابقه شبیه باشد بعالم مثال خویش نقش خیال است که دیدیم بخوابش
دستش بگرفتیم و کشیدیم بخوابش عالم تعبیر نوریست تام که بآن نور حقیقت صور متخیله کشف شود و خیال مقید بعض خوابها بمثابه جدول است
او را جاری از نهری بوجهی منفصل و بوجهی متصل هرچه از عالم مثال آید و الحقائق کلیه است و عالم علم تعبیر [illegible] مراد است بود از جمهور
مرتبهٔ خیالیه و مثالیه لاجرم ممیز نیستند که در جدول خیال در آید تا برسد بنهر مثال در آن عالم مراد است باشد روان تعبیر خوابش باز خوانند
النور اسم من اسماء ذات الله عند المحققین و غیر این نور حقیقت ظلالات این نور بواسطه یا بی واسطه نظر فرادست نور ربع
ربع ما را روشن نور کبریا و عالم ارواح را که نورانی گفته اند باضافت با عالم اجسام تواند بود و دخول بروح بعالم اعلی که مثال مطلق است
بواسطهٔ عبور بر حضرت خیالیه بود و اشراق نور روح بر حضرت خیالیه ظاهر شود و صور مثالیه بروح بمشابهت جسمانیه معانی که فایض است
بر روح مطالعه فرماید و از عالم خیال مقید منتقل شود بعالم مثال مطلق از آن عالم چون مراجعت نماید تعبیر خوابش بر او فرماید علم تعبیر است از یاد دار
بود دار از نغمه اسباب کار وجود واحد ظاهر شود و بعالم گیرد و تعبیر بر او معنی از چندگان معنی بود خواهی چنانکه لایق حال رائی بود یا حال مرئی
و آن صورت واحد است اگر زاهدی در خواب بیند که بانگ نماز میگوید معبر تعبیر کند که حج بگذارد یا مردم را به راه راست دعوت کند اما اگر این خواب
فاسقی بیند تعبیر آنست که با دزدی بکند یا مردم را طریق ضلال خواند چنانکه حال تو باشد بخواب نماید اگر خطا بود و آن در صواب نماید
عالم مثال ضیابست و برزخیست [illegible] میان ارواح و اجسام و عالمیست نورانی روحانی شبیه بجوهر ظلمانی جسمانی و در آینه برزخ با سبب
از طرفین و جامع بجمعیت جوانب و منبع اطلاق نام بجمیع اسماء ملکیه علوم و رسیدن باین عالم بود از احتساب بود از کثرت احکام
اعتباریه و جمع همم از تفاریق شعب متنوعه و صور محسوسات متفرقه و ضیاء و نوعیست نورانی کثیف مقرون بظلمت و نوعی است
لطیف که مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال و مجمع او عالم مثال و مثال را دو وجه است و بهر عالم از جهت حقیقت خود و وجه خواص عقلیات
عالم خیال مر متخیل از نوع انسان و غیره و در این عالم الربی بجلالی جای فی خوش مثالی بر کمالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم یبق من
النبوة الا المبشرات قالوا و ما المبشرات قال الرؤیا الصالحة یراها المسلم او تری له و قال الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین
جزءا من النبوة و اول وحی آمد [illegible] بعض انبیاء رؤیای صادقه است و وحی انزال معانی مجرده است در قوالب حسیه در حالت نوم یا یقظه
و خیال مقید بمثابه جاسوسیست که دایم در شهر بدن گاه از تجسس اخبار پادشاه متوجه عالم حسی شود و گاه مستفید عالم مثال گاه و از بحر عظیم
مثال مطلق اغتراف میاه معانی کند و گاه در خیابان احکام کثرت عطف [illegible] سرگردان گردد گاه [illegible] و کعبه گاه در سر بست
در خیال ببندد و اگر در حالت یقظه چیزی مستعجب شنیده شود بواسطه ادراکات حواس ظاهر در وقت رکود حواس بمعاونت قوت متصوره
در پردهٔ خیال نقش بندد بود و ضغاث احلام آنچنان خواب به تعبیر ضمین خوابها [illegible] و رؤیای نوع انسانی متفاوت افتد بحسب

مزاج و زبان

مزاج و زمان و مکان لاجرم معبر باید که چون رؤیای صاحب مزاج مستقیم استماع نماید بمواقع مقام و مواطن خیال تشخیص آن فرماید در خیال خود
و از طرف متصل خیال بعالم مثال در آید و در رؤیای آن شخص را بمعانی که مناسب رائی باشد و از ملکوت بجبروت خواهد و در آن استفاده
معانی نماید آن شخص نظر کند معلوم گرداند اصل رؤیای او بمقتضای حالی که [illegible] از حضرت و حقیقت آن در عالم شهادت بچه صورت در کدام
وقت ظاهر شود و بعد از کشف آن اسرار اگر مصلحت داند تعبیر کند و الا فالسکوت اولی هرکه تعبیر اینچنین داند تعبیر او معبر خوانند خوش گفته
دیده ام ولیک بخواب برکف دستم حبابی پر ز آب کرده ام تعبیر خواب خویش باز معنیش آبیست در صورت حباب آب در اصطلاحات جمع
بحر خوانند و در صور کلیات امواج و در جزئیات حباب دریاب که وجود اضافی ظل وجود مطلقست و ظل با وجود [illegible] ظل است خیال اما من حیث
الحقیقة عین وجود ظل الحق غیر وجود او نیست سایه او است هستی ابد و ست بگذر از سایه هرچه هستی او ست و لوزینه آفتاب لبست با
که پیش زاجبه اند منع و اصف مینماید و لوزینه وجود مضاف در عالم امر بصور ارواح از عقول و نفوس مجرده انور که صور نقش محلت صنیع
با نصباغ هیئة جسمانیه و اگرچه نقش علم لطیفه ربانیه است اما بهیئة جسمانیه و تعلق بجنبه باقوت هم اسیر اند و در آینه معقود او
رنگ زنگی مینماید آینه چندانکه روشن تر بود و دیدن آن آینه خوشتر بود برف را بر دار و دو آتش بگیر تا به بینی اسمش خوشتر بود
کل ما یراه الانسان فی حیوة الدنیا هو بمنزلة الرؤیا للنائم خیال فلا بد من تاویله انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة و الذی یفهم هذا حاز
اسرار الطریقة همه عالم خیال در خیال آن جمال را ببینم ساغر باده که من نوشم عکسی آن جمال را ببینم و انسان را در حیوة دنیا و بیداری
دو حالت است نوم و یقظه و در هر دو حال بمحول احوال بعد از ادراکات فرموده در یقظه او ادراکات حسیه و در نوم حس مشترک و هرچه در
بیداری دیده شود رؤیت گویند و آنچه در خواب بیند رؤیا و باحوال متعاقبه مردم از حالی بحالی میرود و از خیالی بخیالی میرود قال الله
تعالی و من آیاته منامکم باللیل و النهار هرچه بینی بخواب به بیداری آن خیالست اگر خبر داری و متخیلات در علوم کشف [illegible] مطلقا
و نزد خواص اگرچه وجودی ندارد در خارج اما از حیثیت متشکل در خیال و حس مشترک نفس وجودی دارد و چون معلومات در علم و معقولات
در معقولات و آینه هرچه در آینه نماید مثال تخیلیت شده هر خیالیکه رو با نمود چون هرچه بینیم همچو خوابی بود با معبر حال آن که دیدیم خوابه تعبیره
بحق فرمود علم حاصل مجرده [illegible] در حضرت خیال انبیاء [illegible] بصورت بینه در حالت یقظه و در حضرت محسوس ایشان [illegible]
بصورت رجال راسته مطالعه نمود چنانکه حق تعالی فرمود فتمثل لها بشرا سویا این هر دو در مرتبه حس اند بخواب در خواب هر دو خیال
در او در باب و اکثر امور که انبیاء در نوم بینند در عالم مثال مطلق بود هر آینه مطابق واقع باشد از این جهة ابراهیم تعبیر نکرد
و فرمود انی اری فی المنام انی اذبحک و نفی الامر آن ذبح عظیم کبش مخصوص بود که در خیال مشارکت و هم بصورت اسمعیل
ابراهیم نمودند و وهم مدخل دارد عظیم و سلطنت تام در ادراک معانی جزئیه در نوم و یقظه فقداه ربه من جهة وهم ابراهیم بذبح
العظیم و تجلی بصورت در حضرت خیال محتاج است بعلم دیگر تا ادراک کند آنچه مراد او است بآن صورت مرئیه هرکه تعبیر خواب
فرماید بیقین علم دیگر شاید و احکام صورت واحده بنسبت اشخاص مختلفه مختلف است و کشف این علم شریف موقوف است
بتجلی الهی از حضرت اسم جامع میان ظاهر و باطن صورت و معنی بعد یکدیگر که تبیین بعضی از آن بعد کرد قال الله تعالی لابراهیم
حین رآه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انک صدقت بالتحقیق ای ما جعلته صدقة فی الرؤیا ان المرئی ابن ثلاث

لا ما عبرها بل افتضاها او الرؤیا لطف التعبیر و او اگر تعبیر خواب خود نکرد حق تعالی خواب او تعبیر کرد مرموز والد عین والد است بحکم اتحاد
حقیقت الولد سر ابیه و غیر والد است بتعین و تشخص و فهم حقیقت که ظاهره است بصورت کبشیه همان است که پیدا است بصورت ابنیه
زیرا که حقیقت کلیه چون متعین شود بتعین کلی نوعی شده از انواع و چون متعین گردد بتعین جزئی شخصی بود لاجرم آنچه ظاهر است
بتعین شخصی از نوعی بعینه ظاهر است در نوعی دیگر و دانسته که حقیقت حیوانیه همچنانکه ظاهر است بصورت هویه است بصورت فرسیه
و غنمیه و غیرها یکی شراب نوشیدن که از جام جهان نما طرح میکنم در جام جهان مرموز دیای حادق اول بیداری و حس است و ذوق اول مبادی
تجلی و تجلی الهی یا در صور بود یا در اسماء الهیه و ذوق مختلف باختلاف تجلی اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی باشد و اگر در اسماء الهیه ذوق
عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس بود و اثر ذوق عقلی در دل و اختلاف شرب باختلاف مشروب و شاید که مشروب یعنی واحد باشد و مختلف شود
باختلاف امزجه شاربین چنانچه لاجرم شراب واحد در اقداح استعدادات مستوفین مختلف نماید هر کسی باستعداد خود جام شرابی چو زده اند و از ذوق
وصال خویش خبر بیانی کرده اند مرموز قال رسول الله رأیت اوابت اوتیت بقدح لبن فشربت منه حتی رأیت الری یخرج من اظفاری ثم
اعطیت فضلی عمر قالوا فما اولته یا رسول الله قال العلم و این تجلی علم است باسرار تشریع و احکام و معرفت میزان احکام بعلم اوقات و
احوال و سیر در خواب اگر چیزی مانند بر وی مکشوف گردد این اسرار و در چیزی دیگر را به بیداری و آنچنان چیزی که سید مختار و داند که نوم
انفعالات احلام بود و لایق تعبیر نبود و خواب عالم و از سر آن خواب بگذرد السلام اما خواب سالکان طریق طریقه که آیینه صورت دل را قابل تمثال
جمال عالم مثال ساخته اند و علایق و عوایق خلایق از نظر همت علیه انداخته اسرار عالم مثال منعکس بر آیینه معقوله انداز و منعکس آن منعکس
در صحائف خیال از دل بدماغ و چون عکس بصورت اصل بود ممتنع به تعبیر نباشد خوابش کردست و خواب چنین بود بس اما خواب
بعضی که محتاج به تعبیر است بر دو قسم بود قسمی در بعض اوقات از تعلقات جسمانیه اجتناب جسته و به اسمی خاص از اسماء الهیه بحضرت
حق توجه میفرماید فی الجمله صفای اندکی حاصل آید و پرتوی از شعاع شمع عالم علوی بر مرآت دل او منعکس میشود و صیوفی از آن نور بنفس
منعطف اما بواسطه بقیات آثار و صفات ذمیمه از صدف نفس آن ممتنع شود و قوه مصوره آن صورت ممتنع را در پرده خیال عرضه میکند
لاجرم معبری باید که عالم حدیث نفس را از معنی مجرد تمیز کند اما قسم دویم پاکبازان حضرت شاهنشاه دوستداران نعمت الزم
که آیینه دل از زنگار طبیعت زدوده اند و در میدان شهود گوی معرفت از چابک سواران عالم اعلا ربوده و از شقایق مرتبه قابلی
افعالیه و رقایق صفاتیه ترقی کرده اند و از مشارق حقایق الهیه شمس حضرت ذات بر دل و مشارق شده و دل خود را عرش رحمانیه
بر عرش اسم الاعظم دیده و کنج کنت کنزا مخفیا در کنج ویرانه دل خود یافته و انوار اسرار حق از دل او بدماغ او واصل شده و در
کسوه خیال مقید واقع گشته و چون عکس بصورت اصل درست و تعبیرش کن که آنچنان جبایه و تعبیر آنچنان کمی بر شاید تمت الرساله المرموزه

لابأس بها

رساله عباد — بسم الله الرحمن الرحیم — خیالیه

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اما بعد این عجاله ایست که بموجب التماس عزیزی از اخوان صفا که حقوق مودت
ایشان بر این ضعیف واجب است و اقدام ثبات ایشان بر جاده اخلاص ثابت در بیان حقیقت مثال و خیال مقید و کیفیت
مراتب و مقامات رؤیا و درجات خلق در ادراک علوم و معانی از عوالم علوی و اطوار خیال و مثال و ارواح و اعیان و غیره

بمقتضی

بمقتضی آن التماس کلمه چند آنچه زبان وقت املا کند در قلم خواهد آمد ان شاء الله تعالی العزیز جان العزیز نور را به بصیرت یک نور العیان
که وجود را من حیث احدیة الکثرة نزد ارباب کشف و عرفان سه مرتبه است مرتبه اول نور حقیقی مطلق دوم ظلمت سیوم ضیا
اما رؤیة نور مطلق از آن رو که مجرد است از نسب و اضافات متعذر است زیرا که آن از صوبت مطلق است و عقبه بارگاه حجاب
حضرت صمدیت او رفیع تر از آن است که طایر عقول و افهام هیچ مخلوق به پیرامن سرادقات جلال آن حضرت تواند رسید
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر لکن رؤیة آن نور در حالت تنزل در مظاهر و تعین در حجب
مراتب نسب و اضافات ممکن است و هر یکی را از این اقسام سه گانه شرفیت بعضی نور مطلق و ظلمت و ضیا و لکن شرف نور بذاته است
زیرا که اوست که سبب ظهور اعیان موجودات است که در کتم عدم مختفی و مکنون مانده بودند و ظلمت ظلوة فما متواری مرتبه دوم ظلمت است
که در مقابله نورانیت و آن سه قسم است قسم اول ظلمت حقیقی که رؤیت او بهیچ وجه ممکن نیست و آن عدم محض است قسم دوم ظلمت حجاب کرد نفس
آن اگر چه بحس ممکن نیست اما بنور بصیرت آثار نتیج او هویداست قسم سیوم ظلمت محسوس است چون ظلمت شب و تاریکی منازل ظلمت را حس
ادراک آن تواند کرد و شرف ظلمت آنست که واسطه ادراک نور مطلق است و سبب تنزل در عالم محسوس غیب با شهادت آن و مرتبه
ظلمات امکان و امتزاج و اتصال آن با نور حقیقی مرتبه سیوم ضیا است و آن حضرت جمعیت نور و ظلمت و حقیقت آن ممتنع گشته از ظرفین
و برزخ است میان وجود و عدم زیرا که نور بصفت وجود است و ظلمت بصفت عدم و از این جهت است که اهل حکم را بظلمت وصف کنند که
آن مقدار نورانیت که ممکن را حاصل است بسبب وجود است که بواسطه آن از کتم عدم ظهور کرده و پس ظلمت او از جهت عدمیت اوست
چنانکه نورانیه او از جهت استفاضه نور وجود است و هر نقصی که بمکلف لاحق میگردد از احکام بواسطه عدمیت اوست و انکه رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث به همین معنی است و خلق در اینجا بمعنی تقدیر است یعنی
تقدیر سابق بر ایجاد و رش نور کنایه از افاضه نور وجود است از خزاین جود بر ممکنات چون این معانی مقرر گشت بدانکه علوم حقیقت که
در مقابله وجود مطلق است متحقق نیست الا بواسطه عقل و ادراک وجود محض که نور مطلق است من حیث هی ممکن نیست الا بواسطه
تنزل در مرتبه عدم از روی تعقل و مثال آیینه که قابل تجلیات انوار وجود است و متعین از ظرفین ضیا است که حقیقت آدم عالم مثال است
و جمال نور مطلق در این عالم ادراک توان کرد زیرا که عالم ارواح و آنچه ورای آنست از ملکوت و جبروت در غایت نورانیت است و عالم
اجسام متصف بظلمت و کدورت است و عالم مثال و ضیا برزخ است میان اجسام و ارواح و مایح العالمین با هر یک از این دو عالم مناسبتی
و تشبیهی دارد و هر عینی از اعیان عالم اجسام و ارواح بواسطه مناسبتی که با این عالم دارد بحسب قوت و ضعف در این عالم جولان میکند
و حقایق اسرار عالم خود و مراتب وجودی مشاهده میکند العزیز چون هویت غیب مطلق که نور حقیقی است کمال رؤیت نور هو قوت است
بوجود و ضد آن که موجب ظلمت است پس موجب تعلق ارادت حق با یجاد عوالم مختلفه موجب کمال رؤیت آثار عظمت و احکام قدرت است
از روی وحدت جمعی و از روی ظهور او در مراتب و شئون تفصیلا و جمله شئون الهی ذاتیست ازلا و ابدا و استهلاکه در ذات است که حصول نه
پیوست الا بظهور در هر مرتبه و بروز در هر شانی از مراتب و شئون وجود بحسب استعداد و قابلیت است در هر مرتبه اعیان و شئونی
مقید پس کمال رؤیت موقوف گشت بظهور در جمیع مراتب و شئون و چون اختلاف شئون و مراتب اعیان و استعدادات و قابلیات آن در

مراتب اطلاق و تعین و تقیید و تفاوت مراتب غیر متناهیه افتاده لاجرم عدم تکرار مستلزم دوام تنوع ظهور حق شده در عوالم مختلفه ای
عزیز اگرچه مراتب اعیان و کثرت شئون از افراد و اشخاص تعینات غیر متناهیه است اما از وجه کلی محصور است در دو عالم ظاهر و باطن
و تمیز جمیع مراتب ظهور و بطون مبنی بر اعتدال و انحراف و ظهور نتایج اعتدالات و انحرافات بواسطه سیر در منازل عوالم چهارگانه بکمال انجامد
اول معنوی دوم روحانی سیم مثالی چهارم حسی و بتلاطم امواج دریای وحدت نور حقیقت در جداول مراتب جبروت و ملکوت بنفس تجلی
عالم مثال مطلق نرسد مستفیضان سحاب محبت متعطشان فیافی مودت بورود فیض زلال انهار حضرت احدیه محظوظ نگردند و تا سطوت
نور آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریائی در منازل مظاهر وجود غروب نکند عیون خفافیش اعیان مقیده استفاضه نور هدایت از نجوم
اسما و صفات نتوانند کرد ای عزیز ضیا دو است یکی نور محسوس است که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است از اشکال و الوان و دوم نور لطیف
که آن مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال سیوم عالم مثال مطلق است و عالم مثال مطلق را دو وجه است وجهی عام از روی ذات خود و
وجهی خاص بمقیدات عالم خیال بر متخیله از نوع انسان و غیره و لایق در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و اقتباس انوار اسرار
جبروتی بواسطه سیر خیال مقید در عالم مثال و عدم سیر و درجات ضعف و قوت برافتند چنانکه مخبر صادق از کلمات آن خبر میدهد
الرؤیا ثلث رؤیا من الله و رؤیا من الشیطان و رؤیا حدیث المرء نفسه و قوت و ضعف اسرار ملکوتی را که در فضای عالم مثال
متجلی میگردد در حالت رکود حواس در آینه خیال مقید مشاهده کرده و ادراک اصابت و قوت تنزیل رفود سببی که موجب اطلاع نایم است
بر معانی عالم مثال احدیه توجه سالک است بمقصود و جمع همم از تفاریق کثرت احکام و تعطیل خاطر از شعب و هموم متفرقه چه هرگاه
که شعور نفس ناطقه از پس پرده حجاب طبع بر صور محسوسات متفرقه مجرد از معانی نظاره کند مواد صور که مصاحب او گشته باشد از عالم حسی در
حالت نوم پیش قوت خیال جلوه گری کند و چنانکه نشو ندرست در بیداری از مطالعه و اسرار روحانی بواسطه حواس [illegible] و در حالت نوم هم
نشو نفسی کرده بواسطه خیال در باب عالم مثال بر وی مسدود کرده اند پس رؤیای چنین کس مثال بر سبیل معانی نبود و صورت بی روح باشد
که از او هیچ اثری نبود ای عزیز بدانکه میان عالم ارواح و عالم اجسام عالمی دیگر است که آن منور هر دو عالم است و هر فیضی که از عالم ارواح
بعالم اجساد میرسد بواسطه آن عالم میرسد زیرا که فیض روحانی چون از عالم ارواح تنزل میکند مجرد است از مناسبت الفت با عالم اجسام
چون بعالم مثال مطلق میرسد آن عالم را که برزخ الطرفین است که با عالم ارواح بواسطه مجاورت مناسبتی دارد و با عالم اجسام بجهتی
پس چون آن فیض وارد در مقام غربت نسیم انسانی حیا بجهت نایره اشتیاق و طمع اصلی غالب میگردد و بتأثیر روحانی مالوف حال
خود جلوه میدهد و سزاین نتایج اسم الظاهر که مالک اجسام است باثار روحانی ممتزج گشته و بواسطه برزخیه جاذب آن فیض میگردد
و ورود باسفل سافلین اجسام نیابت مینهد و این عالم متوسط را دو مرتبه است و دو اسم مرتبه مقید بر متخیله [illegible] و در این مرتبه از خیال
خوانند و مرتبه اطلاق و در این مرتبه از مثال مطلق گویند و انطباع معانی در مرتبه اطلاق باین عالم مطابق اصل بود چون شاه در مرتبه
مقید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بسبب صحت شکل دماغ و اختلال آن و انحراف و اعتدال مزاج و قوت و ضعف مصوره ای عزیز
بدانکه نسبت خیالات مقیده مردم با عالم مثال مطلق نسبت جداول کم جویهای خود رست که از نهری عظیم متفرع میگردد و هر
یکی را طرفی متصل است بعالم مثال و طرفی دیگر منشعب میشود در تمامات عوارض و لواحق و لوازم و عواقب لصور و اقسام و اصناف محسوسات

بخیال

پس خیال مقید بمثابه جاسوسی است در شهر بدن و دائما کار او تجسس اخبار است که گاه متوجه سیر در مجاری تفاریق امور و کیفیات
عواقب و وقایع حوادث عالم حسی بود و گاهی متوجه طرف مقصد او عالم مثال شود و از نهر اعظم مثال مطلق اغتراف میاه معانی
و اسرار کند و گاه باشد که در ظلمت تنبه مجاری احکام کثرت چنان گم شود که مرجع اصلی خود را باز نیابد و در رجوع او بمعرف معانی و علوم
مکث نکرده و متوجه بود در حالت یقظه بواسطه ادراکات حواس ظاهر از مختلفات امور شهادتی که مستحضر او شده بود در وقت رکود حواس
همان اشیا بمعاودت مصوره در پرده خیال نماینده کند و از او هیچ اثری نبود و خواب اینچنین کس تنبه اضغاث احلام باشد و این حال
اکثر خلایق است الا ماشاء الله و چون این قاعده مقرر شد بدانکه اسباب موجب صحت خیال و رؤیای نوع انسانی چند چیز است بعضی
از آن مزاجی و بعضی از آن خارج مزاجی اما آنچه خارج مزاج است تعلق بالکم مناسبت مخصوص بمزاج است صحت حیث دماغ است و اعتدال مزاج
و قوت شعور مصوره و اما آنچه خارج مزاج است تعلق بالکم مناسبت و اتصال و قرب خیال مقید شخص که منفک انکار است بعالم مثال
و آن قلت وسایط است از تعلقات لذات نفسانی و افکار فاسده و تصورات باطله و تشعب هموم بامور باطله متفرقه و صدق اقوال
و احوال مرغوبه و از اینجاست که معبر کامل صاحب بصیرت بقوت کشف سری و روحی بر مدارج ارواح و مراتب تمثلات عالم مثال و تسلیح
اطلاع یافته باشد چون رؤیای صاحب مزاج مستقیم بشنود بحسب معرفت او بمواقع منام و موطن خیال تشخیص آن رؤیا کند در خیال خود
و از طرف معقد خیال بعالم مثال در آید و آن رؤیای شخص را با معانی که مناسب آن باشد در آن عالم نسبت دهد بلکه اگر معبر عارف بود تا
بمراتب علویات در عالم مثال توقف نکند و ترقی کند بعالم ارواح و از آنجا بعالم جبروت منتهی شود و در مرآت استعداد حال او نمودار
بیند و حقیقت آن در عالم شهادت در کدام وقت پدید آید و بچه صورت ظاهر شود و بعد از مطالعه آن سر اگر مصلحت گفتن نباشد
هیچ نگوید و اگر مصلحت گفتن بود از مضمون آن خبر دهد و آن خبر را تعبیر گویند و آن مخبر را معبر خوانند و هر خللی که در رؤیا واقع شود
از عدم مطابقه میان مقصود و میان صورت ممثله از آثار کدورت باطن و انحراف مزاج و فساد هیئه دماغ و اختلاف احوال حسی صاحب
رؤیا بود چون کذب در اقوال و سیرت ناپسند و صرف اوقات با اخس چنانکه بقیه آثار صفات حمیده در ضمن آن مستهلک گردد و الا امر
بالعکس از الکائن الحال بالعکس و الکمه رسول [illegible] فرمود اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا اشارت است بدین معنی چون این معانی مفهوم شد
بدانکه بخصوص طبقات اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار و معانی عالم مثال و ارواح و غیره بواسطه خیال مقید در حالت
نوم بر چند قسمت است بعضی آنند که رؤیای ایشان قابل تعبیر نیست و بعضی آنها آنند که رؤیای ایشان به تعبیر محتاج است و رؤیای
بعضی که قابل تعبیر نیست بر دو قسم اند قسم اول محجوبانند که صفات تقیید بدو احکام انحراف خلقیه بر نفوس ایشان غالب گشته و کدورات
نفسانی و فرط رهبت قوی روحانی مشرع خیال را که متصدر است بعالم مثال مسدود کرده باستیلای ظلمة قوی خبیثه از مطالعه اسرار
دور افتاده و از خلوص کرامت تعریفات الهی محروم گشته بیداری ایشان بقوم علی خوابست و خواب غیبت نه بیداری ایشان از ثمره و نه
خواب ایشان را نتیجه و تحسبهم ایقاظا و هم رقود سواء مماتهم و محیاهم و قسم دوم متوسطان اند که آئینه دل خود را
مستعد قبول فیض معانی و اسرار عالم مثال ساخته اند و از قرب مشرع خیال بحکم انقطاع از علایق تجاوز کرده پس در حالت نوم آنچه
آید اسرار عالم مثال عکس بر آینه دل ایشان زند عکس آن از دل بر دماغ زند و چون عکس ظاهر بصورت اصلی است محتاج

تعبیر نباشد و این قسم اول حالت حبیب است ﷺ و اما آن قسم که رؤیای ایشان به تعبیر محتاج است هم بر دو قسم است قسم اول …
و قسم دویم کاملان اما متوسطان طایفه‌اند که در بعضی اوقات همت را از تعلقات جسمانی جمع میکنند و بحسب فراغ از شواغل
آیینهٔ دل ایشان اندک صفائی می‌پذیرد و بعضی معانی از عالم مثال در وی منعکس میگردد و عکس آن عکس بر دماغ میزند و بواسطهٔ
بقیهٔ رسوخ آثار اوصاف ذمیمه اثر صحبت نفس با آن ممتزج میشود و قوت مصوره آن معنی ممتزج را در کسوهٔ خیال عرضه میدهد و
امثال اینچنین رؤیا را معبری فطن جبابه باید که نظر از معانی نفس را از معانی مجرده تمیز کند اما قسم دویم کاملانند که ذهب نفس از
بوتهٔ مجاهده صاف گردانیده‌اند و آیینهٔ دل را از زنگار طبیعت پاک کرده و قدم … بر کنگرهٔ اوج کبریا زده و در میدان
شهود از گرو جان و روحانیان ملاء اعلا سبق برده و وطن بساط زمان و مکان کرده کلیم او با امکان … اسرار
ازل بر لوح ابد خوانده از روزن ازل نظارهٔ صحرای ابد کرده بر مطالع اسما و صفات عالم جبروت عبور نموده و از مشرق هویت
غیب طلوع کرده عرش دل را مستوی حضرت الوهیت گردانیده پس چون دل ایشان خزانهٔ اسرار حق گشته است در حالت نوم
عکس بعضی از آن اسرار که در خزانهٔ دل ایشان متوطن است بر دماغ زند و قوهٔ مصوره آن عکس را در کسوهٔ خیال مقید بر ذهن
عرضه دهد و چون اصل آن عکس بصورت اصلی … لاجرم بتعبیر محتاج بود و این نوع خواب که مذکور است از انبیا و خواص اولیا صلوات الله علیهم اجمعین
چون معلوم کردی که این طایفه که رؤیای ایشان به تعبیر حاجت نیست دو گروه‌اند یکی ناقص و یکی کامل آنها که بتعبیر محتاج‌اند هم دو طایفه‌اند
یکی ناقص و یکی کامل اکنون بدانکه در ظهور نتیجهٔ بعضی از منامات تاخیر می‌افتد و بعضی سریع الظهور … و تاخیر ظهور نتیجهٔ رؤیا
نزد ارباب تحقیق دلیل است بر علو نفس صاحب رؤیا زیرا که چون قرب عروج نفس در ادراک بکمال رسد که خرق حجب عالمهای علوی کند
و در محل اعلا که خزانهٔ علم قدیم است مطالعهٔ آن امر غریب الوقوع کند لابد بعد از اطلاع بر آن امر آنچه کشف از آن حضرت به عالمی از عالمهای
عالیه که نزول میکند مدتی مکث میکند و … عمر آن عالم است منصبغ میگردد و از آنجا بعالمی دیگر نزول میکند و در
سنت آمده است که ان الامر الذی یقع فی الجو بعد مقدار … لسماء الدنیا ثلث سنین حتی یصل الی الارض و بدین تقدیر اثر
نتیجهٔ بعضی رؤیای اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر شود و خواب یوسف صدیق ازین جمله بود از آنکه گفت یا ابت انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا آنوقت که گفت یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا
نزد اکثر مفسران و اهل تواریخ چهل سال بوده و سرعت حکم ظهور رؤیا دلیل است بر ضعف حال نفس رائی که قوة ترقی و عروج ندارد که بحقیقت
صور امور و حقایق کونیه بیمقدار از عوالم عالیه اخذ کند قوة ترقی وی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی و شواغل نفسانی است
که آنچه از فلک قمر بفضای جو سماء نزول کرده بود بقدر صفای نفس ادراک بعضی از آن امور کند و از آنجا تجاوز نتواند کرد و قوة
عروج بعالم علوی ندارد لاجرم بسبب قرب آن امر که ظهور اثر و نتیجهٔ رؤیا در زمان … ایزد تعالی خطوات انفاس سالکان (٢١) +٢
مسالک العلا و قاصدان مقاصد … از آفات عوارض صدود و … موانع تجلی شهود در پناه عصمت مصون و محفوظ
دارا بمنه و کرمه انه قریب مجیب

رسالهٔ لمعات

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی اظهر الاشیاء لظهور کماله و نور عیون العالم بنور جماله و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله

عارفانه نکته

عارفانه نکته خواهیم گفت که هر معنی که خواهیم گفت … سر توحیدش بیان خواهیم کرد فانک شرکت از ره خویش خواهیم رفت نکته نور
روحانیهٔ مجرده عالم از … مظلمه و متنوره‌اند بانوار عالم قدس و مطهر از کدورات عالم حس و واسطه‌اند میان حق و قوی
جسمانیه و واسطه اقرب بود بطریق اولی هرچه داری ز جود او باشد جسم و جان همه … باشد نکته نور حقیقی که عین ذات
حق است ادراک عالم توان کرد اما معرفت ذات او جز … از حیثیت تجرد از لباس اضافات متعذر و او اعظم از آن است
که بانوار عقول و شوارق کشفیات عارف ذات او توان شد اما نور حقیقی در مراتب مظاهر به برکت … الذی …
مشهود و شهود عارفان است خود شهید و شهود عارف آنست و عالم بنور او مدرک شود کما قال علیه السلام عرفت الاشیاء …
عارف حق را بحق دانسته و عارف خود را بحق و محقق میگوید حق را بحق شناس که عارف چنین بود نکته نور حقیقی را …
سه مرتبه دارد یکی مشارکت با علم حقیقی … سیم اختصاص بتجلی ظهور و اظهار و آن مرتبهٔ ضیا است نکته …
گردانی خوش … نکته هر واحدی از نور و ظلمت و ضیا … شرفی دارد شرف نور حقیقی از حیثیت اولیت و اصالت
که سبب انکشاف هر مستورست و شرف ظلمت بواسطهٔ او نور حقیقی معلوم میشود و شرف ضیا از حیثیت جامعیت میان نور و ظلمت
در بیان که نکته لطیف است تشریف محقق شریف است نکته از شان وجود و علم و نور کشف مستورست اما کشفی که مخصوص بوجود
آنست که وجود در اصل واحد است اما تعددات مختلفه و معدودات متفاوته عارض وجود میشود و وجود حقیقة واحده است و
سبب معرفت ماهیات است و کشف عالم ماهیات معدوم بوجود … کشف وجود مضافات و کشف نور مشاهد بود از کشف وجودی …
شریک وجود و علم است در … کشف و هر واحدی از وجود و علم و نور از حیثیت وحدت عیان وحده‌اند در حضرت احدیت ذاتیه
و … متعدد شود از حیثیت تعلقات در مرتبهٔ تفصیل بخلاف وجود که موجودات متعدده‌اند بظهور وجود و ادراک تفصیلیه فرق است
میان نور حقیقی و وجود محض ادراک وجود در مقابلهٔ معلومات معدومات متعینه تواند بود و ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظهر
موجود این هر سه یکی و آن یکی است در باب یکی ستر اعتبار است در هر دو جهان یکی است موجود باقی همه نقش انگار است نکته شهود را
مراتب است رؤیت بصر و رؤیت بصیره و رؤیت بصر و البصیرة با هم چهارم ادراک حقایق مجرده از صورت حسیه و اول کشف صور خیال
مقید بود کما قال ﷺ رؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة در خواب خیال عرضه نقش … بعد از آن
در حضرت مثال مطلق یعنی عالم ارواح در آیینهٔ ارواح دیدیم جمال او و تمثال جمال او … کمال او باز رؤیت بصر و البصیرة در جام و
شراب … رندانه … فلا ینظر العین الا الیه ولا یقع الحکم الا علیه فنحن له و به فی یدیه و فی کل حال فانا لدیه اما
ادراک حقایق مجرده از صور حسیه مرتبهٔ عارفیت که چند … ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه … چند
هر چه بیند همان بیند چند و محقق حق را چند در مرتبهٔ واحدیت کما قال ﷺ … اما در مرتبهٔ احدیت ذاتیه رؤیت
رائی مرئی را چه کار … نکته اسما و اعیان ثابته و مظاهر موجوده ظلال ذات الهیه‌اند و ظلال اظلال
و حق در صور متخیله تجلی فرماید و صور عینیه … روحانیه … حسیه و ظهور احدیت بوجود عالم بود و تجلیات کثرت
اسمائیهٔ الهیه بصور مظاهر … کونیه و وقوف بکثرت وقوف است با اسما و وقوف با احدیت وقوف بود با ذات و این مرتبه موجب

کر محجوب بود از خلق بحق و اول منصب غافل که محجوب بود از حق بخلق و اعلا ازین دو مقام مقام محققی که در مرات جمیع موجودات حق را مشاهده
کند خلق و حق را بهم ببیند و آن یکی در هزاران شود نکته اعیان از حیثیت مرتبه حقیقت واحده اند اما بتعین متعدد و در حضرت احدیت ذاتیه اسما
وصفات و تعینات و نسب و اضافات مستهلک اند موج و بحر و حباب و قطره تمام همه در عین آب مستهلک اما تقسیم و هم غیر زیرا که بحر فی نفسه موجود
کجاست مستهلک در محیط که نیست با تش سید عالم هست مستهلک نکته اطلاعات کشفیات معنویه مشاهده اعیان ثابته است در حضرت
علمیه الهیه بعد از آن مشاهده عقل اول بعد بر عقول مجرده دیگر لوح محفوظ یعنی نفس کلیه باقی نفوس مجرده و دیگر کتب محو و اثبات یعنی نفوس
کلیه بعد از آن ارواح عالیه و عرش و کرسی و سموات و عناصر و مرکبات این مجموع کتب مرتب الهی است حروف این کتاب را بعنوان
لفظ میخوان و معنیش میدان نکته اطلاعات در سماع سماع کلام حق است از غیر واسطه و دیگر بواسطه جبرئیل و دیگر سماع کلام
عقل اول بعد بر عقول و دیگر کلام نفس کلیه و سماع کلام ملائکه سماویه و ارضیه سخن کشف عارفان بشنو من جمله کشفها م کیان بشنو
لوح دل پاک کن ز نقش خیال تا بجای حرف صورت آن بشنو نکته دل انسان کامل منبع انواع مکاشفات است و او را عیون مشهوده
و حواس روحانیه قلوب العارفین لها عیون تری ما لا یراه الناظرون و اجنحة تطیر بغیر ریش الی ملکوت رب العالمین از چنین
دل اگر خبر داری سمع داری و هم بصر داری چشم نور روشن است می بینم گوئیا نور در نظر داری حق سبحانه و تعالی درباره
انسان ناقص فرمود فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و حواس روحانیه اصل حواس جسمانیه که حس
فرع است و اصل نیست منقطع نسل است او را نسب نیست اما صاحب اصل و فرع چون حجاب از میانه برخیزد اصل و فرعش بهم بر آمیزد
و بحواس جسمانیه مشاهده نماید آنچه بحواس روحانیه مشاهده می نمود هر چند همه نکو بینند لیکن ادهم نور او بینند نکته روح انسانی
بذات روحانیه و جسمانیه مشاهده می نماید و مجموع حقایق در عقل اول متحد اند نکته رحمت صفتیست از صفات الهیه و حقیقت واحده
الوهیت منقسم است بذاتیه و صفاتیه و هر واحدی منقسم بعامه و خاصه و رحمة ذاتیه عامه شامل معلومات عینیه و رحمة ذاتیه خاصه شامل
موجودات علویه و سفلیه روحانیه و جسمانیه بسیطه و مرکبه حضرت او رحمت فرمود در رحمت بعالمی بکشود اما رحمت صفاتیه عامه
امتنانیه رحمانیه شامل مومن است و کافر هم تکیه در باب این سخن فاکافرهم و حضرت واجب الوجود بر بنده رحمت فرمود تا بنده
بخلاف الرحمن راحم باشد بر عموم خلایق بنده هم راحم است و هم مرحوم کی شود بنده از او محروم اما رحمة صفاتیه خاصه رحیمیه خاصه مومنانست
این رحمت خاص مومنان است خود در رحمت خاص مومن اینست نکته اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه و صور اعیان زنده با
معنویه و در عالم ارواح باعتبار خیالیه و در عالم اشباح باعتبار حسیه و در مرتبه احدیت ذاتیه حقیقة واحده اند یک حقیقت در مراتب
شمار آن حقیقت در مراتب بی شمار نکته اصحاب صوفیه در بحر محیط بیکرانه غوطها یافته اند بظاهر صدف آیات ملکیه و سمات
فعلیه گفته اند و بباطن صدف آیات ملکوتیه و سمات صفاتیه و جواهر این صدف آیات جبروتیه و سمات خوارق و تجلیات ذاتیه الهیه
معلا و بقوة کامله الهیه دانسته اند و عرفا با نوار قدسیه و علوم کشفیه زاهدان بحور و صید اند می عاشقان سر شب مینو شنیدی
من ذاقه عرفه و این مکاشفات در ابتدای سلوک اولا در خیال مقید بود و بتدریج بعد از حصول ملکه منتقل شود بعالم مطلق و
اطلاق باید بمجموع عقولات بعد از آن بسموات منتهی شود بلوح محفوظ و عقل اول که صورت ام الکتاب است بعد از آن منتقل

شود بحضرت

بیان جمع رحمت الهیه عامه و خاصه ذاتیه و صفاتیه [illegible]

شود بحضرت علم الهی و مطالعه نماید اعیان ثابته بمقدار آنکه حق خواهد و عطا فرماید کما قال الله جل جلاله ولا یحیطون بشیء من علمه الا
بما شاء و فرق این شهود و شهود ذات الهی است و ذات در مرتبه احدیت معقول است و در مرتبه واحدیت مشهود و در مرتبه تجلی
در هستار اسما بود از صد هزار سالک فردی رسد بآنجا از صد هزار سالک یا بذات حضرت او غیری چه کار دارد
اعیان جمله اسما و صفات اوست از آن نکته وجود به نسبت اعیان سه اعتبار دارد اول موجود خارجی وجود هست منشکل بشکل
حقایق عینیه بحکم ظهور در مرآة وجود حق نماید در آینه وجود روشن بنگر تا خلق بنظر تمام آید نظر سیم باعتبار وجود اعتبار دوم برای
وجود و در مرایای اعیان [illegible]
اعیان خارجیه اسما و صفات حق هویت است و در حضرت ذات تمام اعیان عیان است دیده بگشا و ببین و آن ابحر هر دو یک بین زاد
عیان بنگر نکته وجود کونی خیالی است و وجود غیر حق در مذهب اهل حق خیال فی الخیال یعنی وجود اضافی و ذهنی
و خارجی و رسمانی و اعیان ثابته ظلال وجود الهی اند و وجود حق ثابت و متحقق که غیر حق باطل بود و بعض عدم حق عدم را بار نبود در قدم
نکته حکما بعلم نظری فکری از آیات ملکیه استدلال میجویند بآیات فعلیه اشراقیه حکیم باشد در مذهب او علیم باشند و عرفا در ملکوت
بعضی در باطن ملک انوار اسما و صفات الهیه مطالعه نمایند و محققین در عالم جبروت خوارق تجلیات ذاتیه بعد کشف حجب الانانی
ببصر بصیرت مشاهده فرمایند نور او را بنور او بینند عین اعیان همه نکو بینند و فنا از غیر حق در حق مرتبه فقر است و بقا و بحق بعد از فنا
مرتبه اولیا هر که او فانی شود باقی شود مدعی رندی کند ساقی شود نکته مدرکات عقلیه صفات ربوبیه است و نعوت صمدانیه
که منشرق اند در لطایف ذرات موجودات و سرایر قطرات امطار و نبات و مجموع ارض و سموات بحسب کلیات و جزئیات تسبیح
خالق علی الاطلاق میگویند کما قال الله عز ذکره وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم همه مخلوق حضرت او بنده هم
تسبیح او بر روان گویند و سماع تسبیح اشیا بکشف الهی متواتر بود و تسبیح عام است و تسبیح خاص اما تسبیح عموم اشیا سبحان [illegible]
و هر یکی از افراد عالم تسبیح خاص دارند و خاصیتی خاصه و مظهر اسمی است از اسما الهی و قال رسول الله صلعم اللهم ارنا الاشیاء کما
هی نسبت بحضرت الهی و این چیزها کماهی مجموع تسبیح آن کنند و از وی یار شاهی گویند ثنای حضرت او بیوسته زهاه
تا با ما نکته شرف لیلی بشرف حلول بود و عالم دلیلیست بر خالق عالم هر آینه عالم شریف شده از این وجه هر چه مصنوع او
اوست نزد اهل نظر همه نیکوست قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت و الی الجبال کیف
نصبت و قال عز ذکره سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم هر چه می بینم آیات وی است بنده مخلوق او خالق وی است
و نزد اهل کشف وجود هر فردی از افراد عالم مستند است در وجود بحضرت الهیه و مخلوق حکیم مطلق بی حکمتی نباشد اگر چه در نظر
محجوب مستحقر نماید و هر که عالم نبود بحکمت اسرار مخلوقات مجادله کند با خالق اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و جهل بسیط عدم
علم است و عدم شر محض و وجود خیر محض و از خیر محض لطف کریم مشهود شود بخشیده وز وجود وجود خود وجود بخشیده هر
چیز کرا و درو همه خیر بود خیری تمام کرد بوجود بخشیده و احتقار هیچ حقیری از عالم روا نبود بخصوص از متقی قال الله تعالی
و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب بچشم حقارت نظر بهیچ حقیر که آن حقیر عظیم است آن صغیر کبیر اگر
چه خواجه عزت منصب دارد بدست مکن خار که کسب نکته ربوبیه نسبتی است میان رب و مربوب و تحقق نسبت

و در وجود [illegible] اعتبار دوم [illegible]

بشنیدن بود اگر دعوی ربوبیت کرد و دعوی کرد ربوبیت باطل شود آینهٔ روشن باید تا نور جمال او نماید و حق سبحانه و تعالی
در جمیع جهان نمای اول بسم المبدع ظهور فرموده و این درهٔ بیضا که روح قضا و آدم معنی است مخزن اسرار ربوبیت و گنجینهٔ گنج کنت کنزا و نسخه
ام الکتاب و روح اعظم و روحانیهٔ محمد گردانید نسخهٔ عجب است گردانی خوش بود که مقصدش جوانی و بایست ابعاث باقوتهٔ مجرا
مراج قدر و حواس معنویه یعنی نفس کلیه ایجاد فرموده و تحقیق جمیع مراتب موجودات در رسانه ذوقیات و رموزات گفته شده فانظر
ماذا تری و صورت انسانیه احسن صورت است و مشرف بتشریف تشریف لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و تکریم کلیت لطیف
ان الله خلق آدم علی صورته و مراد از ایجاد عالم ظهور ربوبیت و اظهار علو و استیلا و علت غائی خلیفه سایهٔ الطاف ربانی بود مظهر
اسما سبحانی بود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السلطان ظل الله فی الارض [illegible] همسایه بیابی [illegible] سایه
که سایه برو انداز و اعیان موجودات ظل ظهور ظل الهی اند فلولاه ما خلق الافلاک لولاک لما خلقت الافلاک عاشق و معشوق [illegible] تا ظهور
عشق باشد والسلام نکته ولی که فارغ بود از احکام جزئیه اسمائیه و مظاهر طبایعیه و مستعد جمیع تجلیات الهیه ذاتیه و اسمائیه
چون حق تعالی باحدیت تجلی فرماید و آن حال مظهر را بانوار ذاتیه منور کرده اند و کثرت در سطوت وحدت مضمحل گردد نه دل ماند و نه دیار
نه یار ماند و نه اغیار و برزو الله الواحد القهار و شیخ جنید علیه الرحمه فرموده المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر ذات
کرده تجلی محو گشته هرچه بود با وجود او کرا باشد در این عالم وجود نکته رحمت ذاتیه سابقه است بر جمیع اشیا و شامله بر جمیع اسما
کما قال تعالی و رحمتی وسعت کل شیء همه موجودات از جواهر و اعراض مرحوم رحمت حقند با وجود غضب مرحوم است برحمت ذاتیه همه
مرحوم رحمت اویند همه ممنون منت اویند و اسماء ذاتیه الهیه مسمی اند بمفاتیح الغیب کما قال جل ذکره و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا
هو و اعیان ثابته صور اسماء ذاتیه و اسماء ذاتیه از حیثیت تعدد و مغایر ذات احدیه اند و در کثرت رحمت ذاتیه داخلند همه مرحوم رحمت
ذاتیه اند گرچه اسم و صفات آن باشند نکته روز سالک سرعت عبور از سکر چون [illegible] آید اطلاع یابد بعقول مجرده و ارواح [illegible] و جبروت
اعلا و اسرار جبروتیه از انوار قاهره و مشاهده نماید امور کلیه و حقایق مجرده و بعلم ذوق علوم فرماید که امور کلیه چگونه تنزل کرده اند و جزئیه
محسوسه متنوعه [illegible] عارف شود [illegible] ظهور ذات الهیه از مقام احدیت بواحدیت و از واحدیت بمراتب کونیه و ظهور
حق در جمیع عوالم علویه و سفلیه بطریق شهود در یابد در همه آن وجود در یابد رزقنا الله و ایاکم السعادة و جعلنا من کمل [illegible] العباد
این مرتبه اهل کمال است باید دست گرد در یابی مرتبه لی نکوست نکته نزد اهل اسلام روح انسانی فانی نشود بموت بدن پیرا هیچ گرگ کهنه
کرده یوسف جان را چه غم ور درهم و ویران شود در ملک فنا جان را چه غم و گفته اند که نفس انسانی غیر مادیست و هرچه مادی بود قابل
عدم و نفس انسان مادی نیست پس آینه ابدیت باشد اما بعد از مفارقت بدن از تقلیل سعادت و شقاوت خواهد بود و سعید آنست که عالم
بود بوجوب وجود واجب الوجود و فیضان جود او تعالی و تقدس و تقدیس ذات حق از نقایص امکانیه و آن نفس متخلق باخلاق الهیه و
و معترض از لذات جسمانیه بجود [illegible] لحظه شریفه و بعد از مفارقت از بدن در سلک مجردات مقدسه منخرط گردد مجرد با مجرد انس گیرد چون
ماده بود و هرگز نمیرد اما نفوس جاهله یعنی جاهله بذات و صفات الهیه و بمبدا و معاد و معتقد اباطیل زایفه و مقیده بهیئات بدنیه و معترضه از عالم
علوی ابدا از مفارقت معذب باشد [illegible] در اشتیاق بمعارف حقیقیه نه امید حصول آن ابدا دایما در عذاب خواهد بود جاوید

او خواب

او خواب خواهد بود و نفسی که عارف حضرت الله باشد بعلم نظری اما اکتساب هیئت ردیه و اخلاق ذمیمه از بدن کرده باشد بشغل الآن صفات
عارضه مذموره معاقب بود بقدر رسوم و دوام [illegible] ارحم الراحمین رحمت فرماید و از ان ازاله کند و از سعدا و ابرار گرداند و مبعوث از زمرهٔ اخیار
چون غذا را بعلم میداند ابدا در عذاب گرفتار ماند این اشارت بذوق در یابد عارف کامل اگر خواند نکته هر موجودی از موجودات وجود دارد
و مجرد و ناطق بمبانی که لایق بود بحال است و نطق آن بر عوام مخفی مانده بواسطه عدم اعتدال که سبب ظهور نطق است و نزد محجوب آن مجرد
ناطق نطق نیست نیست ناطق بهتر دانا اما نزد ما ناطق است و خوش گویا قال الله تبارک و تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و
لکن لا تفقهون تسبیحهم ای لا تفقهون تسبیحهم الا بکشف الالهی یعنی انسان که مرفوع الحجاب است بکشف الهی نطق فصیح هر موجودی
استماع فرماید و گوید که همه تسبیح حضرتش گویند همه حق و تسبیح او بند نکته بحکم و لقد کرمنا بنی آدم و بدلالت ان الله خلق آدم علی صورته
و بتعلیم و علم آدم الاسماء کلها و بفرمان تخلقوا باخلاق الله معلوم میشود که معطی مطلق وجود و کنه اسما و صفات بر کمال خود بانسان کامل
عطا فرموده خلعتی خوش خدا بما بخشیده خوش نوائی به بی نوا بخشیده همه عالم را عطا فرموده پادشاهی این که بخشیده و حق تعالی خود را
بصفات ثبوتیه وصف فرموده که قوله تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا و مرضت فلم تعدنی تا از گستاخی این سخن گمود در باب
معنی انصاف او در باب انوار کواکب افعالیه ربانیه بر صفحات الهیه بر خلاصه هر شیئی واضح و لایح و حقایق اشیا منور بشموس تجلیات
هویه و عدالتیه نعت از ملک و جانشان ملکوت نایب تو و احدیت از جبروت جسم و جان را بهم کرد در باب این ناسوت خوارج
آن لاهوت نکته ماهیات کلیه محل ظهور ذات الهیه است و وجود عالم تجلی وجودی حقانی ظاهر است در مرایای صور اعیان ثابته
و وجود اعیان در خارج بی تجلی وجودی محال عجب [illegible] باد داده وجودی بر کمال نقش لیسه خورش خیالی در خیال جود او بخشد وجود با بی
وجود او وجود محال نکته کشف بر سه قسم است اول کشف آنست که موجود حق است فقط و در مرایای اعیان و خلق کالم یکن در عدم و ثانی
چنان نماید که موجود خلقند ظاهر در مرآت وجود حق و کشف جامع مقام کمال محمدیست و آن شهود حق است در عیان خلق و شهود خلق در حق
محجوب از آن جانشد خود خوشتر از این عیان جانا شد نکته مجموع موجودات علویه و سفلیه مستفیض اند از فیض وجود واجب الوجود بر جمیع
ذرات کاینات آینه ظهور اسما و صفات حقند و از غایت لطف تجلی فرموده در مرایای متناهیه و مسمی است باسما مختلفه نور لیست
که در همه بدیده از غایت لطف کس ندیده نکته احوال صوریه فانیه است اما معنویه یعنی علوم و معارف الهیه باقیه و اعمال صالحه
کاسب تجلیات ربانیه و منتج سعادت ابدیه خوش سعیدی که کار او رست کار آن بازه زنیاع ابنست نکته اسماء الهیه غیب
مطلق اند در شهادت مطلقه انسانیه یعنی مرآت جامعه کاملهٔ انسان کامل خوش آینه کرم نماید در روز رخش جوب المکان
و این کون جامع جامع جمیع حقایق عالم است از مفردات و مرکبات و متخلق باخلاق الهیه و اسما در حضرت احدیه از حیثیت
ذات علیه و باعتبار صفات [illegible] و عنصریه اخر موجودات است و به نشاة افراوی ابدی و به نشاة علمیه سابق
بر جمیع اعیان و اعیان تفاصیل حقیقت انسانیه بالنسبت است از وجود و عدم جمع کرده بهم حدوث و قدم و انسان کامل حافظ
اسرار الهیه است و اسرار الهیه منحصر در عالم و مجموعه در کامل و کامل مع جمیع کمالات الهیه و کونیه کما قال کل الجمال غدا لوجهک
مجملا لکنه فی العالمین مفصل و بنشاة انسانیه جامع رتبه احاطه است و بجسم رتبت جمیع اجسام و بروح رتبت جمیع ارواح و بنفس

جامعیت محبت برما گرد و محقق گردد که تحقیق باید با منبع مقام معلوم گرداند خلقت انسان کامل کنج و کنجینه و طلسم گنج معرفت ذات حق است و اسرار گنج

صورت و معنیش هم در باب نقل کنج بهره و قسم گنج و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و ذریته و اصحابه اجمعین ۲۰ (۳۲)

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین ذوقیات

محمد الله علی نعمائه و نشکر علی آلائه و نصلی علی نبیه محمد و آله سخنی از موحدان بشنو که گویند هستی موجد آن بشنو وحدت ذاتی
منشا واحدیت است و مرآت ازلیت و ابدیت که رابطه ظاهره و باطنه و واسطه اولیه و آخریه [illegible] وحدت ذاتی بود برزخ جامع ازلی خاتم
ما بالغیب از هر دو جانب برزخ است سترابین از کشف مبدأ نیم ما حقیقت محمدیه علیها این برزخ جامع و تعین و تجلی مقتضی شعور کمال ذات
اجمالا و تفصیلا باعتبار وجود و علم و نور و باعث تعین شعور به کمال اسمائی تفصیلا و تجلی از حیثیت واحدیه و این تعین مرتبه الوهیت است
[illegible] مظاهر وجود وجوب است و شامله بظاهر عالم با امکان سخن احدث ذوق میگویم باری از احدیت فوق میجویم ذوق حقیقت انسانیه
برزخ است میان وجوب و امکان و برزخ بالغیب الطرفین جامع عالمی گردانی نسخه خود را فرو خوانی ای همه چون همه توئی
همه را از خود [illegible] مطلب که تو آنی و برزخ ثانیه یعنی حقیقت انسانیه تعین و تجلی ثانی و تعین اول اوسع تعینات است و حقیقت محمدیه
صلی الله علیه و آله وسلم وحدت حقیقت برزخ است میان احدیت و واحدیت و باعتبار وجود و علم و نور و شهود و اسم و نعت و صفت و ظهور
و بطون و کثرت و وحدت از وحدة حقیقیه منتشر است و وحدت حقیقت بحقیقت عین احدیت و واحدیت است لاجرم اعتبار
عدد بود و نبود [illegible] اسم و عدد بود و نبود و حق تعالی مسمی است به وحدت تجلی و تجلی اول متضمن کمال ذاتی و غناء ذاتی لازم این کمال اسما
کمال اسمائی بطریقه کلی اجمالا و بطریقه جزئی تفصیلا بود و کمال ذاتی ابدا مستغنی است از تفصیل کمال اسمائی مشروط بود به اتفاق
اجمالا به نفس تفصیلا [illegible] و تفصیل عارفان در باب اینچنین گفتم ایشان در باب حق ذات الهیه باصفت متعینه و اعتبار تجلی
از تجلیات اسم و مسمات ملفوظ اسماء اسما هر چیزی که علم او داند صفت ذات اسم را خوانند لفظ اسم اسم وی است آن تجلی
کنج این طلسم و عبارت و اسم در مرتبه احدیت عین مسما است و در مرتبه واحدیه عینه من وجه و غیره من وجه و ذات مشترک
میان اسما و تکثر اسما به تکثر صفات و باعتبار مراتب غیبیه مفاتح الغیب که معانی معقوله است در غیب وجود حق و شئون و تجلیات
حق را متعین میشود و مراتب انسان اسماء الهیه موجوده اند در عقل و متعدد در عین و از وجهی که تکثر اسما راجع بود با علم ذاتی
زیرا که علم حق بذات حق موجب علم او است بکمالات ذات او در مرتبه احدیه و محبت الهیه اقتضاء ظهور ذات میکند بکمالات
از کمالات ذاتیه بر طریق انفراد بعض کمالات متعینه در حضرت علمیه ازل در عینیه هر آینه تکثر از این وجه در علم ذاتی بود جهت
کثرت اعتبار [illegible] اینجا اگرچه بالذات واحد اسما ذوق اند سبعه امهات صفات اند و هر یک را حیطه تامه کلیه یعنی حیوة و علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصر و کلام و سمع نزد محقق عبارت از تجلی حق بعلم حق که متعلق است بحقیقت کلام ذاتی در مقام جمع الجمع
و بر کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهرا و باطنا و بصر حق عبارت است از تعلق علم حق بر حقایق اشیا بطریق شهود و کلام
عبارت است از تعلق ارادت و قدرت او با یجاد و اظهار اشیا قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون [illegible] و اگر
چه امهات سبعه اصول اند اما بعضی [illegible] مقصود هست که حیوة [illegible] ارادت [illegible] باقیه اربعه مذکوره و امهات اسما

چهار [illegible] اول است و آخر ظاهر است باطن اسم جامع جامع اسما بود عارفی داند که او از ما بود ذوق انسان کامل مظهر جمیع عالم است در مرتبه
روح اجمالا و در مرتبه قلب تفصیلا و عالم کلیت و مظهر اسم جامع اما هر فردی از افراد مظهر اسمی اند از اسماء الهیه و هر اسمی از
حیثیتی که عین مسمی است جامعه است [illegible] تعین این تعین بتجلی ذاتی آنکه ظهور کرد از غیب مطلق و امتیاز افراد اعیان وجودیه و
حقایق اسمائیه از کتم وجود که منعوت است بغیب و شهادة به تعین تواند بود و کلمه روحانیه الهیه است و کلمات نفسیه لفظیه و بسائط
حروف اند و مرکبات عقلیه کلمات و کلمه روحانیه لاحق نفس رحمانیت و لفظیه عارض نفس انسانی و نفس رحمانی بسط وجود است
بر اعیان ممکنات و نفس انسانی ماخوذ است از تنفس و آن ارسال هوای حار است از باطن و ایراد هوای بارد است از برای ترویح
متنفس و ازاله کرب و اعیان موجوده و اکوان ظاهره و آثار صادره از نفس رحمانی صدور یافته اند کالضوء فی ذات النفس علم و عادت
علم عارفان علم الرحمانی چنانچه علی بخوان فاتحه عبادت بدنیه نتیجه نور اسلام است و عبادت قلبیه نتیجه نور ایمان و عبادت
روحیه نتیجه نور احسان دیده روحت منور باد ای نور دو چشم نور چشمی در نظرای نور ظهور دو چشم و آداب سلوک در حضرت
ملوک بر اقسام ثلثه است ظاهر اسلام است یعنی استسلام و این قیام بدن است بوظایف احکام و باطنا ایمان است و این قیام دل است
بوظایف و احسان قیام روح است بشهود ملک علام این لطیفه بشنو از سید نام جد کی سید است این و السلام تم [illegible] ۲۶ (۲۳)

هذا رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فیوضات

الحمد لله الذی اظهر اسمائه بظهوره و نور عیون الاعیان باشراق نوره و صلی الله علی نبیه محمد و آله و صحبه و ناصره و منصوره
فیض اقدس وجود استعداد مستعد را از اسم باطن داد اعنی تعین اعیان بفیض اقدس اقدام حق است و بعد از آن معلم او در غیب ذات او
اینچنین فیض اولش دانم فیض حبی ذاتیش خوانم باز فیض مقدسش صفات بر تو خوانند نامی آیات فیض [illegible] معطی قابلیت قرار آن
و فیض ثانی که فیض اجابت بقدر استعدادات مستوجب اسم ظاهر با عطا بخشد این عطا او بقدر ما بخشد و وجود خلق از صادر
از ذات واحدة الهیه است بلکه عین آن فیض واحد است که ظاهر گشته در مراتب متعدده و آن عین واحده در مرتبه احدیه وجود مطلق است
که در ظهور باعتبار مظاهر متکثره متعینه کثیر است کما قال سبحان من اظهرها سوئه [illegible] ثم بدا فی خلقه ظاهرا
فی صورة الآکل و الشارب در صورة عالم حق هویدا است پنهان چه کنیم هر دو با ماست در موج و حباب بحر نکند تا دریابی که هر دو
از ما است اگر وحدت فقط است [illegible] با حق [illegible] و اگر کثرت تنها مطالعه میکنی با خلق فقط و اگر وحدت در کثرت
محتجب می یابی و کثرت در وحدت مستهلک جامعی میان کمالین و فایز بمقام احسانی موج و دریا یکی بود در باب گرچه باشد حجاب آب حباب
آب پنهان شده ولی در موج موج [illegible] مظهر و مظهر [illegible] عین ما را عیان ما در باب فیض هر مظهری را از مظاهر [illegible]
از اسم الله هر حق است و باطنش از اسم الباطن و مظهر باعتبار واحدیه عین مظهر و مجموع افراد عالم بتفاصیل مظاهر اسماء حقیقت
و باجمال مظهر اسم جامع و حقیقت مظهر در حقیقت راجعه با عین مظهر و حقیقت تعالی و تقدس غیر معلوم لاجرم حقیقت هیچ شیء دانسته
نشود قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و قال رسول الله سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و قال [illegible]
حقیقته [illegible] و کیف ادرکه و انتم فیه بدانکه حضرت [illegible] هر آنچه ممکن [illegible]

[illegible] دانسته

فیض ۳ اسما که محقق عالم است نسبت صفات کونیه خیالیه است و اسماء الهیه نسبت کمالیه اند و صور خیالیه اکوانیه قائم بآن اسماء کثیره وجود
مطلق واجب الوجود و وجود ذهنی و خارجی و رسمانی که حقیقت اعیان ثابته اند ظلالات وجود حقیقی و الحق ثابت بنفسه حسب الوجود
چون هر اسمی از اسماء الهی ذات است با صفت متعینه اسماء الهیه نظر با ذات عین همدیگر باشند و باعتبار صفات متغایره و اسماء
و اعیان که ظلال آنند بمظاهر موجوده اند در خارج و ظلال ازان رو که ظلال است خیال سایه خیال بود ازان رو که سایه است اما وجود سایه
بعین سایه است وازان وجه که با حق دارند عین وجود حق اند و حقا که حق است که در صور متخیله ظاهر است و صور متخیله یا علمیه اند
یا عینیه یا روحانیه یا مثالیه یا حسیه این جمله خیال در خیال است پی ذات و وجود ایشان محال است و وقوف با حدیه مرتبه موحد است
که در مجمع جمع از خلق بحق محجوب نشد و وقوف بکثرت عالم وظیفه محجوبیست که از حق بخلق در حجاب بود آن یکی غیر او نمی یابد
وین یکی غیر خود نمی بیند این یکی حق بیند وجه فراوان دیده وان یکی هیچ بجز نمی بیند اما اعلا ازین دو مقام مقام محققیست که در هر
مظهری از مظاهر حق را مشاهده فرماید اگرچه آن مظهر احقر اشیا باشد ذره نیست که خورشید درو نتوان دید قطره نیست که دریا
نتوان یافت درو فیض ۴ اهل نظر باید که عاشق را بمعشوق و خالق را بمخلوق مشاهده نمایند ساغر و باده را بهم بینند جام جم را
بدست جم بینند و محقق و هو معکم اینما کنتم وحدت ذاتیه در کثرت بحسب خلقیه مطالعه نماید و کثرت خلقیه در وحدت ذاتیه
مشاهده فرماید و حق را بحسب مقام احدیت از شایبه کثرت امکانیه منزه یابد و در مقام واحدیه بصفات کمالیه سمیع و بصیر بیند
چه در مقام فرق مطلق خلق فرق بینه هر چه می بیند در مقام جمع مطلق نهان حق را عیان حق بیند و محقق آنست فرق و جمعش جمیع
کرد اند بهم و محقق بمقام مقامیت مجمع الکمالاین جو ش مقامیت جمع کن بتمام که مقامیت جامع دو مقام فیض ۵ امثال و اضداد به
اعتبار کثرت تواند بود و نفی اضداد و امثال باعتبار وحدت و دانسته که وجود حقیقت واحده است و ضد آن حقیقتین که مساوی
باشند در قوت و ضعف ممکن نیست که حقیقت واحده ضد خود باشد الا حضرتین متقابلتین دو اعتبار دارند باعتبار حقیقت جامعه
پنهان مثلان نتوان گفت که آن هر دو یکی است و باعتبار تغایر لطفش و قهرش هر دو ضد آن گفته اند وحدت باعتبار کثرت باعتبار
یکدیگر اعتبارات بشنو زبان فارسی فیض ۶ احدیت مبنی امر ازان وجه که اسما و صفات شد عبارت است از مجموع ارباب متعینه که نقوش مانده
در احدیت ذات و احدیت مبنی امر را مرتبه و احدیت و مقام جمع میخوانند و غالبا مقام جمع الجمع را مرتبه احدیت ذات میگویند و مبنی
امر احدیت نظر بذات و کل مجموعیت باعتبار اسما و صفات بالذات یکی و کل باسماء است بگو و بشنو از ما که حضرت الهیه ذات
با جمیع صفات و در حضرت او وحدت و کثرت دریاب در موج و حباب مبین کز غیر آب فیض ۷ ان الکامل خلیفة الله است و کون جامع
و مظهر اسم اعظم و سلطنت عبودیت تامه و ربوبیت تامه او راست و عبودیت او چون عبودیت ما بر عبادة ذاتیه و ربوبیت عارضیه
و بحق الصفت الالهیه و ربوبیت ظاهر کرد و کامل … عجز و عبودیت گاه طالب بود گهی مطلوب که محبت گهی گهی محبوب
واگرچه ربوبیت تامه کون جامع است اما هر انسانی الغیب الثانی دارد و هر عینی از اعیان موجودات مربوب اسمی است از اسماء
رب الارباب این یکی رب آن دگر مربوب این محب است آن یکی محبوب و اشرف مقامات که بسلسله اضافات مقام عبودیت است
و حسن اسمائنا و … عبدالله این عبدالله بشنو از سید زمانی ازین آگاه باش خدمت اسما او کن بنده الله باش کل ربه عبد و رب

لاتکن

لاتکن رب العبد فتذهب بالتعلیق والنار والسبک فیض ۸ عالم باسره عبارت است از اسم الظاهر و روح عالم عبارت است از اسم
الباطن و اسم الظاهر مقتضی ظهور عالم است و اسم الباطن مقتضی بطون عالم و اگرچه اقتضاء ربوبیت اسم الظاهر غیر اقتضاء ربوبیت
اسم الباطن است اما باعتبار احدیت حقیقة الحقایق ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر و هو الاول والآخر فیض ۹ علوم
الهیه که خاصه اهل الله است علم ذوق است ذوق اگر داری ای بخیلی علم را بدست آری بعضی بسبب وجدان و کشف نه بطریق برهان و
کسب اگرچه علوم برهانی و ایمانی بحسب مرتبه معتبر است اما بمرتبه علوم کشفیه نرسد تا نخورده شراب ذوق می نتوان یافت سیر …
حال وی نتوان یافت لیس الخبر کالمعاینه و علوم الهیه ذوقیه مختلف است باختلاف قوی عالم باسره و هر قوتی از قوی روحانیه و نفسانیه
و جسمانیه مظهر اسمی است خاص و او را علمی است خاصه همچو ادراک بصر که مختص است بمبصرات و سمع بمسموعات هر یکی را علم و ذوق دیگر است
ذوق هر یک … هر یک خوشتر است و هر حسی از حواس ادراک علمی خاص که بی وجود آن حس علم آن حس صورت نه بندد قال رسول
… من فقد حسا فقد علما و قوی که مظهر اسماء الهیه اند بحسب اسماء الهیه راجعه اند با عین واحده پس علوم حاصله عین واحده باشد و در
ظهور بمظاهر مختلفه یک عین باختلاف اعیان بنموده جمال ای عزیزان در هر عینی نموده هستی از عین جمال خود باعیان فیض ۱۰ انزد محقق
حقیقة الحقایق مجموع حقیقة واحده است آن ذات آلهیت نکو در یابش که متجلیات در مراتب متکثره حقایق مختلفه جوهریه متنوعه
و عرضیه … گشته بشنو ز من این لطیفه ای دوست دریابم حقیقة همه اوست و هر اسمی در عینی از اعیان ثابته که امریست از امور کلیه
معقوله حسنی نموده و در مرایای ملک و ملکوت در هر مظهری ظهوری فرموده هر آینه که در نظر میکند رو تمثال جمال او نظر می کرد
تمثال خیالست و لیکن ذاتش در آینه تمثال جمال شد دریابکه هر فردی از افراد عالم اسمی است از اسماء الهیه با معروضات متشخصه
زنده و زاید هرچه آید در نظر صورت و معنی خدا را می نگر و اسما باعتبار صفات متکثرند و باعتبار ذات واحد و اعیان ثابته و امور
کلیه ظاهر اند باعتبار آنکه عین اعیان موجوده اند و باطنه باعتبار آنکه امور کلیه معقوله اند کثرت معقولست ای یار غار عشق را با کثرت
عقلی چه کار فیض ۱۱ مقام قرآن جمع الهیات است از مقام فرقانی فقط چه این مقامیت جامع میان تنزیه و تشبیه قال الله تعالی لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر جمع کن تنزیه و تشبیه ای پسر تا که باشی عارف صاحب نظر و این مقام محقق است بمظهر اسم اعظم که جامع
جمیع اسمائست و او را مقام جمعیت میان وحدت و کثرت جمع و تفصیل و تنزیه و تشبیه او جامع مجموع مقامات بود سر حلقه مجموع
ولایات بود رندی که بود حریف مستانه او چون سید ما امیر خرابات بود و مرتبه انسانیه محیطه است بجمیع مراتب عالم و انسان نسخه
کبری است تفصیلی و ام عالم مراتب عالم باشد و فنا باعرف عارف نفس خود شد بمعرفة اجمالیه زیرا که چون بداند که مرتبه او مشتمل است
بر جمیع مراتب عالم بعلم اجمالی عارف باشد او علی الاجمال یکی ذات و بجز ذاتی در جهه کمال اما عارفی که او را مقام قطب بود ازان رو که
سراپای او در حقایق … مطلع کرده مراتب مجموع عالم علی سبیل التفصیل و او نیز ازان وجه که تعین و بشریه اوست دایم نتواند
که بیک حال بود و نفس الحال انسانیه مشتمل است بر جمیع مراتب حق مشتمل بر نفس انسانیه بحسب ظهور حق در وی و عارفی که علم
نفس خود بمعرفت اجمالیه بود عارف باشد بمراتب رب خود بمعرفت اجمالیه و حقیقة انسانیه مجموع مراتب الهیه است و اگر نفس خود را بمعرفت
تفصیلیه نشناخته باشد عارف مراتب خود بود بمعرفت تفصیلیه فافهم هر طریقی که خود را بداند آن عارف بدان طریق شناسای رب خود گردد

معما دیدیم خیال نقش و دریا نقشی است بر آب دیده ما بر پرده چشم ما سوی الله نقشی است خیال بسته والله نقاش نگر که نقش بسته
با نقش خوش خوش نشسته یک عین بود لیکن ظاهر عینی مظاهر است ظاهر ذاتی نمود در مرایا صورت بسته جمله اسما
فیاض بفیض اقدس ایجان فرمود تعینات اعیان اعیان در علم ما بتافتند بالذات بدان که عین ذاتند هر عین چو عیان نماید
اسمی چو نقاب برکشاید مجموع صفات آن نشان است همه ازان فرو خوان بحریست حباب موج جو جار هر چار یکی بود دو چار
هر قیف خوش این فیوضات فتحی است که بخشش فتوحات جامی بکف آر تا توانی جنوش زخم خسروانی می نوش بذوق دلگشا
شادی روان نعمة الله و الحمد لله رب العالمین

(۲٤) ۲+

لدباس ... حسین

هذا رساله مجمع الاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین از مبدء و از معاد بشنو خبری کز مبدء و ز معید
بالجمله اثری در آینه وجود تو بتوان دید عالم تمام اگر تو داری نظری سر۱ غیب هویت حق اشارت است باطلاق حق باعتبار لا تعین
و وحدت حقیقیه با جمیع اعتبارات اسما و صفات و نسب و اضافات عبارتست از علم حق بذات حق از حیثیت تعین حق در علم حق
واین تعین اوسع تعینات است و شهود کل تجلی ذاتی چنین گفته اند چنان که دری عارفان سفته اند واین مقام توحید اعلاء
حق است و حق بلی این تعین و مبدئیت حق تجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهر است در وجود و باطن در عین تعقلات و اذهان
و وجود مطلق واحد واجب عبارتست از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه و محقق حق را از حیثیت این نسبت مبدء میخوانند و تعین
اول که اعلی تعینات است اسم اعظم که سایر اسماء حق عبارتست از تعینات حق در علم حق اسم اعظم مبدء اسما بود صورت این اسم
عین ما بود و گفته اند مبدء اشیا وجود عام مفاض است فمنه بدء و الیه یعود و تجلیات وجودی و صفاتی از حیثیت اسم الباطن و المبدئ
خفیات از غیب بشهادت می آیند و باز باسم القابض و المعید مختفی میگردند لاجرم اظهار و اخفا عبارت باشد از تحول وجود از غیب
بشهادت و از شهادت بغیب و حق از تغییر و تبدل و تحول مقدس و منزه اما متنوع نماید بتعینات مجلات و مظاهر بسر قبض و بسط
و ابدا و اخفا غیب و شهادت عرش مجید است و لهذا قال سبحانه و تعالی انه هو یبدئ و یعید و هو الغفور الودود ذو العرش
المجید فعال لما یرید در مرتبه اطلاق و تقیید سر۲ مبدء تعین قطب عالم معدل حقیقیست که مبدء تعینات ارواح است و در مرتبه اعلا
و مبدء تعین ارواح کمل ام الکتاب است و مبدء تعین بعض قوا املاک مسمی است بعقل اول و روح کلی و مبدء تعین بعض لوح محفوظ
و بعض عرش اسرافیلیه و بعض میکائیلیه از مقام کرسیه و بعض جبرئیلیه از مقام سدرة المنتهی و بعض الاسمائی از سموات سبعه
واجزی اجناس از صور روحانیه محقق است باسما عید که رئیس ملائکه است و صاحب آسمان دنیا است و نزد حکما ... مجرات
بعقل فعال چو من زنگ بوم باز سوی مکه روم چو هر کسی بسوی اصل خویش دارد رو امیر مملکت ترک سوی ترک رود ولی بکجا بنده رود هندوستان
رود هندو و ارواح بر خلاف مراتب خالی نباشد از مظاهر و اول مرتبه مظاهر انسی غیر محکم عالم مثال مطلق و صور خیالیه است بیت
هر که او مؤمن ایمان باشد رفعتش نزد ما چنین باشد و رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله در حدیث معراج فرموده که در آسمان
دنیا آدم علیه السلام را دیدم بر یمین او صورت سعدا از ذریه او و بر یسار وی صورت اشقیا از ذریه او و چون نظر فرمودی بر یمین تبسم

فرمودی

فرمودی و چون نظر فرمودی بر یسار قطرات عبرات از نظرات بر وجنات بارید و این اشارت است بر عموم مراتب اشقیا و سعدا در
برزخ سما و دنیا بر درجات متفاوته و بعد از ذکر آدم یاد عیسی فرمود در سما ثانیه و یوسف در ثالثه و ادریس در رابعه و هارون در
خامسه و موسی در سادسه و ابراهیم در سابعه علی جمیعهم السلام و برزخ سما و دنیا مخصوص بعموم سعدا است و فوق آن مخصوص بخصوص
و مراتب اشقیا در عالم سفلی بر اختلاف طبقات است این یکی بر عرش افتاد و برد وان دگر بر فرش اعظم عال یا سپرد هر دو در رفتند از جهان
و هر یکی آن چه کرد از نیک و بد با خود ببرد سر۳ وجود تعینات خلقیه بتجلیات الهیه تواند بود و در مراتب کثرت و زوال این تعینات
موجودات ممکنه بهیئة مترادفه کما قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و هر آینه چون آفتاب احدیه ذاتیه از مشرق نهار به شروق
فرماید انوار کواکب کثرت را ظهور نماند و وجه عبودیه در وجه ربوبیه مستهلک گردد و تبدل صور عالم کون و فساد بر هیولی واحد دلیل
واضح است بر حقیقت سری که محققین مستغرق آنند همه عالم یکی بود بوجود در همه مبتدا ان مقصود گفته سید ما بجان بشنو دولت
باده عارفت محمود سر۴ عالم اجسام متناهی و معقولات نامتناهی و انوار اسرار الهی و ظهور سلطنت پادشاهی در عوالم متناهی و نامتناهی
واضح و لایح و عالم شهادت مرقات عالم غیب است که سالک عاقل بسلم محسوسات از حضیض جسمانیات باوج روحانیات ترقی میفرماید
و تمثال جمال لم یشاء العبد در مرآت اعیان ثابته بچشم کشف و عیان مشاهده مینماید ازین عالم جهان گام سفر کن وزان عالم بعالم بالا
گذر کن چو جسم و جان رها کردی و رفتی بنور او ببینی او نظر کن و حس نظری و وهم بشری ادراک صور معقولات نتواند کرد و
حقایق آن عالم دیده نشود بلکه محسوس را بحس ادراک توان کرد و معقولات را بعقل و الهیات را بانوار حضرت عقل را نبخشد
دانش خاطر او خود مرنجانش هر کتابی که عقل خواهید عاقلانه بعقل مخوانش سر۵ عوالم روحانیات و معقولات از حیز و
جهات مقدس و منزه است نه جسم بود و نه عرض جسمانی و نه قسمت پذیر اما قسمی با ماده تعلق گیرد و بتدبیر و تصرف و قسمی
مجرد بود از ماده و تمیز میان معقولات بذات و حکیم مطلق و خالق بحق بحکمت بالغه تامه اول اصول را ایجاد فرمود و از ان اصول امزجه
متعدده افرید و هر مزاجی را معد کرد تا نفسی از برای نوعی از انواع و مزاجی که اقرب است باعتدال که انسان اشرف انواع است انعام فرمود بانسان و قوای
روحانیه بعضی نفس ناطقه تواند بود و نقود خزاین غیب و شهادت و کنوز ملک و ملکوت با هم آمیخته اند تا سر سلطنت صورت و معنی و افراد او
قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و در حق مسئل چنین فرمود اما با عارف که بما کردیا اند
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید سر۶ روح انسانی جوهریست روحانی که بجمال معقولات در مرآت عالم ابداع و صورت معقول
قسمت پذیر نیست که عقلی و اگر فرض انقسام او کنند ثابت نشد به معقول لاجرم حلول او در جسم محال بود زیرا که از انقسام محل انقسام
حال لازم آید بلکه حصول بسیط در بسیط تواند بود و نفس انسانی قبل از بدن بالقوه بود و بحدوث بدن بالفعل موجود و نفس ناطقه را آلتها
... دماغ که از روح نفسانی خوانند و روح حیوانی میخوانند و نفس در افرینات روح نفسانی است که آن نفس ناطقه است و این آلت
تضعیف و تنویر منتظر کند بدن از بهر آن آلت است از برای جناب آن حضرت سر۷ ارشاد ان بحر ربوبیت هرگاه که شعاع نظر ... کرد
و بسط ظاهر مظهر بالفعل شود و عقل و قلب تعقل آید که معقول و وصول باید و چون از ایجاد عاقل معقول مجرد و وصول باید و چون
از ایجاد عاقل بمعقول مجرد لازم می آید که عاقل بالقوه بالفعل شود و شک نیست که مجرد لذاته بود که عاقل بالفعل شد و نفس انسانی در ابتدا

فطرت ساده او صیقلی است چو آینه که صور معقولات بنقش ملکوت منتقش میشود و عقل فعال او را از قوه بفعل می آورد و مدرک کلیات میکرداند
و عقل فعال مدبر عالم کون و فساد است و عقل فعال که عقل فلک قمر است مستفید است از عقل فلک ثانی و ثانی از ثالث تا منتهی شود بعقل
فلک تاسع و عقل فلک تاسع از عقل اول و او منور از نور الله نور السموات والارض عقل اول بنور او درخشان فرزانه بیابان جدید من [illegible]
سر ۷ نفس کلی فرزند عقل است بمنزله الولد سر ابیه اسرار که در پدر بوجه اجمال بود بفرزند منفصل شده و قلم بر لوح مطلع است و عقل کل
نفس عقل کلی قلم حضرت است لاجرم هر چه نویسد نیکوست و دوانند لوائی العنبر کاتب در حالت کتابت بقلم آید و بواسطه قلم بر لوح
نوشته شود و عقل کل بمنزله قلم است و نفس لوح و همچنان هیولی بمنزله لوح نفس است و نفس بمنزله قلم صور بر هیولی نگارنده اوست
[illegible] هیکلی جسم آرنده اوست و که نسخه الهیه باشکال متعدده و ذوات بسیطه و کلمات مرکبه ظاهر گشته و گفته اند اول گوهر است دوم عقل
سیم نفس چهارم هیولی پنجم طبیعت ششم جسم هفتم افلاک هشتم ارکان نهم موالید و گفته اند نفس سه است نباتی و حیوانی و ناطقه و
هیولی چهار است صناعی و طبیعی و کلی و هیولی اول یعنی بی صورت و طبیعت پنج است طبایع اربعه و خامسه طبیعت فلک و جسم در مرتبه
ششم است و در طلسم چینه این مراتب جسم کرده و مرتبه افلاک هشت و ارکان هشت و موالید سه و مولدات سه معدن و نبات و حیوان است و [illegible]
[illegible] نهان است و حیات عاقله حیات و نفس ناطقه که داننده حیات و معقولات نفس [illegible] سر ۹ ماده حیوانی عالم صغیر
بمرور مرتبه نطفه میرسد و چون آب [illegible] رجل در مشیمه قرار گیرد و ممتزج گردد بعد از ارادات الهیه بواسطه اعتدال جهات
ترتیب که اکر سبعه سیاره باطوار مختلفه جسدی با صورت انسانی بسته شده و چون مراتب حیوانی [illegible] فیض شود روح از واهب [illegible]
فایض کرده و انسانی کامل الاعضا و صاحب آید فتبارک الله احسن الخالقین سر ۱۰ جامع مطلق و حکیم بر حق مجموعه انسان را از لطایف
عالم کبری و نفایس جهان صغری جمع فرموده و آب [illegible] آورده [illegible] در آئینه کامله نشان جمال بی مثال اسما
و صفات جلال نموده [illegible] ظاهر [illegible] اول [illegible] کتب [illegible] عالم را از آیات و آیات از کلمات و کلمات از حروف
تالیف فرموده و الف را مبدء حروف ساخته و الف [illegible] کرده اند و نقطه اول را باعتبار [illegible] مبدء خوانده اند نقطه نقطه
[illegible] کثرت [illegible] بهم پیوسته اند اول و آخر چنانچه فرموده اند فمنه بدا والیه یعود و علم مبدء و معاد
حکما و ارباب حکمت سر [illegible] که رمز هر [illegible] میکویند در غیب و شهادت [illegible] احوال وجود علم
میکویند و اوقات اسرار الهی [illegible] لاجرم [illegible] محفوظ و ممنوع بود و ذوق که علم [illegible]
دل دانند من دانم و من دانم دل من ذاقه [illegible] مبدء [illegible] معاد [illegible] مبدء ابدان میکویند
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و اگر مبدء ارواح [illegible] قال رسول الله ص اول ما خلق الله روحی و اگر مبدء
اعیان ثابته [illegible] حقیقت انسانیه و اگر مبدء [illegible] موجودات [illegible] فمنه بدا والیه یعود سر [illegible] قیل المبدء هو الذی ابتدا الخلق
فی المرتبة الثانیة و هو الآخر [illegible] العالم [illegible] فهو الاول والاخر [illegible] فهو الاول فی الخلق من حیث وجوده [illegible]
فی الاول [illegible] الاخر [illegible] العالم اجمالا [illegible] فی الاخر [illegible] الاخر المعید [illegible] العقب
من حیث [illegible] خلقه [illegible] الخلق آخر لانه لیس فی العالم شیئی [illegible] اشار الیه [illegible]

والعیان نوعیه

والعیان نوعیه سر ۱۲ قال رسول الله ص اول ما خلق الله العقل وفی روایة القلم و او مفعول ابداعی است یعنی بی غیر [illegible] مبدء سایر
مخلوقات است و مبدع و خالق او مبدع و اول حرفی که از نفس الرحمن صدور یافت اوست بمثابه همزه از نفس انسان و مخرج همه اول
مخارج حروف و همزه والف [illegible] محقق حروف الله است و الف عبارت است از امداد نفس و عقل کل اول مبدعات است و لوح محفوظ
یعنی نفس کلیه اول موجودات انبعاثی و عقل اول سبب [illegible] امر الهی [illegible] اما لوح محفوظ که [illegible] لوح قضا است دور و وارد و
[illegible] سبب مخلوق و وجهی با خالق و نفس کلیه را لوح قدر خوانده اند و عقل اول را طالب کتابت کرده از آن رو که قلم است در قوه فعلیه
استقلال [illegible] از اسم الباعث بوجهی خاص نفس از آن حاصل شده و همچنانکه از نکاح اسماء الهیه عیان
اول صادر شده و از نکاح اسما با یمن اول که افتتاح وجود است با وی نفس کلیه در وجود آمده و از نکاح عقل اول و نفس کلیه [illegible]
کلیات متعین گشته و جزئیات از کلیات پیدا گشته و مجموع کاینات نتیجه نکاح اوست قال رسول الله ص النکاح سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی سر ۱۳ معرفت حقیقی اسم الباعث از اعظم معلومات است و اکثر خلق از معرفة این اسم بر توهمات
مجمله و تخیلات وهمیه اند و موت را عدم گفته اند و معلوم نکرده اند که ان الانسان خلق للابد اما اصحاب صوفیه بعض اولیاء
ارباب الهیه عز انبیاء بعلم صحیح و کشف صریح بر وی معرفت حقیقی [illegible] فرموده اند بشعار و دثار [illegible]
مطالعه نموده اند و [illegible] کتاب اصول البواعث والادمی [illegible] روحانیه و [illegible] جسمانیه [illegible] دیده اند و آن استقرار
حیات خوانده اند و [illegible] آن موت فمنه بدا والیه یعود خاتمه [illegible] العقد [illegible] روح [illegible]
[illegible] از رفاع [illegible] ملکه [illegible] شود بالم [illegible] از معرفة [illegible] و اخلاق فاضله باقیه [illegible]
[illegible] از زوال [illegible] انتقال [illegible] قبول [illegible] لذت [illegible] و در تزکیه نفس از عقاید باطله [illegible]
ذمیمه و اجتناب [illegible] از دنیاء [illegible] و امتثال [illegible] نفس [illegible] قوة نظریه و عملیه و معارف قدسیه و علوم
الهیه و معقوله [illegible] معرفت الهیه است بعد از آن معرفت نبوة [illegible] معرفت مبدء و معاد و سعادت انسانیه در تحصیل این
مطالب [illegible] است و بالله التوفیق [illegible] مبدء و [illegible] معاد [illegible] مجمع الاسرار [illegible] کرده ام
[illegible] رساله [illegible] لطایف [illegible] کرده ام و صلی الله علی محمد و آله اجمعین مجموع اللطایف

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

انا فتحنا لک فتحا مبینا [illegible] افتتاح سخن [illegible] معجز مصطفی کلام وی است یا اخی اعزک الله فی الدارین [illegible]
فرما که فتوح بر انواع [illegible] اول فتوح عبارت است [illegible] اخلاص [illegible] قال رسول الله ص اوتیت جوامع الکلم [illegible]
[illegible] دوم فتوح [illegible] بجذب حق است [illegible] سیوم
فتوح [illegible] است [illegible] معرفت حق و فتوح عبارت [illegible] مقام [illegible] در جمیع افعال [illegible]
و سکنات [illegible] زبان [illegible] صاحب این فتوح زبان [illegible] آن لفظ است [illegible] متکلم است سخن او [illegible]
والسلام [illegible] از غذا این فتوح [illegible] است و علاوه فتوح علاوه معنویه است [illegible] ادراک کرده [illegible] علاوه معنویه

والعیان نوعیه

(۲۵)

٩٨

اثر ست از علاوه مرکب در مواد عموسه و اعیان بجای این علاوه در واحد از جناب آلهیت و البتاب و علاوه آلهی در باب این لذت
شوق پادشاهی در باب لطیفه اما فتوح مکاشفه از معرفت حق ست و حق جل اعلا اجل و اعلا است که بواسطه اسما و اشیا مشهود شده
شود کاشف حق را در اشیا بحسب الفتح بانه لا یعرف بنفسه میبینند و مکاشفه سبب معرفة حق است لذا بتجلی و اشیا استتار نمود چون حجاب زایل شود
کاشف حق را در اشیا مطالعه نماید اما بعضی اشیا میبینند بعد از آن حق را در اشیا و بعضی اول حق میبینند آنگاه اشیا و دیده عام واقع
شود در اشیا بر حق و هر آینه که آید اندر نظرم اول او را بنور او میبینم ضد العلم ابتدا ناه و ایاک بر وجه که رسم و وسم دو لفظ اند
که سابق اند در علم از نعال و رسم اثر حق است بر عبد و ظاهر شود بر بنده در زمان رجوع بنده با مقام سابق از نعال و وسم نشانه اللی است
بر بنده یا در بنده و آن دلالة است که بنده از اهل وصول تحقیق است و وسم و رسم هر یاد دلالة شد همچنانکه اسما حق بر حق و کثرت
معانی اسمانی است بر ذات منسوب به و معلوم است که عالم در منزل شهود حق بوده باشد زیرا که از علم او به او مستلزم علم اوست بعالم
و وسم و رسم از جمله عالم و شهود حق ازلا ابدیتان است اختلاف بشد از ازل تا ابد متعلق بشد و اختلاف در شهود حق محال لاجرم شاهد
این رسم و وسم بود ازلا و ابدا او وسم و رسم در اعدام مجهول بحیثیت بجهت نسبتی اما بحیث اعیان ظاهر کردند و لا بد است که هر حالی
و مقامی و شهود را اثری باشد و آن اثر رسم آن حال و شهود و مقام بود و اثر از حیثیت ظهور در وجود رسم خوانند اما اثر
از حیثیت صدق صاحب حال یا شهود یا مقام وسم گویند و بحسب مسمی رسم عین مسمی وسم است و متغایر اند بحسب حکم و گفته اند
که حکم وسم و رسم جاریست از لا در جناب حق لاجرم عالم بصورت معلوم ظاهر و ماه در گشته از حق نکته عارفانه میگویم

جزئیه عارف و رسم و وسم میجویم نه دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

و نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون **جز** ما با او نزدیک و او نزدیک با خدا با شیم دایم با خدا و تقرب بصفات حق اتصاف
عبد است بصفات حق لما بقرب حق و هو معکم اینما کنتم در حال ارتباط بنده که دایم با حق باشند در هر صورتی که تجلی فرماید و لا یزال
حق متجلی در صور عباد لاجرم بنده با خدا باشد و خدا با او هر کجا باشد بسم الله الرحمن الرحیم و ما من دابة الا هو آخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم یا عزیز اعتبار الله فی الدارین معلوم و بنا کرد حقیقة سلب اوصاف است از بنده و اتصاف
بصفات حق حقیقة فاعل بنده را از او است ان الحقیقة لا یعطی واحدا ابدا و العقب لکثرة یبقی الواحد و الکل لیس سوی عین
بحقیقة لا اهل فیها و لا اباء و لا ولدا شریعت عین حقیقت است زیرا که شریعت صدق است و ثابت است که هر حق او را حقیقتی
و هر حقیقتی که از شرع رد کند لا یعول علیها و حقیقة شریعت که نازل شده در شهود و بمنزله شهود عین اوست در باطن همچنانکه
در ظاهر است بی زیادت و نقصان که اگر کشف غلط شود ظاهر عین باطن بود و باطن عین ظاهر و هو الظاهر و الباطن و هر
چه ظاهر شود از احکام حقیقت شریعت خوانند و آنچه باطن است از احکام شریعت حقیقت گویند بحقیقت یکی است منشأ دو
اشتراز میں که گفته او باو بسم الله الرحمن الرحیم افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و در این خبر آلهی اعلام است
بر شئ خبر الوقوع و قول صدیق است که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله از چشم است دایم در نظر شاهد شهود دایم نظر

در شهود

(٢۶) ٢٠

فیها بیانات و مصطلحات

دشاهد نفای بصورت شهود است در عین مشاهد و صورت مشهود در دل شاهد و عین شاهد و بشاهد شاهد واقع شده بنوم شاهد
جزئیه شاهد الحق من علما بحیث ینتج فی القلوب و میان رؤیت و شهود فرق است و در شهود علم مقدم است بر شهود بخلاف
رؤیت بسم الله الرحمن الرحیم و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین معرفة علم الیقین از دلایل قاطعه ساطعه بی شبهه بود و معرفة عین
الیقین بکشف و شهود و معرفة حق الیقین در قلب عارف بانه یکی نزد محققین حق الیقین مقرر است و قلب عین مخبر است اگر
علم و عین و حق عین الیقین باشد صحیح باشد اضافه علم و عین و حق بیقین زیرا که اضافه مقتضی مغایرت مضاف و مضاف الیه بود و اگر
ادیبی گوید که علم و حق و عین الیقین اند و لا فرق بینهم بلکه معنی واحد است و الفاظ مختلفه و اضافه لفظ است بلفظ دیگر و لفظ آن
غیر آنند و عین بعد بکر به اعدیة معنی در آیه صحیح بود و اضافه لفظ بلفظ دیگر اما نزد ما هر اول لفظ غیر دوم لفظ یقین است و در این مسئله
یقین مطلوب است و مدار الفاظ ثلثه بر یقین بحقیقة اگر یقین داری علم عین و حق را بیقین داری بسم الله الرحمن الرحیم و اتقوا الله
و یعلمکم الله اراده نزد ما قصد خاص است در معرفة الله تعالی از فتوح مکاشفه نه از دلایل عقلیه و این معرفة بذوق و تعلیم الهی حاصل
کرده و گفته اند الارادة ترک ما علیه العادة و نزد بایزید اراده ترک اراده است و در تذکره او مسطور است و نزد ابن عطا نفس
شهود که در مناجات میفرمود ارید ان لا ارید و اراده او نزد ما محو اراده است از نفس او هر آینه در آن حال اراده قائم بود به بنده
برادو میگوید ارید ان لا ارید بعد از این سخن تمام کرد و گفت و لانی انا المراد و انت المرید و دانسته بود که اراده تعلق بگیرد هر آینه
مراد معدوم باشد و دانسته که حکم معدوم است و اگر چه متصف بود بوجود و انت المرید لاجرم فرمود انا المراد ای انا المعدوم و مرید
موجود تو اند بود ما نیم مراد حضرت اوست مرید این ذوق با یزید را با یزید از ابو سعید شبلی سؤال کردند که چه میگوئی در حق
مجانین از اهل الله فرمود که هم عقلاء و لکن العاقل عنهم منهم بعضی را نیابند و عقل ایشان ربایند و بعضی عنایت فرمایند و تشریف
تشریف عقل با ایشان گذارند از اهل ارادت این ارادت بیجو در باب ارادت و ارادت میگو و مرید محبوب است و مراد محب و محب
محبوب را عذاب نفرماید اما محبانی که دعوی محبت میکنند محبوب حقیقی ایشان را ابتلای بلا مبتلا گرداند تا از آن دعوی محبت بگسلند
تا از وهم که محبوبند مبتلای بلای آن روییم این بلا را بجان میجوییم قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یحب الهمم العالیة همت
عالیت مبارک بود حافظت روز و شب مبارک بود معلوم فرماکه همت بر مراتب ثلثه بود همت تنبیه و همت ارادت و همت حقیقة اما
همت تنبیه تجرید دل است از تمنی و همت ارادت جمع همم است بصفای الهام و آن اول صدق مرید است و همت حقیقت هم شیوخ
اله بر همت از اهل الله و همت فوق همت روی الله یه که ظاهر شود طلب در طالب و همت ارادت گفته اند همت الرجال تقلع الجبال و همت
هر واحدی بقدر همت اوست قیمة کل بقدر همت نور همت خواجه از رده و از جهت ورزه تخته غربت از غربیان جو و در غربت
تو با غریبان گو غربت مبتدای مفارقت است در طلب معقود و تخیل او آنست که مطلوب او و فارغ از وست و حاصلش نه دیگر
مفارقت از وطن مألوف و چون غیر مفارقت بود به حق در اشیا لاجرم هر لحظه جائی میرود خواطرش هر دم جای میرود اما غربت
عارف مفارقت اوست از امکان امکان و وطن اصلی ممکن و هو المعدوم و امکان و وطن حق خوانده بود لاجرم ممکن از وطن خود
مفارقت نمود از برای شهود حق متابعت کلمه کن امر از تو شنودم و عیان کردیدم ساکن بودم و روان کردیدم و اعیان نابته که

صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه قول حق استماع فرموده اند فی الحال بی وجود مسارعت نموده اند تا بمید شهود وقایع کلیه که چون
دیده که وجود مطلق را بظهور صور موجودات مشاهده نموده اند مقصود و محصود حق بنده و اکشته رفته مقام خویش و خویش بنشسته
این غربت عرفا موجود هست بغیر اختیار و غربت حقیقه غربت اهل معرفت است بعین از صفت که مضاف است بوی و چون از صفات
عالم بعالم اضافت نور شمس است بقمر و غربت اول از وطن اصلیه قصیه است از برای اشهاد بربوبیت رب الارباب بعد از آن الغربات
در اطوار مختلفه تا بمرتبه صوریه دنیاویه الکاه از این وطن صوریه بوجودیه حسیه بمرتبه قبریه و از برزخ قبریه بارض حشر تیم
و بعضی ارض حشر را وطن گفته اند و عرفا وطن میگویند عالمه الکاه وطن میسازند عارفانه بران روان کرده و آخر اوطان جنت بود
وطن عارفان چنان باشد اینچنین خانه و چنان باشد و علامت صدق مریده در غربت حصول مقصود اوست که همراه بعد خلل در
غربت است اذا طلبه جده و غربته نزد عالم بحقایق غیر موجود هست و در این مقام اعتبار غربت اکنا هست و غیبت زیرا که
الا بر مشاهده میفرمایند که عالم کالم ممکن در عدم بر حال خود هست و واجب کالم یزل در قدم بر قرار خود تغییر عزا بده و تبدیل …
و واجب لم یزل لا و ابدا واجب است و ممکن و محال محال و مرتبه غربت منزلت اوناهست فافهم بسم الله الرحمن الرحیم والله یقول الحق
وهو یهدی السبیل معنی رغبت چنان خواهیم کرد رغبت ارداری چنان خواهیم کرد و رغبة الرحمن او نفس است متعلق ثواب
بود و اگر قلب است متعلق حقیقه بود و اگر سر است متعلق حق و رغبت نفسیه مرتبه عامه هست از برای استیفا و لذات نفسانیه و خاص
و عام در این رغبت منزلگاه اند زیرا که انسان کامل جامع جمیع کمالات طبیعیه و روحانیه و الهیه هست و راغب طالب ثواب هست
از برای نجات حکم آنکه وعده فرموده اند آن از برای لذت این از برای نجات این لنگی و آن کوفرش لبی است هیهات
اما رغبت حقیقه تمکین است در تلوین و متمکن در تلوین صاحب تمکین قال الله تعالی کل یوم هو فی شان و دل صاحب دل راغب بود
در این حقیقت قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب دل تجبر از آن میخوانند که منقلب است آن کرده قال رسول
صلعم ان قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء لاجرم هر دم بحالی دیگر هست هر زمان او را ضیا دیگر است
اما رغبت سر متعلق است بمعارف الهیه با حکام مشروعه و رغبت کشف آن با عمال ظاهره و حکم ظاهره و افق هست از باطنه زیرا که
ظاهر مقام حق و خلق است و باطن مقام حق و الحق لا یطلن من نفسه و ظاهر بنفسه و حق را نسبتی است با عالم با سماء الهیه که غیبت
اعیان عالم است و نسبتی دیگر است نسبت غنای حق شود از عالم علم باشد بعدم علم با غیبت غنای او از عالم فاعلم بسم الله الرحمن الرحیم
قال الله تعالی ملیسان نبیه و حبیبه صلعم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف خود را بشناسیم شناسی او را
در باب فی ا معرفت میگوید معلوم فرما که اهل حق حق را بحق شناسند و خلق را بخلق اما بعد یت حق معرفت ذات حق باسماء حق
تواند بود و معرفت اسماء حق بخلق و حق تعالی دوست میدارد که بنده عارف او باشد باسماء او و عارف و معرف و معروف یکی باید
… تعود روی نماید لاجرم مصور عارف را بصورت خود آفریده با معرفت خود عارف و شهود هو الاول والاخر والظاهر والباطن و
حق تعالی انسان را جامع این منزلت گردانید و انسان اولست بجسد و آخر است بروح یا بالعکس کامل فیه و ظاهر است بصورت و باطن
بمعنی بموجب الحکم واو واحد و عاین اضداد لیس معلوم شد که انسان نیز بر صورت الالهیت مجموعه مجموع کمالات وجود هست

ادم نیز

خود خوشتر از این قول که گفته که شنوده هست بسم الله الرحمن الرحیم قوله تعالی و هو معکم اینما کنتم به هویت با ما هست و با سماء از ما
با ما نزدیکتر قال الله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید او با ما از ما با ما نزدیکتر و دوست نزدیک هست از آن چنین و معیت بهویه عامست
او محیط است بر همه اشیا نکته در باب این سخن از ما اما معیت اختصاص بر بعض عباد مثل معیت حق با موسی و هرون فی قوله تعالی انّنی
معکما اسمع واری و رسول خدا محمد مصطفی صلعم در غار که گفت حق است با یار غار که گفت لا تحزن ان الله معنا و در این مقام قایم مقام
و نایب حق است در معیت در باب عنایت آنی بکر و بن سلطنت نامتناهی بکر از نور وجود روشنی افزایم دایم با او دوست باد تسلی
بکر بسم الله الرحمن الرحیم قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب سخن سر عالمان بشنو با تو گویم
جاهلان کجا بشنو سر نزد اهل الله بر مرات ثلثه بود سر علم هست و سر حال و سر حقیقت اما سر علم تحقق جمیع مرتبه احدیت هست بحکم …
واحده و عالم مشتق است از علامت و ما سوا الله تعالی عالم بعالم بجهان علم که عالم هست بذات خود و هر فردی از افراد عالم علامت بر یسمی
از اسماء الهیه همه اشیاء دلیل اسمایند هر یکی اسم خاص بنمایند و سر هر شیئی خلاصه و لطیفه آن شیئی است و حقیقه مخفیه در وی
و اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه اسرار ربوبیه اند و ربوبیت نسبتی است میان رب و مربوب سر علم است
این سخن را یاد دار یاد دار از نعمه الله یادگار اما بنده عابد بعد از استیفاء حقوق فرایض بادا فرایض قیام نماید بعد از کمال فرایض
بنوافل خیرات مشغول شود تا در سلک مقربان منخرط گردد و در دایره محبان مندرج سمیع و بصیر باو در فرماید علمی بکمال …
و را بحال باید تا سر حال مکشوف شود که علمی و حال حالی است اما سر حقیقت آنست که معلوم فرمائی که علم حق زاید نیست بر ذات حق و لو
عالم عالم و حقیقت را غیر است که سر شهود میکند بحق و سر علم از صفت حق است و حال از جمله معلومات علم و علم محیط و حال محاط
و سر حال متلبس شود بلباس ربوبیت لاجرم صاحب حال گوید انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و عالم تمیز فرماید
میان علم و عالم و سر علم اتم هست از سر حال و سر حقیقت اتم از سر علم فافهم نکته در باب سر در روایت ان کرتر النسبتی است با ثبات له
کرباتی سر علم و سر حال در حقیقت نکته در بیان کمال بسم الله الرحمن الرحیم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و قال الله تعالی یحبهم و یحبونه یا حبیب ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که اهل الله در اعتدال و انحراف از طرفین بر اقسام ثلثه اند
قسمی بر آنند که ان الحق لا یمیل و لا یمال الیه و این طایفه حب و میل را … نمیخوانند از حب محبوب و قال الله تعالی والله غنی عن العالمین
و حق اجل است از آنکه غیری بحضرت او میل نماید یا او بغیری میل فرماید با ذات احد طالب و مطلوب کجا هست در حضرت او
حب و محبوب کجا هست جای که مجال وحدت و کثرت نیست رغبت چه بود و راغب و مرغوب کجا هست و قسمی معتقد ان الله خلق آدم علی
صورته و بحکم خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و انسان کامل اعتدال حقیقی دارند و محبت بر حق اطلاق میکنند و انسان کامل را
حب الله میگویند و محبوب میخوانند و اهل اعتدال قایم اند میان دو انحراف و اهل انحراف از این اعتدال اضافه فعل میکنند بحق و
میخوانند والله خلقکم و ما تعملون و طایفه میگویند ما صدر من الواحد الا الواحد لاجرم اضافت فعل بخلق میکنند و محققان …
در موضع منحرفند بانحراف از دو انحراف و در موضع معتدلند باعتدال و این معنی ادبست … که او دوانا هست نکته …
کسی که او از ما هست قال رسول الله صلعم اعوذ بک منک ما همه جستیم و او شافی هست که نباشد طبیب الا کافی هست و سبب الاسباب خالق

درد و دوا است و شقاقی که او بجهت علت ازالت مرض بود و سبب اجابت دعای داعی است لقوله تعالی اجیب دعوة الداع اذا دعان
وقال تعالی ادعونی استجب لکم و کرم مطلق از برای اظهار کرم خواهنده را میخواهد پادشاه سخن بلطف و کرم طالب این گدا بود فافهم و لقد
مرتبط بود بمعلول خود معلول مرتبط ملک و ملک را چنان در یابد مالک و ملک را چنان در یابد و هر سبب که ترا باز گرداند بحق
اهل الله آن سبب را علت جذبه خوانند و تنبیه الهی اگر از خارج بود و تابت و جذبات خوانند بود اما اگر از داخل باشد به یقینیم و تا بتش خوانیم و تنبیه
که تنبیه الهی از داخل بود و داخل تمام علتست زیرا که وقایع مبشرات است و آن اول وحی الهی است و تنبیهی که از داخل بود بعضی در
حال نوم هستند و بعضی در حال فنا و بعضی در حال بیداری در خواب و بیداری ترا تنبیه فرماید خدا اگر آگه داری دلی تنبیه ای هیچ ها و تنبیه
الهی را از برای آن علت خوانند که چون معلول به تنبیه الهی انتباه یابد المرید نفس او به پدید آید بواسطه ترک از واجبات از معاصی
یا عبودیات و این علة علت ازالت علت است از خدا اگر علتی یابی تمام یابی از علت خلاصی والسلام فصل انزعاج نزد صوفیه
حال انتباه دل است از نوم غفلت و این اسباب مختلف بود و سبب انتباه یا رغبت است یا رهبت یا تعظیم چون ترا هر ستایش
در خوابی این سعادت چگونه دریابی و انتباه هر عبدی بقدر استعداد او باشد و عباد او در دقت و ضعف متفاوت اند و تکلیف هر
واحدی شایسته قابلیت او بود و قابلیت هر مقام به وقوع است نوعی بکشف و انتباه یابند از جلال و عظمت حق و نوعی بقدر
مزاج انتباه می یابند و حکم بر نفس و عقل انسان بحکم مزاج بود و سخن اهل ذوق دانیم نشنوند اهل ذوق خوانیم فصل عالم مشغول است
بذات خود و هیچ است بذات ایشان چون اصحاب از تقرب بنوافل خیرات مرتبه محبت یابند و محبت محبوبیه محبت بخشند محبوب حقیقی
و بعد مرابطه فرماید هر چیز که هست آنچنان بنماید لاجرم مجمع مبصرات بصر کنت بصره الذی یبصر به شنوده فرماید و جمیع مسموعات
لسمع کنت سمعه الذی یسمع به استماع نماید معتقد به بذات خود و هیچ بعرض و وجود که صحیح است بالذات معتقد نماید بعرض اگر چه قائل
قایم نتوانند بود بوجود اما حجب ظهور در نظر ناظر صور مختلفه نماید بحکم وهم که عارض شده بر بین ناظر این وجود و وجود بر جمال وحدت خود است
ازلا و ابدا و دیده که نور چشم ناظر صور الوان نماید و دانسته که متلون نیست این است معنی حدیث ربانی مرضت فلم تعدنی و از این
معانی که بیان کرده ایم اعاده معلوم شد و فایده اعاده عود معتقد است پاک است وجود از همه عیب و خلل بیمار اگر ترا نماید بملبس
لبسهم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید هر زمان صنع نماید در نظر و هر دو خلق وجود آید و گر ان الله یتجلی
فی کل نفس و لا یتکرر التجلی فسبحان من جعل لمن کل شیئ بابا اذا فتح ذلک الباب و حال الله عنده هر در که بروی ملک بنماید
حس دیگری باز نمایند و اعاده تکرار امثال است با تکرار عین واحده در وجود هر زمان آینه بخشد با حسن او آینه بنماید با در
شهادت شاهدی سازد عیان خوش بدر از غیب بدر آید و نزد محققین صوفیه اعاده روح و اعاده نیست در حکم همچنانکه
والی ولی را معزول کرد اند در ولایت و متولی را ست حالت باشد یا متصرف بود بحکم والی یا فاقد باشد از ولایت یا معزول
روح انسانی بمثل متولی ولایت بدن است در حال بیداری یا غایب است از ولایت و آن حالت نوم است یا معزول بود
بموت اگر باز او را لطف حق یابد اعاده او باشد در حکم نه اعاده عین او لاجرم اعاده و رعایت اعاده روح بود در تدبیر بدن
و فرق است میان نشأه دنیاویه و نشأه اخرویه نشأه اهل سعادت لطیف و نشأه اهل شقاوت کثیف نشأه مؤمنان از لطف و کرم

نشأه کافران

نشأه کافران از قهر و عذاب بر سعید و شقی در از غیب فتح کرده مفتح الابواب و ذوات لهی اختصاصیه عبارت است از بدایت
و اولیت هر مقامی و حالی قال الله تعالی و ننشئکم فیما لا تعلمون اگر اعاده ارواح ما بجسد ما بر این مزاج خاص بود که ما بر آنیم در نشأه
دنیاویه صحیح نبود که فرماید فیما لا تعلمون و حق تعالی فرمود و لقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون و کما قال تعالی کما بدءکم تعودون
یعنی نشأه آخرت مانند نشأه دنیاویه بود در عدم مثال سابق و اگر سائلی گوید چه فایده فی قوله تعالی کما بدءکم تعودون میگوییم که
ارواح انسانیه که معاودت نمایند بر تدبیر اجسام در آخرت بر آن حکم که بر آن نشأه بود و اگر چه حق تعالی قادر است که اعادت بهمان
مزاج فرماید که ما بر آنیم اما تعلیق بمشیت فرموده و فرمود ثم اذا شاء انشره و نفرمود ثم ینشره نشأه هر کسی از لطیف و کثیف لایق حال
هر یکی باشد حشر اجساد عود ارواح است به بقیه ایشان بی شکی باشد فصل و صدور در اصطلاح قوم ادراک فانیست و آن ادراک وصال لطیف
بود از انفاس و هو قوله تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات و هر حالی او را نفسی است که جمیع انفاس منتقض از انفاس که گذشته و منقضی
آن نفس بود و آن نفس را فایده مجموع انفاس و گفته اند و صدور فتح الثقیله است و از آن مبانیت و انقوال لا ذاقع الصدور بعاقبه
القضیه هر که او واحد شود پیوسته او واصل بود این سعادت هر کرا به کی از روز ازل بود و من قولهم من تادب بصدور من وصل ترجع
و لو کان من غیر اوجب بهر حالی که ما باشیم او با ماست تا دانی اگر تو چشم اگر قطره و گر دریاست تا دانی و هو قوله تعالی و هو معکم اینما کنتم
در هر جا حضرتش با ماست نور چشم است در نظر بینا است و حق تعالی از عنایت را مطلع گرداند با این رؤیت و دیده منور انوار
نور کنت بصره الذی یبصر به روشن فرموده و در مرایای عالم انوار اسرار باطن منظر نموده لاجرم در میدان عیان مشاهده این معیت
سیر نماید و شهود این عارف معبر است بوصل بی حجاب آن جمال جمیل بیند همه را بر کمال می بیند هر که او واحد شود وجد آنشود و وصال او
لا یزال می بیند و انفصال حجب بمحجوب است از فنا و وجود حجب بود بقای او و محجوب و این انفصال وجودی اعتبارست از وصول
ذات حجب بصفات محجوب و مراتب اتصاف بصفات بی نهایت زیرا که صفات محبوب را غایت نیست و کمال اوصاف الهی را انتها هم نه
انفصال شهود در وصول سه حجاب است محجوب از مقام شهود و گفته اند الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات اسرار الغیوب
که نه راهست آن کمال است طلب منه لایزال است و فصل تمیز عبد است از رب بعد اتصاف بصفات حق و اگر تمیز فقد از وصول
بسمع و بصر حق واقع شود از او فصل که نزد ما خوانند فصل در اثار بود نه در اسماء و نه در صفات فصل و وصل به وقف خوش دریاب
نام جانی لطیفه از هر بابی والله اعلم بالصواب فصل امداد حضرت الهیه بر مفارق موجودات لا تتناهی است و امساک از جانب
فاعل نیست ضعف از طرف قابل است بقدر حوصله جام می ده ساقی اگر چه باده خمخانه را کرانی نیست و حضرت حاکم حکیم علیم عالم است
بمصالح مخلوقات و هر فردی را از افراد چنانکه قابلیت اوست تربیت میفرماید اگر جام بزم آرزت ز خم جاوید سر جوش گر پیمانه
از جو پیمانه بپیمایید و امداد الهی اضعافست و رعایت آن در کلام واجب و زیادت بر امداد طبیعی مناسب حال شخص است که بودن
در بیان قابلیت شود و عارفی که عزم بی عزم چون پای بعزم ملکه جامع مجموع امداد طبیعی بود و زیادتی امداد اگر از طلب طالب است موجب
زیادتی است چنانکه در نفس قاری قرآن هر آیه در این و آنم و این تعلیم الهیست و امثال ان قاد وحشتا و آیة و طاقه که موجب زیادتی
امداد است و ابه و طابه دو صورت شاه و دوم واحد مد بر هر دو تضعیف به نزد ما همان است خوش میخوانش که آن چنین است

وگفته‌اند که همزه نصف حرفست و آن اسم الظاهر است والف نصف حرف و آن اسم الباطن و هر دو حرف واحد و مد محسوس است
وجز معنوی و اسم نفس بر امداد معنوی اطلاق میکند فافهم هر نفس حرف و جزئی از نفس ظاهر شود باز نماید هر که در دریای علم فرو
شود بسم الله الرحمن الرحیم و علم آدم الاسماء کلها و فضل آدم بر ملائکه باحاطه او است بعلم اسما و حق تعالی اسما را اشیا میفرماید و از
اطلاق لفظ بر اسما در حقیقت آدم ظاهر شده نور اسما بر مسمیات و این لفظ کلمه تشریف شریفست و خلعت لطیف که حضرت
عزت آدم را پوشیده تشریف شریف از خدا پوشیده جام می عشق او بجان نوشیده در راه خدا کرم روان گردیده مستانه چو خم
می خروش جوشیده و آدم متعلم علم عالم است و معلم ملائکه فانبئهم باسمائهم از بعض اسما الهیه که ملائکه را باو ایجاد فرموده‌اند
لاجرم این اسما با ملائکه نسبتی کردانیده نه مراد اسما اصطلاحی وضعی است که فایده ندارد و حکم بوجه بعید و اهل کشف در عقب وقوع
اهل نظر و عقل در پی امکان و انوار آنها عیان اسما معلومات اند و انوار اسما منبسط بر معدومات و موجودات لاجرم اسماء
الهیه احاطه بود ما سوی را آنهم محیط ز انوار اسما سخن گفته ام بالفاظ اندک در سفته ام و هر ملکی را باسمی افریند و مراتب
ملائکه بحسب مراتب اسماء الهیه بود اما انوار معلومات واجبات تجلی الهیست بوجهی که موثرست و این و آن [illegible] و حق مجیب قال الله
تعالی ادعونی استجب لکم و قال عبدی [illegible] و اتاکم من کل ما سألتموه [illegible] الاستعداد هر چه جوید هر که باشد آن دهد کام هر کس
حضرت سلطان دهد و نور علم تخیلی مقصور بود بصورت جسد بود و نور علم حقایق تجلی از غیر تخیل و تلبس [illegible] کرده شود و نور علم آنست
که نور اول ما خلق الله نوری فرموده اللهم اجعلنی نورا والله یقول الله نور السموات والارض همه عالم منور از روشن نظری
کن منور دیده من و صحن [illegible] شهود منور حق آینه روشن جان بنما نور جمال او نماید و نور الانوار سبحات وجه
حق و چون آفتاب [illegible] از مشرق احدیت شروق فرماید کواکب نورانیه ارواح و تعینات ظلمانیه اشباح منعدم و مختفی گردند
ظلمت خلق را بر اندازد نور دین را بنور حق نوازد و بیان معانی مراتب نور فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح و نور
[illegible] ارواح و ارض اشباح واضح و لایح است و مشکوة [illegible] و زجاجه [illegible] دل و فتیله روح [illegible] و زجاجه [illegible] روح [illegible]
و زیت امداد الهی و مصباح حقیقت انسانیه و زجاجه یعنی دل [illegible] کوکب دری است یعنی آفتاب روشن است
والله اعلم بالصواب نظر کن بنور این مصباح که نور الانوار چگونه منور است گفتم جواب این سخن تمام است در باب این [illegible] کدام است
و انوار [illegible] نزد حکما انوار عقول اند و پیش عرفا انوار [illegible] این چنین دان چنان باشد نور باید که نور
[illegible] شود و قلوب عرفا مطالع شعاعات این انوار اند و مشکوة وجود ایشان مقتبس از نور [illegible] و عرفا [illegible] انسانی اند در
علم و حجاب [illegible] انوار [illegible] الهیه اما انوار [illegible] عنصریه است [illegible] ظهور پوشیده [illegible] از ادراک آن قاصر و دیده [illegible] حضرت
برزخیه و این انوار را قوة است [illegible] بر آدم [illegible] انوار عنصریه [illegible] مندرج [illegible] چراغ
انوار کواکب در نور آفتاب نورها آفتاب پوشانند فلک بی ستاره نماند اما انوار طبیعیه مندرج است در هیولی طبیعیه
[illegible] علم [illegible]
الوقوع است عندنا و محال نزد عقلا [illegible] عارف این قول [illegible] و معطی انوار طبیعیه نفس الرحمن است

انوار طبیعیه

و انوار طبیعیه مندرجه در افلاک و ارکان و در هر یک متولد میشود از اشخاص علویه و سفلیه و غیر آن فصل انسان کامل سبب هدایت است
و غیر او اسباب ناقص و اعتقاد بر ناقص نکند شعر اعتقاد ارکنی بکامل کن اینچنین اعتقاد عامه کن و هر سببی دو رو دارد روی عام
و روی خاص [illegible] فاعل کنند در هر منفعلی گوید که فعال لما یرید [illegible] منفعت [illegible] میفرماید بمنفعت [illegible]
آنست اینچنین دانی ترا کر دولت است و بعضی که وجه عام بینند گویند خدا تعالی فعل میکند با سباب [illegible] آن میگویند
مثل چون نجار که در حالت تراشیدن سریر و کرسی [illegible] نمام شود و اضافت صنعت با آلت نکنند قال الله تعالی
والله خلقکم و ما تعملون هر آینه صنعت مضاف شد با صانع و صانع عالم [illegible] مصنوع صانع و مصنوع [illegible] خدمت تو نیز فرماید
همین و اعتقاد بر عالم [illegible] کتاب [illegible] مسطور است در رق وجود منشور در عالم اجرام [illegible] از اسم الظاهر صحیح نباشد مگر که
عارف بتعریف آنکه عالم بود قیل سمی العالم عالما لانه علم علی صانعه و تنوع صور در وجود حق علامتند بر اعیان ممکنات [illegible] اما
صورها [illegible] در وجود و ظهور کتابست در رق عالم و حقیقت به تنوع صور متغیر نگردد و [illegible] باحوال و اعراض تغیر نیابد و
حقیقت عالم علامت است بر حقیقت عالم فان الله غنی عن العالمین در وجود است او غنی از ما بوجود ما [illegible] محتاج و در [illegible]
او وجود اوست فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه و لا ثبت کونه الا بعینه و کل یوم هو فی شان هر لحظه جمال [illegible] مثال در
آینه صور [illegible] خیالی نقش [illegible] تجلی فرماید [illegible] تنوع شیون حق متنوع گردد و در حق ظاهر نشود در وجود الا
در صور شیون هر نقش آینه از غیب [illegible] کر نظر داری [illegible] آینه گیتی نما اینچنین علم شریف [illegible] تعلیم تو عشق اکر داری قدم
سوی [illegible] فضل حق سبحانه و تعالی [illegible] رسول [illegible] انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی خیرا [illegible] که یحیی علیه السلام عیسی علیه السلام
در [illegible] کانک قد امنت من مکر الله و عذابه عیسی در جواب فرمود کانک قد ایست من فضل الله و رحمته
فاوحی الله الیهما ان احبکما الی احسنکما ظنا بی و ظن را مرتبه برزخیه است [illegible] علم دارد و [illegible] علم [illegible] احوال
بر وجه علم است لاجرم [illegible] حکیم [illegible] علم فرموده بر ظن و ظن [illegible] است از شک [illegible] ترجیح بجانب علم و در ظن ترجیح لابد است بجانب
خیر [illegible] شر لاجرم حضرت الرحیم [illegible] رحمتی غضبی فرموده فلیظن بی خیرا و ظن ظان [illegible] فهو نیک
[illegible] قال رسول الله صلعم ان الله ادبنی [illegible] جمیع الخیرات [illegible]
[illegible] و حسن [illegible] فرمود [illegible] خلق حسن [illegible] و آداب [illegible] اما آداب شریعت حکم رسول است
[illegible] یا در زمان یا در مکان یا در وضع یا در اضافه یا در حال یا در عدد یا در مقدار اما آداب [illegible]
زکوة جواهر از معادن و نبات و حیوان [illegible] رسول خدا [illegible] اما آداب [illegible] متعلق
با فعال مکلف است از وجوب و حظر و ندب و کراهت و اباحت اما آداب زمانیه متعلق با وقات عبادات بود هر وقتی از احکام است
در تکلیف و اوقات بعضی وسیع است و بعضی ضیق اما آداب مکانیه چون موضع عبادات قال الله تعالی و ان المساجد لله فلا
تدعوا مع الله احدا در خانه او بیاد او باش مدام [illegible] اما آداب وضعیه آنست که اسماء اشیا که وضع
کرده اوست علیه السلام و بران حکم حل و حرمت فرموده تغییر نکنند [illegible] حلال را حرام [illegible] و حرام را حلال قال رسول الله صلعم

فی بیان الآداب [illegible]
[illegible]
[illegible]

سیأتی علی الناس زمان یظهر فیه اقوام تسمی الخمر بغیر اسمها و ذلک لیستحلوها بالاسم همچنانکه خمر را نبیذ نام کردند و ربا را ترویج
باسم حلال کنند و ترک ادبست اگر چنین میگویند و اما ادب الفاظ بمثل مثل قول ابراهیم فاذا مرضت فهو یشفین و قول حضرت علیه السلام
اردت ان اعیبها بصیغه متکلم فرمود زیرا که عیب مقتضی ذم است و ادب حضرت خضر بنگر ان لطیفه درین خبر بنگر و دیگر بلفظ
جمع فرمود فاردنا ان یبدلهما از برای اشتراک حمد و ذم و در آخر گفت فاراد ربک ان یبلغا اشدهما زیرا که در عبارت
جدا از برای رغبت اهل اسلام مقتضی حمد و ثناست ثانی اما ادب در اعمال متعلق بافعال عبادت است از طهارت و مفاد بر آن
و عدد صلوات در اوقات معینه بحسب حکم شرع و الحق گفتند آنچنان میکن چنین و کم نه چه عارفان میکنی تابع شرع مصطفی میباش
هرچه فرمان اوست آن میکن و اما ادب سلوک در خدمت ملوک باقیام جوارح است بوظایف احکام و هو الاسلام یا قیام دل است
بتصدیق اسلام و هو الایمان و باقیام روح است بمشاهده ملک علام و هو الاحسان والله المستعان و علیه التکلان **فصل** تخلی بخاء
معجمه نزد اصحاب صوفیه اختیار خلوت است و اعراض از هرچه او را محجوب گرداند از حق و نزد ما تخلی از وجود مستفاد است که در اعتقاد
عوام واقع است و حقیقت حق است که موصوف بافاده وجود و لا یحیطون به علما و حکم الوجود بحکم احدیت در اطلاق حق است
و تعین حکمی در حضرت علمیه ازلا و ابدا ثابتة کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلا القلل و حق علیها هر کسی کار
در ظهور تعین شایسته است در ذوات سبحانه و تعالی بدیع هو و الاشیا اشیا و کذلک انما الانس بانه فی الخلوة و الاستیحاش من الخلوة
لا یعول علیه زیرا که کثرت مشهود است در خلوة صاحب خلوة را از حق محجوب گرداند و خلوت او حجاب او باشد اما عارفی که بصیر گشت
الذی یبصر به ذرات موجودات جمال ان الله جمیل یحب الجمال است ملاحظه نماید حیث حاجت که گوشه گیرند یا بکنج خراب نشینند بلکه کند
خلو فی جو در عالم نور محبوب خویش از کرامات علما است که نطق اشیا استماع فرمایند و جمیع کلام خلق نزد عرفا مفید بود لاجرم
خلوة و جلوة نزد ایشان متساوی باشد بلکه فایده جلوه در حق کامل اتم و اکمل بود و در خلوة اگر خلوة ما دریابی در بر با کسی و ساکن در بیابان
اما تجلی بجاء مهمله نسبت است باحوال عارفان در انواع افعال و از احوال عارفان تحلی است بشرط آنکه حلی ملکت و حال او باشد و زینت
چنان ما گفتیم مستعیری بود و بلباس زور و نزد ما تحلی تزین است باسما الهیه بر وجه مشروع چنان چو در یار ایم که پنداری که
من اویم و نور آفتاب او منور گشته مرد زیم و متحلی بتحلی اسما آگاه از شهود عبودیت محجوب نگردد و این تزین است نه تشبه
هر کو از حقیقی چنین شود نشاید از این بجان بحلی باشد اما التجلی عند القوم ما ینکشف للقلوب من اسرار الغیوب و تجلی بحسب مقامات
مختلفه متنوع میگردد یا متعلق بود بمعانی مجرده از مواد از معارف و اسرار یا متعلق بنور الانوار یا بانوار ارواح بعض ملائکه یا بانوار
ارواح یا بانوار طبیعیه یا بانوار اسماء الهیه یا بانوار مولدات و امهات یا علل و اسباب یک یک تفصیل بتو بیان خواهیم کرد و وعده کردیم آنچنان
خواهیم کرد **فصل** لوایح نزد قوم ظاهر شدن اسرار باطن است و ترقی از حالی بحالی و نزد ما نوری که لایح شود از انوار ذاتیه و بجهت
از جهت اثبات نه از جهت سلب بعض را که مقید نباشد یکبار منور گرداند لاجرم نور او با او بینند هرچه بینند همه بگو بینند اما با لوایح اسما
الهیه در حال مشاهده آثار اسما معلوم گردد و ترقی از حالی ادنی بحال اعلا و اگر ترقی اتفاق نیفتد آن انوار اسما را لایح نخوانند اگرچه
صحت حال باشد و حال از واردات الهیه بود نه از مقامات و مقامات مکتسب و حال مواهب و از شرط لایحه ادراک است بجارحه بصیره

و لمعه

و بحقیقت بصر محسوس و منسوب بنفس و هرکرا این چنین بصر باشد آن چنان نور در نظر باشد و در روایت است که سائلی از رسول
صلعم سؤال کرد که هل رایت ربک فقال نور انی اراه یعنی نور بصر که مقید بکار باشد ادراک نور آن نکند بلکه ادراک بصر مقید
بر وجهی مخصوص تواند بود لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار مقید حضرت مطلق نه بیند بلکه حق نور حق الحق نه بیند
و تا نور مطلق در مراتب وجود ظهور نفرماید رویت او متصور نبود و تا آفتاب محجوب بود و مغارب مراتب غروب نفرمود عیان اعیان
مقیده و از انوار نجوم اسما و صفات الهیه مستفید نگشتند و نور مطلق مدرک بجمیع مدرکات نشود و لیس کمثله شیء قابل تشبیه نبود
حضرت قدس و اگرچه حیوة و قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر و کلام صفات حق اند و مخلوق با این صفات متصف می شود اما این صفات
با مخلوق نسبتی دارد و با خالق نسبتی بلکه صفات مذکوره با انسان نسبتی دیگر دارد و حق را نسبت با ملک و صاحب لوایح چیزی دانسته
بود و اگرچند و ندانند از صاحب لوایح نبود و دیدن عام است و دانستن اعم از دیدن خاص و زید و عمرو در دیدن مشترک و علم
گر ببینی بجان عارفی و ر ببینی و ندانی عارفی والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **فصل** در مراتب کشف خویش
بود که حجاب برداری و یا حجاب خویشتن هست آری کشف در لغت رفع حجاب بود و در اصطلاح صوفیه اطلاع بر ما ورای حجاب و کشف
یا صوری بود یا معنوی و کشف صوری در عالم مثال حاصل شود از طریق حواس خمسه اما مشاهده چون رویت کاشف انوار و ارواح مجسده
و انوار روحانیه اما سماع چون سماع حضرت نبی و وحی که نازل میشد بروی بود بکلام فصیح بلیغ منظوم استماع فرمود اما اگر بر سبیل استنشاق بود
تنسم نفحات الهیه و تنشق فوحات ربوبیه است قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و بطریق ملامسه اتصال دو نور است
میان دو وجود مثالی کما قال رسول الله صلعم رایت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة کما قال فیم یختصم الملأ الاعلی یا محمد قلت انت
اعلم ای رب مرتین فوضع یده بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات و ما فی الارض ثم تلا هذه الآیه
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین و انواع کشفیات صوریه بعضی با بعضی مجتمع شود و منفرد
هم باشند و مجموع تجلیات اسمائیه اند شهود از اسم البصیر و سماع از اسم السمیع و کذلک البواقی و نزد اهل هر سه یک باشد
اگرچه با جهة و غیبی و مکاشفه نزد ما اتم از شهود و نزد بعضی شهود اتم بود و معلوم است که شهود مخصوص بود بصورت
و مکاشفه بمعانی مثلا اگر شهود مشاهده کند جمادی متحرک طلب محرک خواهد کرد و عارف داند که جماد متحرک با محرک نبود
لاجرم علم او متعلق شود بدو معلوم و بصر که آلت شهود است متعلق بمعلوم واحد بود و اگر رویت حق صحیح بود شهود اتم تواند بود و الا
مکاشفه متعلق بمعنی که نعلم بکمال و بوجود شهود طریق است و مکاشفه غایت طریق قدم در ره نه و عبره و بمنزل که در منزل
شود کام تو حاصل **فصل** غیرت داران غیرت بر سه مقامست غیرت در حق و غیرت بر حق و غیرت از حق غیرت فایده دل از غیرت
کرده مقام خالی کرد غیرت راز جد در این خلوت سرا رفتی و اصل غیرت مشاهده غیر بود غیر اگر ثابت بود غیرت باشد غیر تم
آنچه اگر غیرت بود و نزد صوفیه وجود غیر معقول بود زیرا که غیر موجب کثرت بود و کثرت معقوله و این کثرت در احوال مختلفه
قائمه بعین واحده و بعضی فرق کنند که اعیان را وجه و عین است دیگر موجود و مشهود و کثرت معقوله ازین مقام ظاهر شد و غیرت
در اشیا روان نیست که حضرت جامع انوار و اسرار و مظهر کمالات ظهور و اظهار فرموده سعید غیور و انا اغیر منه و الله اغیر منا و فی

روایة ان الله غیور و من غیرته حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و غیرت بر دو قسم است محموده و مذمومه اگر منکری واقع
شود از شخصی که موجب غیرت بود و بران منکر و صاحب غیرت غیرت نکند و غیرت نماید اگر مثل آن منکر از غیری صادر گردد و غیرت
او غیرت حقیقیه و الهیه نباشد بلکه غیرت نفسیه بود اما غیرت بر حق کتمان سرّ بر حق است و این مقام ملامتیه است کما قال الله
تعالی اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری اما غیرت از حق آنچنانکه حق ستر مقام ایشان فرموده ایشان کتمان اسرار حق مینمایند
اللهم ارزقنا منازلهم و لا تجعلنا محرومین من برکاتهم فصل حریة نزد اهل الله آزادیست بالکلیة از غیر حق هر که آزاد از سوی است
بنده آزاد و مرد آگاه است اما نزد محققین حریة از اتصاف عبد است بصفت حق و بعد از تحقیق کنت سمعه و بصره و لسانه و یده
و رجله و هو بندهٔ سید بود و السید لیس بعبد لاجرم از زمان شود و شاه بنده از غیر سید پس آزاد حقیقت حریة در غنی ذاتیست
این فقره حضرت الهیست و الله غنی عن العالمین و عالم عبیدند و مفتقر بوجود و ظهور کمالات اسماء الهیه موقوف بمظاهر خلیفه
آیینهٔ روشن باید تا صورت جمال او نماید هر آیینه امر موقوف بود از طرفین و اضافات مانع غنای ذاتی در وجود هم باو محتاج در ظهورات
او ما موقوف قال الله تعالی علی لسان نبیه صلعم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و این بنده گوید که او بنده
محب این لطیفه شنوا زمان احب باب قال الله تعالی ادعونی استجب لکم میخواهد که خواهند و خواهد تا او اجابت فرماید قال الله تعالی و
اتاکم من کل ما سألتموه بلسان الاستعداد ما دعاگو بود و او مجیب بود داند آنکس که او حبیب باشد سخن دوستان یکبان شنود هر که از دو
با نصیب بود و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل فصل اعلم ایدنا الله و ایاک بروح القدس که اهل الله لفظ لطیفه بر دو معنی
اطلاق میکنند یکی بر حقیقت انسانی و آن معنیست که بدان مرکب است و ملک نه بر پس و آیات تصنیف معلومات معنویه و حسیه
دیگر اشارت دقیقه که نور آن معنی در میدان عبارت … نکند و عبارت از ایضاح حقیقت آن قاصر بود و لطیفه میخوانند و آن از علوم
اذواق است من ذاقه یعرفه و من لم یذق فلا یعرفه … و لطیف اسمیست از اسماء الله تعالی الله لطیف بعباده و … این اسم
ارزاق محسوسه و معنویه بواسطه و بغیر واسطه به بندگان میرساند و هو قوله و یرزقه من حیث لا یحتسب این چنین انعام فرماید
و لذا اسم اللطیف حضرت سید السادات و اشرف موجودات در صفت نعیم جنات فرموده ما لا عین رأت فیها و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر و اگر لطیف لطیفه از لطیف مطلق یافته باشد بی شعور او و خواهد که لطیفه آن لطیف را بدیگری انعام فرماید
بطریقی باشد که آن شخص شعور نیابد تا متصف شود باسم اللطیف و دانسته شود به وجه اجمال که ارزاق معنویه و حسیه حق است اما بطریق
تفصیل کیفیت ایصال معلوم نمیکرد و لطیفه که حقیقت انسانیست در زمان تسویه بدن ظاهر میشود و به نفخ الروح بدان تدبیر
بدن از روح که مضافست بحضرت … و تعلق فرمود و اذا سوّیته و نفخت فیه من روحی صدور یافته این ستر لطیفه لطیفت
در باب که نکته شریفه است و این مرکب که مرکبست از آلات روحانیه و حسیه از برای ادراک علوم که با آلات توان بود ترکیب
کرده اند در باب که حکمت حکیم است … در باب حکیم … و سلم و آلات حسیه چون عیان داد و فانیه و معنویه چون سمع و بصر
باقیه و لطیفه انسانیه … است از آن وجه که صاحب بصرات … صاحب سمع است و حضرت الوهاب سمیع و بصیر
و دیگر آلات روحانیه بلطیفه انسانیه اهل لطافت فرموده هر یک زیر یک تراز یکی داد خوش باشی که او داده خود بیافته و نزد

اهل کشف

مواطن

اهل کشف حقیقت انسانیه دائما در ترقیست و مزید علم حاصل بدو در دنیا و آخرت و آلات روحانیه مصاحبهٔ اوست در منازل و
در ترقی باشد علت جاودان جاودانست این ترقی جاودان و شقاوتی که عارض لطیفهٔ انسانیه میشود همچنانست که عرض مرض که عارض
جوهر بدن انسان میشود هر آینه محکوم بزوال باشد اما سعادتی که ازان ذاتیست زایل نشود و سعادت او دایم باشد و ولایت او و نزد اهل کشف
هر موجودی از اجسام او را لطیفه الهیست روحانیه از حضرت الهیه که آن جسم حسّی راست این لطیفه وقف آن هیئة و صورت موطن
و رب الارباب باسم اللطیف در عنوان عالم تجلی فرموده و از غایت لطف کیفیت آن معلوم نمیکرد و فافهم در باب لطیفه که گفتیم
در لطیفه تحقیق سخن فهم … نزد اینطایفه معرفیه رویت اشیاست بدلایل توحیدیه و رویة حق در اشیا بغیر شک و مراد از
رویة اشیا بدلایل توحیدیه دیدن احدیة هر موجودی که دلیلست بر احدیة حق نه بر ذات حق ذات او از دلایل مستغنیست و در
همه کاینات مستغنیست اما اشارت رویة حق در اشیا در حقیقت حق الیقین است نظر جز نمی بدیده مکن در همه نور او تماشا کن
و نزد ما فرق است میان رویة و مشاهده زیرا که مشاهده شهود شاهد است در مرآت دل و آن فیدیست اما رویة نه اینچنینست
و لهذا قال موسی علیه السلام رب ارنی انظر الیک و نگفت اشهدنی زیرا که حق مشهود موسی بود و همچون مشهود انبیا باشد چون مشهود
اولیاست و قید از غیر شک اشارت بحقیقت یقین است و حق تعالی خبر فرموده که چون آصف بن برخیا عرش عظیم بلقیس در حضرت
سلیمان حاضر گردانید سلیمان با بلقیس گفت اهکذا عرشک قالت کانه هو چون شک بود اینچنین فرمود و آن عرش مشهود گشت
آن شک گشت بود در تخیل ماند و در شک بود همچنانکه اصحاب نبینا علیه السلام جبرئیل را در صورت دحیه میدیدند و او را دحیه میدیدند بسبب
عدم علم ایشان بحقیقة الصورت و ایشان را از دحیه معلوم نداشته الا صورت جسدیه دحیه اسم صورت و معنیست و صورت
معنی بعید … این آن دایم دایم در نظر و اختلاف اعضاء زید و اعداد صور مختلفه مستلزم تعدد زید نباشد در معنی لیکن …
یکی باشد شاه جانی بکمیت تا دانی اختلاف صور فراوانست که در معنی بکمیت تا دانی اگر کسی را مشکل بود گفتار استیقم
چه مشکل است تا دانی فصل علم هر یک از عبادالله بقدر کشف هر یکیست کشف بعضی موجودات الهیه است و بعضی طالب اسما و انه
از حیثیت دلالات نظریه و بعضی طالب اسما اند که بلسان انبیا وارد شده و در شرایع آمده از اسما متقابله چون معزّ و مذلّ
و منعم و منتقم چون علیم و خبیر و بعضی را … هر منزلست از منازل الهیه و بعضی را صد و بیست هزار منزلست ازین منازل
و اگر منازل کمتر ازین بود مرتبه مرید … باشد که در مقام ترتیب بوده و این مراتب و منازل خاصه اهل سعودیست قال الله تعالی الیه
یصعد الکلم الطیب هر یکی را منزل دیگر بود ذوق هر یک علاحده دیگر بود گفته اند ان الله لا یتجلی فی صورة لشخصین و قال
الله تعالی قد علم کل اناس مشربهم لاجرم در ذوق مجتمع نشوند زیرا که قابلیت و استعداد و امزجه عباد مختلفه است و اگر تجلی
عالی واحد است که برابری متعدده … اما در ظهور بحسب تنوع مظاهر متفاوت افتاده هر دیده و نوری هر مظهر ظهوری
در یکی بیک نظر … حضوری حضور … و تقدس … با غیبت از غیب تواند بود … حضور …
بقدر غیبت باشد از غیر او حضوری مع … حضوری … هو الباطن الحق فی غیبتی و عند حضوری هو الظاهر
تا نگردی تو غایب الحاضر نه که بود آن حضور … و در حال حضور … حاضر بود و حاضر غایب و منظور … و آن واحده حضور

باجمیع صور اعیان و اسماء الهیه مگر صاحب نظری که حضور جزو کل جمع بیند لا یشغله شأن عن شأن و عبادت او را میسر شود ملکهٔ حضور
با هر واحدی از آحاد با حضور مجموع تواند بود و احکام اعیان و اسماء مختلف اند و حکم حاضر راست و حکم اعیان مثال حکم اسماء الهیه اند
در تقابل و اختلاف و سلطنت ظهور اسماء در مبدئیات ازلیه ابدیه بود و در ظاهر حضرت ابدیه و در دار دنیا نه ازلیه و نه ابدیه سلطان
چه کار دارد چون ملک گشت ویران چون ملک گشت ویران سلطان چه کار دارد فاعجب من سکری بغیر مدامة واطرب فی سری ومنی
طربیتی **فصل** سکر نزد رندان میخانه ذوق سه مرتبه دارد اول سکر طبیعی است که نفس از این طرب لذت و ابتهاج می یابد و هست
طبیعی همیشه در خیال تحصیل متخیلات خود است قال رسول الله صلعم اعبد الله کانک تراه و قوله علیه السلام ان الله فی قبلة المصلی
نقش است خیال که نگاریم ندیده ایم کار زحق از این کار زیادتر ندیده ایم نقش تو سرشته ایم در خیال دارد او نقش خیال به هر کمال و سکر
عقلی شبیه است به سکر طبیعی در رد امری که متعلق حقیقت بوده است در سکر عقلی در خبر سکینه تمیز صحبت نیک و بد و برهان خود را بی
هست قد صفا الله معفو و رست زیرا که بر اقوال و افعال او مؤاخذه نیست اما اگر هشیار شود و رد کنند جز صدق و قوه حق و قول
انا الحق اهم بنفسه حق خالق است و خالق حاکم بود بر مخلوق و عقل مخلوق و مخلوق را عقلی نباشد بر خالق و سکر طبیعی سکر
مؤمنان است و سکر عقلی سکر عارفان و سکر الهی سکر کاملان و سکر طبیعی نتیجه ابتهاج و سرور است بعقل صالح و در وقوع تجلی
در صور معطی سکر است بحق این چنین مستی که آید بهوش چون مدامست او حریف میفروش لطف مبدء تجلی فی تجلیه
و ذوق معنی مبقی عن معنی تجلیه هر تجلی را ولیت و اول آن تجلی ذوق آن تجلی من ذاته یعرفه و تجلی الکث فی الخفیه ظاهر شود
بر قلوب انوار غیوب تجلی الهی یا در صور بود یا در معانی یا در اسماء الهیه یا کونیه و ذوق مختلف باختلاف تجلی اگر تجلی در
صور بود موجب ذوق خیالی و اگر در اسماء الهیه و کونیه معطی ذوق عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس و اثر ذوق عقلی در دل
یابد ذوق این چنین بیان کردیم تو معانی ذوق ها در باب و بعضی از اهل الله فرموده اند که تجلی در الهیه ممنوع است فانهم قال رسول الله
صلعم ان فی الجنة بحر الماء و بحر اللبن و بحر الخمر و بحر العسل ثم تشقق الانهار که معنی این حدیث را در یابی عالم کردی درده
جان تحقیق آن وحق تعالی در وصف جنت فرموده فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة
للشاربین و انهار من عسل مصفی و انهار اربعه صور علم اند و شراب آن از بهر ازالت الم عطش بود و از بهر شهوت و لذت
باشد و اهل جنت بعد از شرب از حوض کوثر ابد انشنگی نخواهند بعضی را لبن و بعضی را خمر و بعضی را عسل و بعضی را مجموع به
صورتی که علم دران تجلی کرده و حصول معانی مجرده از خطاب مخصوص از تجلی علم حق است در صورت انهار من ماء غیر آسن و این
تجلی معطی علم است با سرار شرع و احکام آن و این علم حکمت است فولنعم و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه معرفت
میزان احکام بعلم اوقات از تجلی علم حق است در صورت لبن و علم بکمال احوال و جمال از تجلی علم حق است در صورت خمر اما
تجلی علم حق در صورت عسل نتیجه علم است بطریق وحی و الهام و رؤیت حقیقت ایمان و قید عسل مصفی فرموده اند بعضی مصفی
از رسوم علم نظر فکری و این صور و انهار اربعه در دار دنیا و به سه حالت صورت و معنی و حرام صورت و اصناف علوم در
صور این صور و انهار اربعه بر عرفا تجلی فرموده و شرب خمر صورت به اهل جوار رفته و در شرب خمر فرموده لذة للشاربین

ابرها

زیرا که در مشروبات دیگر طرب و ابتهاج تمام حاصل نمیشود و دواست که عقل را از آن میسر داند از جهة فکر و علم استنباط نفیه علم آلهی
ذوق است و هم علماء رسوم در علم استنباط نفیه نفت است و خیال نه دانی لعشقی تخیل البته که این علم من است و آن لذت او در بین آن
دهشت عقل اگرچه بسی تک رفت درین راه ولی بوی نشناخت عارف بر هنست و علم استنباط مؤثر است در عقل و علم ذوقی این علم
علم در او مؤثر نه و مزید بر همت و مؤثر حاکم و وهم محکوم و حاکم او و وهم محکوم است شوکت او بقدر معلوم است **فصل** دایره خطرات
مستند بر مرکب از نقاط متواصله هرگاه که خطی مستقیم در بسیط محیط درآید و بر نقطه مرکز بگذرد و منقسم شود بر نقطه که مقابل او شد آن
خطرا محور خوانند و بدانست نهایت محور قطبین گویند هر آینه صورت قوسین ظاهر گردد اذا اقطعت بخطا کره فیها قوسان ذلک
قرب الحق قد عبروا اذا حقیقة ادنی بینهما فاذا ما جرى لا ما یقصر العطر ان المعارج للارواح تسبیحا خلاف نسبت الی رب المریض قال
ثم و نحن اقرب الیه من حبل الورید او ما نزدیکتر از ما بما با خدا باشیم او ما جدا قرب او از قرب ما و روا دست ما قرب او ما از قرب
او است بصفات خود لا جرم وصال مسدود ایم با حق باشد و لا یزال حق متجلی در موجودات در صورت و معنی که نکو بی ما هر سه و مر اجبر کن
خواجه سر بحق اینه بر در که سیم کند کن والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **فصل** یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
محو رفع اوصاف و ازالت اسباب است و کوه از محو فنا افعال است و محو فناء صفات و محق فنا ذات و ستر غطاء اکوان دو وقوفه بر عادات
هر چه تر امحجوب کرداند از حق آنها ستایر صور کونیه و مظاهر اسماء الهیه و ستور مختلف است بهیاکل بدنیه انسانیه که رابطه است
میان غیب و شهادت تحجبت بالاکوان خلف ستورها فنعمت بالنعمت علیه الستائر ستر است و ستائر و ستور است برادر حجاب
اگرچه نور است و انجرت امرست مقرر که جمیع عالم بر اندند محو عادات مستلزم عادات است و صاحب اثبات را لابد است که اول قربی
باشد بحق اثبات و اسباب حجب الهیه اند و عین ما سبب معرفة خدای تعالی و معرفت را وجودی نیست الا در عین عارف مقتضی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اراد الله تعالی بر آنست که او را بشناسد لاجرم محال بود که عین عارف
نماند اما آگاه باشد که عارف را محو کرد و از عارف چنان مستغرق شهود که خود از وی نمیداند چنان حیران ساقیم که جام از خود ندانیم
دران حال عارف وجودی دارد اما بر وجود خود وقوف ندارد و با وجود ری از حضرت رسول صلعم حق تعالی فرموده و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی اگر کشف این سخن کنی معلوم معنی تا رکت شود مفهوم و شاهد و قول از رمیت نفی بنا است و شهود و عدد و عقل
و ایمان کامل که او این چنین بیند که و لکن الله رمی ظاهر اخفی ظاهرا باشد باطن اظهر الظاهر باشد نزد اصحاب صوفیه ستر عبارت است
از غطاء کون و وقوف با عادات و تمامی نتایج اعمال و اسباب حجب الهیه اند و رفع اسباب هیچ نیست الا با سباب زیرا که حقیقة
اسباب محو اثبات اسباب است و ستر رحمت عامه الهیه است در حق عامه و در حق خاصه فان حجاب القلب عن سر غیبه و لولاک ما اطلع علیه
خفا نه دراین حجاب بود مجموع را حجاب بود و بشریت است که حجاب است و حق تعالی از ورای حجاب قال الله تعالی
ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و محال است که بشریت تمام محو شود زیرا که بشر لذاته بشر است و اگر بشر
بسبب استغراق فانی شود از خود لازم نیست که بشریت او معدوم گردد عین او باقی است از خود بیخبر و مرتبات صور خود حضور
حجاب هرچه آن صورت بود حجاب شد حجاب هم کن والله اعلم بالصواب فما الکون فی الاعیان حق و ما الخلق حق ثم خلق محقق

محقق این مقام را محق خوانند؛ نه آنکه محو هر کو حق داند؛ اما محق الحق آنست که محقق بگوید آنکه محق المحق اند و هو فوق التحقیق والبار و محق الحق ظهور
خلیفة حق است در کون بطریق خلافت و نیابت از حق و صاحب محق الحق شده کون بسیط نماید و همه خلق مطالعه حق نماید زیرا که بر جمیع عالم
الٰهیة حق از و مستور است قال رسول الله صلعم نحن نحکم بالظاهر و محق الحق را فایده محقق است نه مبالغه در محق محق مثل عدم عدم و خلفاء
بر قسمانند قسمی بر خلافت شعور دارند و هم از رسل علیهم السلام و قسمی ورثهٔ انبیا آمده اند و شعور بر خلافت ندارند و هم اولیاء ارتحال
و مرتبهٔ خلافت منصب نیابت وقتی یابند که معانی حروف اوایل سور قرآن بطریق کشف و عیان معلوم فرمایند المرا و سایر حروف که از و در اوایل بعض سور قرآن بطریق کشف و عیان معلوم فرمایند با اعلام ره نمایند و این مرتبه عالی است که عالم بود باسم الظاهر لطف همه حروف
که راجع است بحق و باسم الباطن حق و وصول بغایت معانی و اسرار این حروف توانند یافت و این خلیفه با وجود خلافت و منصب نیابت
و قرب آن حضرت حق بیکند بحق و بشنود عالم نفس خود و درین مقام صاحب محق الحق بتحقیق با به الف و را خاصه اگر چه عالم بود بحروف
باقی چون لام و میم و ها و کاف و ها و یا و عین و صاد و طا و سین و قاف و نون این مرتبه خلیفه اوست کرد و یا بی جز وق نیکوست
و نزد اهل ... محق الحق خاصه اخص اهل الله است و مرتبه عقول شمرده و مقام محق از آن خواص و مرتبه نفوس شود و صاحب محق را غوث
خوانند و صاحب محق الحق را قطب؛ حرفش تمیز لیست با دید ارش؛ نعمه الله زبان کند ارش **فصل** اصحاب صوفیه و ارباب الٰهیه وجود را
موجود نمیگویند و معدوم نمیخوانند لاجرم طلب وجود معدوم و ما و کیف نفرمایند زیرا که هست در استفهام استعمال کنند ولم در معلول
و ما در محدود و کیف در قابلیت وجود منزه از این صور معقوله و مظاهر خلیفه بگذر از چون و چرا بگذر هر یکی که رفیقا بگذر و خلیفه
الٰهی جامع جمیع کمالات الٰهیه و کونیه است؛ ظاهر او بدر است باطن او آفتاب؛ آفتابی رو نموده در نقاب؛ و این خلیفه حاکم است بر عالم بحکم حق
قال رسول الله صلعم انا قاسم الجنة و النار و حق تعالی مرآت منور و آینهٔ اعیان اسماء الٰهیه شده و هر نامی؛ مظهر و مظهر هم ظاهر گر
باشی حاضر غایب و حاضر نگر؛ و عالم ظاهر دارد و باطن؛ ظاهر و باطنش هم جمال؛ هر دو با هم نشان و خوش بنماید؛ و هر گاه که بتلاطم امواج
صفات از بحر محیط ذات سیلاب تجلیات اسماء الٰهیه در انهار جویهای اعیان کونیه جاری گردد و میاه معارف ربانیه در جداول قوالب
خلیفه ساری شود و مستفیض شرب الماء الکثیر نماید هر آینه خود را سیراب تصور فرماید؛ لاجرم گوید که ما ریان شدیم؛ الحجر حسبتم
کلی آن شدیم؛ و اهل ولایت این مقام را ری میخوانند و صاحبش ریان و این مرتبه سالکی است که ناظر غایت نهایت بود و مکشوف او
حبوه ربانیه متناهیه و قابلیت روایت او بشود و بگذرد از ایام و شهور اعتبار کنند و تجلیات را مکرر مطالعه نماید اما عرفا
در این طریق اعتبار تکرار نکنند و لیکن بعبارت بدین خوانند و گویند ان الله یتجلی فی کل نفس ولا یتکرر التجلی؛ بحر ما راست
با با نفس بهد مستنامه هر نفس موج جدید؛ نزد اصحاب صوفیه و ارباب الٰهیه جمع اشارت است بحق بی اعتبار خلق یعنی اسقاط کثرت
اعتباریه از وحدت حقیقیه و تفرقه عبارت است از مباینت مظهر از مظهر بوجود و تمیز ظاهر از باطن بذات و گفته اند که جمع شاهد
نماینده و واحد است در مرایای متعدده و تفرقه اضافت عبودیت بعبد و جمع چرا اند که اثبات کثرت اسمائیه تفرقه است و نفی
تعدد و اسقاط اسمی جمع و گفته اند شهود وجود خود تفرقه و شهود وجود حق جمع و تفرقه میان اشیا کند و در اشیاء آینه متفرقه
مقامات و احوال ظاهر کرد و کثرت مراتب خلق به تفرقه بود و حقیقة عیان جمع عین تفرقه است زیرا که واحدیت که تفرقه با وجمع مرتبه

نشود و فی

جمع و فرق قال العین واحدة و هی الکثیر فلا تفرق ولا تجمع؛ و فرموده اند که فنا از جمع و تفرقه مقام جمع الجمع است؛ بگذر از جمع و تفرقه خوش باش
باش در جمع و جمع اوباش؛ و نزد ما ملاحظه وجود بشرط جمیع کمالات که لازمهٔ وجود است مرتبه واحدیه مقام جمع است و ملاحظه وجود
بشرط ان لایکون معه شیئی مرتبه احدیه و مقام جمع الجمع؛ در مقام جمع روشن است پس چو شمع؛ آنچه مخفی بود از ما در جمع جمع **فصل** زیادتی
در اصطلاح اهل الله یعنی صوفیه زیادتی ایمان است بغیب و یقین؛ اذا ما انزلت بالنور سورة؛ یزید المؤمنون بها سرورا؛ و علم الغیب
النفس کل علم؛ و کان العلم بجمیعه حضورا؛ از غیب در حقائق بر ایشان کشوده شد؛ نور کمال در نظر جلوه نمود؛ ایمان مراز یادتی بخشوده؛ علمی بگیر
بمن عطا فرمودند؛ قال الله تعالی و اذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما الذین امنوا فزادتهم ایمانا و اما
الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم هر آینه در مؤمن ایمان زیادت شود و در کافر کفر و لا بد است از زواید در
فرقتین و علم بغیب زیادتی ایمان بود و الکفار آن زیادتی کفر؛ مؤمنان را هست ایمان بر مزید؛ کفر کافر شد زیادت چون یزید؛
الغیب عنه ولی ایمان شاهده؛ فی حضرت الغیب و الغیاب بحضره؛ غیبت عبارت است از غیبت دل از احوال خلق و اهل الله در غیبت طبقه اند
غیبت عرفا غیبت است از خلق بحق و غیبت غیر عرفا غیبت است از خلق بحق و غیبت بعض از خلق بود بخلق اما محقق وجود را بجهة
احکام اعیان ثابته مشاهده سیفرماید اگر غایب شود از صورت حکم عاین در خود مشغول شود و بصورت حکم عین دیگر و اعیان و احکام
اعیان خلق ناجم غیبت محقق غیبت بود در از خلق بخلق در وجود حق؛ گر چنین غایب شوی حاضر توئی؛ در نظر منظور ما و ناظر توئی؛
فصل در بیان وجد و تواجد و تواجد استدعای وجد است؛ و تواجد دیگر است و وجد دیگر؛ تکلف را از کمال بجا آرد؛ و وجد وارد است که
از حق تعالی بر دل آید و باطن را از حینه خود بگرداند به احوالات و صفت غالب و صاحب وجد محجوب بود از حق موجود خود و تواجد اظهار صورت
وجد است از غیر واجد و عروس مراه پرده اهل تصوف ار تکلف نه تکلف سیرا و مسرت است؛ خود را با هر و جد نمائی و آن نه بار بر خیال کس بر
یاران چنان نه نکر باشد رسم شیخ کامل از احترام اهل وجد بر طریق موافقت و تواجد اگر چه حادث شد و تکرار اولی بود زیرا که
مراعات حق الله اولی است از مراعات خلق و وجد که در تواجد ظاهر شود در حکم وجد متخیل است و حکم آن وجد محقق بود در حضرت
خیال متخیل بوجود و متخیلا موصوفه بوجود و نتیجهٔ وجد صحیح مجهوله و نتیجهٔ وجد خیالی مفیده معلومه و هر چه در خیال متجلی شد متخیل بود
و مناسب خیال صاحب خیال و متخیل از آن که با وجود دار و صدق وجد و واجب بود بر متواجد بغیر تواجد خود نا معلوم اهل مجلس
شود که آن خیال بوده؛ واجد خالی ذکر وجد خیالی ذکر؛ وجد مجازی بیان وجد حقیقی نگر؛ وجود الحق یطلب وجود وجدی؛ فانی بالوجود
فنیت عنه؛ و حکم الواجد افنی کل شیء؛ ولا بد در وجدان او وجد کنه؛ و وجدان و الوجود طلب وجدی؛ بحال او بلا حال فنه؛ و کفته اند الوجود وجدان
الحق فی الوجد و وجدان وجود حق در وجد بحجب یسیر از اسماء الٰهیه بود که بر واجد در حالت وجد تجلی کرده باشد و واجد عالم الله تعالی
گشته لاجرم در زمان رجوع بعالم تمیز خبر گوید از وجود سامی و شهود محقق و نزد اهل وجد اختلاف وجود حق در وجد بواسطه
اسماء الٰهیه بود و بحکم استعداد کونیه و وجد صحیح عالیست و احوال مواهب حق و غیر مکتسب و وجد خیالی مکتسب تعالی رسید و ما را
فارغ ز شوق بعقل ز کرد؛ بگذرید وجد ما را فارغ ز ما و من کرد؛ اذا فاک عنک و رود امر نه؛ فذاک الامر لیس له خفاء؛ له حکم ولیس علیه حکم
نعم وله اللذة و الفناء؛ **فصل** جلال نعت الٰهی است در قلوب معرفه و تعظیم جلال صاحب جلال را بان اسم الجلیل ظاهر کرده و این اسم

اعجب الکلام است و مطرب عجیب و از حضرت جلال نازل شده و ما قدروا الله حق قدره و حکم او است لیس کمثله شیء و بیان مرتبهٔ حضرت
جلال است که سبحان ربک رب العزة عما یصفون و حضرت جلال را سبحات وجهیه است که محرق غیر بود و جمال کشف کمال الحق
سافر و لیس له الا الملک ساتر و جلال مطلق اگر تجلی فرماید در دار دیار نماند و هر صفتی از صفات الهیه او را جلالی است و جمالی تحقق
اگر در مرتبهٔ علو تجلی فرماید منتج نقصان و موجب حیرت بود و در مرتبهٔ دنو معطل انس ان الانس کامل است بین الناس ما یحتجون الشیء بجو(؟)
از الناس قال رسول الله ان الله جمیل یحب الجمال همه آیینهٔ جمال وی‌اند همه محبوب بر کمال وی‌اند بلکه همه او محب و محبوب است هر که غیر بیم(؟)
در خیال وی بند چون اعیان عالم مرایای اسماء الهیه‌اند و اسم ذات است با صفت معینه لاجرم در هر عینی اسمی بجمالی تجلی کرده و عالم در
نظر اهل شهود صورت حق است و حق جمیل مطلق و عالم بجمال او جمیل و محب جمال و محبت ذاتیه ذکر است و صفاتیه ذکر و محبت ذاتیه
اصل مجموع انواع محبتها است و محبوب حقیقی بمحبت محبوبیه محبوب خود و محب خویش است و الکلام و الافعال اشیاء [illegible] علم
حکیم علی الاطلاق است لاجرم همه اشیاء بر کمالند و جمیل بجمال کمال و در کمال حکمت است و امام غزالی قدس سره فرموده لیس فی الامکان ابدع من هذا
العالم معنی این سخن را بشنو صادقانه چابکانه بشنو یعنی انسان کامل که کون جامع میخوانند و آیینهٔ گیتی نما جمیع مجموع اسماء الهیه
و کمالات کونیه است لاجرم فی لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم بلکه هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه و هر اسمی من حیث
الذات حایز مجموع اسماء حق تعالی جمال پیش کمال اسماء در مرایای عالم تفصیلا و در انسان کامل اجمالا با بروز عینیه مشاهده میفرمایند
و هر آیینه جمیع محب جمال باشد و هو المحب و المحبوب و هذه مسئلة غامضة دقیقة فافهم لیس الکمال الذی النقص یعتریه ان الکمال الذی [illegible]
الموصوف کمال که قابل زیادتی نبود کمال ذات واجب الوجود است و الله غنی عن العالمین اما کمالی که قابل ازدیاد بود و وقوف انسان است
بر صور روحانیه بطریق احاطه و انسان که بر یک کمال دارد و حق تعالی دو کمال دارد کمال حیرت و کمال حسرت و ما در دنیا و آخرت بحاجت
قل رب زدنی علما طالب علیم طلب علم جاودان میکنیم بجان بشنو و جان میکنیم فصل رسم دو صد در اصل مجمل [illegible]
و حق تعالی در ازل قبل از وجود عالم در خارج عالم است بر عالم و اختلاف در شهود حق محال لاجرم تا ابد چنان باشد و هر [illegible]
و مقامی او را الخری و اشراز حیثیت ظهور در مظهر [illegible] رسم خوانند و [illegible] دال است بر صدق صاحب لا یشهد با مقام و رسم
گویند و بعضی مسمی رسم و بعضی مسمی رسم است و متغایر اند [illegible] رسم و رسم عبارت است ازلا در [illegible] حق و عالم [illegible]
صورت ظاهر کننده همه آثار او است [illegible] فصل بقا عبارت است از نهایت سیر السیر الی الله و بقا
عبارت است از بدایت سیر السیر فی الله و گفته اند که فنای فنا معاصی است و بقا بقای طاعت و گفته اند که فنا از رویت فعل
خود و گفته اند که فنا از خلق و در اصطلاح صوفیه از ادنی با علی است نه از اعلی با ادنی فیغنی ثم یغنی ثم یغنی کما یغنی الفنا و بلا فنا
و فنا از افعال مرتبهٔ [illegible] نیست که از افعال خود فانی باشد در فعل فعال لما یرید و فعل حق [illegible]
ان الذی [illegible] فعل واحد المعرفة لکن محجب الکثرة [illegible] فنا [illegible] از صفات مخلوقات از صفات خود اگر [illegible]
فنا حضرت [illegible] صفات او [illegible] در نظر که بینی نور چشم ما و صاحب فنا صفات مخلوقات مقید کشف
و شهود نباشد گرچه کشف و شهود او را است مطلق است و [illegible] شهود اما فنای ذات سالک آنست که معلوم

فرماید

متنوعه
فرماید که ذات او مرکب است از لطیف و کثیف و هر یک از لطافت و کثافت حالی دارد که مخالف یکدیگرند و لطیفه تو صورت [illegible] است و هیکل
تو ثابت بر صورت واحده اگرچه مختلف نماید بعضی عارفان شوی از ذات خود مشهود حقیقی حق را شاهد چه بینی از هر شاهدی و
مشهود از هر شهودی و اگر شاهد [illegible] فنا و مشاهده لطیفه که ذات او است میکند و غیر تو خود نمی بیند فنای او از وی باو است فانی
از غیر است اما فانی از خود هست نیست و زیرا که لطیفه او مشهود او است اگرچه هیکل او مفقود بود و اگر در حال این فنا هیکل خود
مشاهده مر نماید مشهود او خیال او است و مثال حال در این فنا حال ابراهیم بود که [illegible] اما نوع خاص از فنا فنای نسبت
مشهود حق و اگر در این فنا تحقق یابی و بحقیقت بدانی که هر چه می بینی و بحکم حق بینی هرچه بینی در هر شیء حق را بینی حق و حق فانی
شود و شاهد ذات خود تو هم فانی نگردی در این حال [illegible] حق شهود حق بود [illegible] مشهود کونی از اکوان اما نوع سادس
از فنا فنای از غیر حق بود و بحق در این فنا فانی را [illegible] مشهود نماید اما اگر در این حال حق را در شهود [illegible] نماید فانی نباشد
از نوع ما سوی الله و حق تعالی لا یزال در شئون بود قوله تعالی کل یوم هو فی شأن و اگر شاهد [illegible] که حق غیر [illegible] الاطلاق است این
عالم آن کمال شهودی [illegible] است والله غنی عن العالمین و در این مشهد [illegible] فرموده ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و در مشهد [illegible]
چنان [illegible] و کان الله و لم یکن معه شیء و در این مشهد [illegible] اشیاء [illegible] واسطه آیینه دیدیم [illegible]
باره [illegible] از فنا عدم شعور است بر فنا و این فنا از فنا [illegible] صاحب [illegible] در خواب خیالی [illegible] در
خواب و کمال مستی است آنست که از مستی خود چه خبر بود که چنین فانی شوی باقی نمانی باده و پیمانه و ساقی تو نی از فنا گفتم
از بقا بشنو [illegible] اگر داری از دو [illegible] بشنو و نسبت بقا [illegible] از نسبت فنا و منزلت فنا ادنی است نزد فانی و منزلت
بقا اعلا است نزد باقی و فنا نسبت است بعالم و بقا نسبت است بحق و در نسبت بقا شهود حق است و در نسبت فنا شهود خلق
فصل و بقا صفت جوهر است و فنا صفت عرض و الولی فانی فی الحق و باقی بالحق همه که او از خدا بقا یابد عمر جاوید [illegible] باید
انس نزد اکثر قوم از تجلی جمال بود و نزد بعضی از تجلی جلال و هو حق عندنا و انس با مباسطه حق است بنده را و این مباسطه در حجاب
واقع شود و در کشف هم جا باشد و صاحب حال انس با اسم جامع دارد و چون حال زاید شود آن انس [illegible] انس با جمال بود [illegible]
که اگر انس با اسم جامع داشتی بهر حالی که بودی زاید نشدی انس اگر با اسم جامع داشتی در همه حال [illegible] داشتی و تحقیق
آنست که انس با اسم جامع صحیح نیست بلکه انس با اسم خاص [illegible] باشد زیرا که اسم جامع جامع حقایق الهیه است و حکم او واقع
شود بر شخص [illegible] الله غنی است از من و تو [illegible] بود و و الله غنی عن العالمین اما هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است
از اسماء الهیه و حقیقت [illegible] انس از مناسبت [illegible] هر اینه قابل مناسبت قابل شود به انس و الا لا هر یکی در انس قولی گفته اند
که هر جذب لطیف سخنانند و اگر درویشی در خلوت انسی داشت و در جلوه زایل شد انس او خلوت بود و انس با افعال مرتبهٔ عوام
و با صفات مرتبهٔ خواص و با ذات مرتبهٔ خاص الخاص فافهم اما الجمال فهو بحسب ما کان [illegible] جلال الملک [illegible] اثر تجلی
جمال و جلال الهی است در دل صاحب دل این نعت ذاتیه حضرت الهیه و آن هیبت عظمت است که عارف در حال تجلی جلال جلال
در دل خود [illegible] بیند و چون غلبه کند نعت او زایل شود [illegible] او فنا فهم و اگر شخصی که [illegible] نعت فانی شد در حضرت الهیه

بشنو که آن صحیح نبود نزد ما فصل فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا یعنی چون جلال جمال ذو الجلال بر جبل تجلی کرده
کوه با شکوه خورد و مرده شد و موسی از هیبت آن عظمت بیهوش گشت • از هوش برفت و باز بهوش آمد • و جبل اگرچه بود دم شد اما
شموخ و علو از او زایل گشت صعقهٔ موسی ع شد در حق جبل بود باختلاف استعداد و جبل نزد اهل کشف و عیان حیوة دارد اگرچه روح ندارد
و صورت موسی ع بواسطهٔ روح تغییر نیافت و اسم انسان از او زایل نگردید بخلاف جبل • صورت و اسم او از جهت • چون روح نداشت
اسم از او زایل شد • اما در روان یکسان ره مایه شد • و کلام ارواح در اینجا غیر حکم حیوة است • تا وجود است آن حیوة است • و ارواح در اینجا
همچنان است که والی در ولایت که متصف است بولایت و متصرف در ولایت وگاه غایب از ولایت بالقیاد و الظرف در ولایت و متوفی
متصف بعزل و رجوع کرد والی ولایت بولایت علوی و متصف بعدالت و بصورت معزول و بمنزله غایب و هیبت عظمت هست و اگر
با تعظیم و عظمت بر حق اطلاق کنند بخلاف هیبت و خوف و قبض اگر وجود هست که منعوت بود بهر نعت و عظمت نعت جاه است
و حیوة نعت آلهی و هر آینه مظهر خود مظهر عظیم بود هرچه آن مظهر کریم بود شک ندارم که آن عظیم بود کما قال تعالی وتحسبونه هینا وهو
عند الله عظیم • هر ذره که هست منبر شکر بحسب خود است • زیرا که نزد خالق مخلوق او عظیم است • قال الله تعالی ومن یعظم شعائر الله
فانها من تقوی القلوب • مخلوق خدا همه نیکو میدارم • تعظیم همه بجان او میدارم • هر آینه که در نظر آرم • محبوب من است رو برو میدارم
الوقت ما انت موصوف به ابدا • فلا یزال الحکم الوقت مشهود • بدانکه وقت آنست که تو در آن در زمان حال و وقت امر است و جوی
میان دو عدم و قبل الوقت لها الحکم علیک و مدار الکشف علی ذالکم یعنی وقت و صفت است که چون غالب شود مغلوب آن حال نباشد
که با مری دیگر مشغول شود و قبض و بسط و حزن و سرور بقدر استعداد بود و قال الله تعالی وآتاکم من کل ما سألتموه یعنی هر چه بلسان
استعداد از شما طلب کنیم عطا فرماید قال الله تعالی کل یوم هو فی شأن هر آینه شیون حق در اعیان ممکنات ظاهر کرده و اگرچه ممکن
محکوم است بر احسان اما حکم میکند بامکان و اذواق هر دو بشان در وقت مختلف میشود باختلاف عبارت ایشان و اگر سالکی
در بحر قبض افتد باید که خود را بامواج دریا سپارد تا بکنار آید اگر بتکلف دست و پایی بزند • دم بدم فرو رفتن زیادت میشود •
وقت او بر طاقت مر شود • و دانسته که مجال قابلیت وقت نیست لاجرم هر وقت از اکوان بود و صاحب وقت کونی از اکوان
و بحکم قابلیت قوابل حق تعالی ظهور میفرماید در اعیان ممکنات و ظهور متنوع شاید بحسب استعداد مستعد ین و الله غنی عن العالمین
فصل اصول الحکم شریعت چهار است کتاب و سنت و اجماع و قیاس و عقل با بمفید کتاب و سنت و این هر دو اصل اند و علما اند
و صحت و دلالت اجماع و قیاس بکتاب و سنت و اگرچه اجماع و قیاس هر دو اصل اند اما در حکم منفعل اند و فرع احکام مشهود و نه
ظاهر شده از این حقایق اربعه و موجودات ممکنه ظاهر گشته اند از صفات اربعهٔ الهیه یعنی حیوة و علم و قدرت و ارادت
و مولدات ثلثه پیدا شده اند از ارکان اربعه خاک و آب و هوا و نار بود جمع کردن که چار یار بود و جسم حیوانی از اخلاط
اربعه بود و حرارت و برودت فاعلانند و رطوبت و یبوست منفعلات و حق تعالی فرموده ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین و چون ذکر منفعلات فرموده باید فاعلان حاجت نبود و اگر برابر همه و غیر برابر همه که ایمان ندارند بشرایع منزلت اما
نفس خود را از حکم طبیعت خلاص دهند بریاضت نفسیه و مجاهدهٔ بدنیه هر آینه فایض شود بر ایشان امداد ارواح علویه و لوح نفوس

این طایفه

این طایفه منقش کرده بنقوش حروف کتب خانهٔ عالم و قایق شوند بعیوب و با وجوه عیوب که از غیب سخن گویند و این نحو خبث
ریاضت است و ذوق ایشان ذوق روحانی و اهل اسلام اگر بریاضات نفسیه خود را مصفا و مزکا کردانند فیض مؤمنان روحانی
و الهی بود و آینه از زنگ هستی منزه بود هرچه بجاید چاپاران صیتمانی و اهل سلوک بود و قسم اند یا با استدلال سالک اند یا بریاضت لیکن
سالک با استدلال اگر تابع نبی از انبیا اند متکلم خوانند و اگر تابع پیغمبری نباشد حکما گویند اما جمعی که بریاضت سالک اند اگر نهایة ترتیب
و مقصد خود عقل فعال دانند از جملهٔ اشراقیین باشند و اگر انوار قدسیه دانند و مرتبهٔ صوفیه و اگرچه فعال کمال و بالغ عیب و علوم
مراحم او شود و در انوار قدسیه • و هم در دفتر شناوانی • ذوق بابی اگر نه ذوق بابی فصل معلوم فرماید که ولایت محیطه عام است
دایره کبری و فرموده اند الولایة احاطة بکل شیء و گفته اند که الولایة هی الفلک المحیط العام و نبوت از احکام ولایت است تا ترتیب
ولایت نیابند بمنصب نبوة نرسند و هر رسول نبی باشد لاجرم هر رسولی نبی و ولی باشد و هر نبی ولی لا بالعکس و رسالت مقام خلوت
در ولایت و ولی وجه با حق دارد و نبی وجه با ملک و رسول این هر دو وجه دارد و دو وجهی بر رسالت باشد هر آینه با نبوت کمال
اتم بود که با دو باد و کمال اکمل بود که با یکی اگرچه نبوت دون ولایت بود و فوق رسالت و گفته اند الولایة اعلی من النبوة
اذا جمع فی شخص واحد یعنی ولایت نبی اعلی است از نبوت او و نبوت رسول از رسالت او و رسالت ملکیه غیر منقطعه بلکه باقیه
بود در آخرت و بعد از دخول اهل جنت در جنت و اهل دوزخ در نار نبوت تشریع منقطع شود اما نبوت عامه باقیه باشد و حقیقت رسالت
ابلاغ کلام است از رسول برسول الیه هر آینه بعد از تبلیغ حکم آن باقی مانده و رسالت بشریه رسول قبول نفرماید الا بواسطهٔ روح قدسی ابی
که نازل شود برسالت بر قلب مطهر رسول بشر و اجیانا متمثل شود بصورت بشر کما قال الله تعالی فتمثل لها بشرا سویا تا رة بصورة دحیه
و گاه بصورت رجلی غیر معلوم کما قال تعالی اذ اطلع علینا رجل الحدیث و در آخر این حدیث رسول خدا محمد مصطفی صلعم فرموده هذا
الرجل جبرئیل • صورت و معنی سخن درباب • که زخدا بی زخود زمین دریاب • حق سبحانه و تعالی از هر نفسی از انفاس بنی آدم ملکی پیدا
فرماید و این ملائکه دایم در سیاحت اند و طالب مجلس ذکر و راغب مجمع واعظان و چون بمجلس ناصح رسند همه بر کرا ند کنند و گویند
هلموا الی بغیتکم • بشتاب که مجلس شریف است • این واعظ عارفان لطیف است • و رسول خدا صلعم فرموده اذا کذب العبد کذبه
باعد عنه الملک ثلثین میلا من نتن ما جاء به و واعظ باید که از کذب و ما لا یعنی احتراز نماید و هرچه فرماید بتحقیق آن کرده باشد
و عالم بود بر نصیحت آن و اجتناب نماید از طامات و از حکایات که امکان کذب داشته باشد بلکه وعد و وعید با هم برامیزد و از حی
و حقایق را مفید بود • سامع از لطف گوید سامع از قهر او • گریخته باشد که گوید سخن آن و عظ او باشد نکو • و متابعت هر تنزلان بود
نکند و مثل قصهٔ یوسف و داود و جنا و بلات فاسده و اهیه تغییر فرماید تا عوام مکره نشوند حاشا که انبیا نسبت ابتغاصی که
بهود میگویند صحیح باشد لعن الله الیهود بلکه واعظ صاحب مجلس خود تعظیم تعلیم تعظیم الله تعالی میفرماید و ترغیب متابعت محمد
مصطفی صلعم و مبانی نعیم جنت و الام و عذاب جهنم بعبارتی که معلوم و مفهوم عوام بود و مقبول خواص چنان فرماید • هر که را عزت این
امور بود • مجلسش مجمع حضور بود • و در باشد چنانکه گفتیم • مرد مؤمن سبز که در بود فصل ترک ترک است و زهد ترک
هر آینه ترک زهد امساک بود و هر که امساک میکند از رغبت ها مسوک بود و طایفه اند و طایفه بجانب ناقص ایکی قرا...

کمال فقر راجع است از مقام زهد بواسطه رضی که قائم است در نفس او • و رنج کثیر است و خواصه چهار است • زهد را در دو او نیارست
اما سالک اهل کمال با اطلاع عرفانی بود از معرفت و تجلی الهی در صورت بنا از کثرت و ضعف یقین و حب این آینه تمثال جمال محبوب
نماید • آینه پیش رو بمیدارم • دوست دارم چنانکه میدارم • و رسول خدا فرمود که رجل جاءنی اذ ذهب از عالم غیب بسوی او رب
انداخته برداشت و در جابه بجهد خطاب ملک و لباب سر رسید که الم اکن اغنیتک من هذا قال بلی فقیر الی من خیرک • مسالک
عارفان بهاران زهد زاهدان • آری مثنو نیند که آن بجهت هیچ نیست • و متاع دنیا قلیل است و زاهد اعراض از اند که نموده و طالب
لبیارات عقبات تاجر است که قلیل فانی به کثیر شد یعنی کثیر ثواب اخرویه فهذا عین القطع • این مرتبه زاهد عالم است که گفتیم اما زاهد
خاص اعراض جز او از غیر حق و تکبر میکند با ماسوی حق • خوش بود زاهد ار چنین بشد • منصب زهد اهل جنان بشد • مقصد وجود مرد را
جود خوانند واجب الوجود است و آن عطا قبل از سؤال سائل است • پیش از سؤال سائل ما را وجود بخشید • ما را وجود بخشید پیش از سؤال
سائل • و کرم عطا بعد از سؤال و سخا عطا است بقدر حاجت و این عطا حکمت است از حضرت اسم الحکیم قال الله تعالی و لو بسط الله
الرزق لعباده العالمین • جود و کرم و سخا اگر داری تو • باید که بدین صفت بکار آری تو • فصل استقامت حکمت ساریه است در جمیع اکوان
کما قال تعالی ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی • و استقامت ثبات حرکت معکوسه و استقامت ذوات اربع حرکت افقیه نبات
متحرک بحرکت معکوسه آب از اصول بفروع میکشد و بجو لذیذه منفعه و غیر لذیذه حاصل میشود و اگر حرکت حیوان بطرف علو بودی
و قائم بر رجلین مثل بشر راکب رفعت نام نیافتی و تحمل اثقال بر ظهر نتوانستی کرد و خالق حکیم بر شیئی بحکمت تامه بالغه شامله بحرکه
منفعه ایجاد فرموده تا آن حرکت واقع شود منفعت مطلوب • و حرکه در وسط مستقیم و از وسط حرکت عروج و حرکه نبوی وسط
حرکه نزول بملکیه و الهیه و حرکه عروج حرکه بشریه • استقامت در همه … • بکیفیات و چشم … • و اعوجاج قوس استقامت آنچ
انکجی راست کمان آمد تیر از آن راست برشان آمد • و حرکه بشریه … و بعضی مستقیمه است و حرکه نباتیه … معکوسه و عقلا منجمه
و حرکت ذوات اربع کذلک هر آینه هر آینه استقامت ساریه بود در جمیع اعیان از جواهر و اعراض و احوال و اقوال رب العالمین از حیثیه
ربوبیته بر صراط مستقیم کما قال جل ذکره ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم • استقامت … از هر شیء
او براه راست رفتن شد • حاصل شود مقام تحقیق الا … الحق سمیع و بصیر و بطش او باشد و متصف بود در حق بحق از بزرگی
حق و این وصف محبوبست و بنده محبوب محبوب حقیقی نگردد و تا متقرب نشود و مقرب نگردد الا بنوافل خیرات و نوافل خیرات بعد از
کمال فرایض صحیح بود و فرایض کامل نخواهد شد الا باستیفای حقوق آن • محبوب حضرت او محبوب زمان است • باشد حبیب حضرت محبوب
عارف آنست • فصل التصوف خلق فمن زاد علیک فی الخلق فقد زاد علیک فی التصوف تصوف تخلق است باخلاق الهیه
هر که او را باشد خلق صحیح • صوفی باشد لطیف از همه • و در تصوف شرط است که صوفی حکیم باشد زیرا که تصوف تام حکمت است
والتصوف فکله ادب و تخلق باخلاق الهیه موقوف معرفت تامه و عقل راجح و حضور و تمکین • اعراض ز غضب برای حاکم نباشد و باید
که قرآن امام صوفی بود و هر جا که حق سبحانه و تعالی ذات خود را بصفتی وصف فرموده صوفی هر حال کما باشد بدان صفت متصف کرده •
لاجرم صوفی بود دفعی • در تصوف صبر بود کافی و گفته اند الصوفی من لبس الصوف علی الصفا و اذاق الهوی طعم الجفا و نبذ الدنیا خلف و سلک

منهاج

منهاج المصطفی و قیل الصوفی عهده نه بوقی • صوفی با صفا و وفا دارد • امر از شاهان بود تصوف او کرد بین الام
ما واره • فصل کرامات خرق عادت است از غیر مقرون بتحدی • گاه باشد که نباشد که چنین و که چنان • گاه چنین هر چه چنین گاه فارغ
از جهان • و کرامات مرتبه ابرار بود و بر دو قسم است حسیه و معنویه و عامه طالب عارف کرامات حسیه اند مثل خبر را بیان کردن
و خبر از مغیبات کشف و رفتن بر آب و بر هوا و طی زمین و پنهان شدن از نظر و اجابت دعا و رجال اهل کرامات معنویه که خواص از
عباد اند عارف آنند در صلابت آداب شریعت است و تحصیل مکارم اخلاق و اجتناب از منهیات و امتثال بر ادا و واجبات در
اوقات و مسارعت بخیرات و ازاله غل و حقد و حسد از سینه پاکینه و احتراز از ظن بد در باره مخلوقات و طهارت دل از
جمیع صفات مذمومه و مراعات حقوق الله و رعایت انفاس خود در خروج و دخول و کرامات معنویه از مکر و استدراج مصون باشد
بلکه دلیل بود بر وفا بعهد و رضا بقضا الله تعالی و شرکت ایشان و ملائکه اند و انبیا و اولیاء اما در کرامات حسیه حکم است که مکر خفی
داخل بود و جنیان شریک و واجب است بر ولی تابع ستر کرامات همچنانکه اظهار معجزه بر رسول • در زمان طلب از جهت دعوت و
اجابت دعوت و الولی لیس بمدع • این کرامات حسیه … • … • فصل حافظوا علی الصلوات
و الصلوة الوسطی اگر چه اوقات خمسه هر واحدی که فرض گشتند و سطی بود اما امر الله از ابهام کشف فرموده از که صلوة عصر است
و اوقات اوایل صلوة اربعه محدود … است الا عصر که غیر محدود و … است و قریب به تنزیه بود از تقیید محدود و مغرب محدود بغروب
آفتاب و آن محقق است و محسوس و عشاء بغیاب شفق محقق بر شفق که باشد بر خلاف معلوم و اول فجر محدود بیاض معترض در افق
منتظره مستطیل بود محقق و ظهر زوال آفتاب و العصر لیس که … منزه است از حد و محقق لاجرم مناسبتی بمحبوب دارد
• صلوة العصر لیس لها نظیر • … الشمس لغایة الحبیب • فصل بعض از ابدال فرموده اند که شکر آن عبارت است از ازدیاد و نعم با عوض
و انقاد و حال … ادب بر حضور … برآنست که اگر منعم خوش شود نعمت زیاده نفرمودی و این قوم را بسیار دیدیم اعوذ بالله
ان اکون من الجاهلین • و بعض خواص … بزرگی … حال ایشان مؤثر بود در عالم و این طایفه مبتلای … مکر بودند و
خیال باطل داشته و میگفتند که اگر بر حق نبودی حال ما بر ما تغییر یافتی نعوذ بالله من المکر … مستقیم …
بعلوه • این … از مکر رب العالمین • از قول حق بجز ان چنین • دارد خیر الماکرین • اما نزد ما مکر آنست که حق سبحانه و تعالی
بنده را نعم کرامت فرماید و آن علم طلب علم نکند و عمل … او حرام کشنده بار روزی گشته عمل و اخلاص در آن عمل انعام نفرمایند • بارخ
که عطا فرما علم و عمل و اخلاص • علم و عمل و اخلاص ای رب که عطا فرما • فصل تجرید ترک دنیا تجرید است از سوی الله و تفرید تجرید است از تجرید …
تجرید نفی اضافت افعال است بجود و تفرید نفی وجود از غیر واجب الوجود و تجرید صوری از رسم فقر است و تفرید حقیقت مرتبه فقر است
و صاحب تجرید مجرد بود از لواحق خارجیه و مالک تفرید منفرد از علایق عقلیه و شاید که گوینده مجرد آنست که از حجب ظلمانیه منسلخ باشد
و منفرد از حجب نورانیه با تجرید از صفات و تفرید آن تجرید و تجرید ظاهر تجرید باطن • … • اما مجرد از
تجرید و تفرید نه مقید بود بقید تقیید و نه بقید اطلاق • مطلق از اطلاق و لا اطلاق هم • ای بی نیاز از وصف حضرت اطلاق هم فصل
هر چه دل شاهد آنست آن مشهود است لاجرم شاهد مشهود باشد • بلکه هم شاهد است و هم مشهود • شاهد از هر شاهدی … مشهود …

هر شهودی و شاهدی که از اعلی شاهد بود باشد حق است و غایب از خلق باشد خلق و غایب از حق باد در مرتبه شهود است
یا در مقام شواهد با جامع چنانکه منصف گوید اجتماع است اگر جامع بود خلق و حق را بهم گر می بینند • روز در شب شمس و هم قمر بینند • و اگر
واحدی از این دو باشد وجه حق است بعین خود • عارفان را فرش عرش خوانند • و اگر بمقتضای رایت ربی بر بنای حق را یکی بینند • عارفان
عرش را عرش می دانند • و گفته اند که تجلی واحدیت ممنوع است فافهم فصل آدم علیه السلام ابو الاشباح بنی آدم است و خاتم صلعم ابو الارواح • همه وی
ابنا است و در معنی پدر صورت است معنی بهیچ بر نکرد • و صفت آدم صفت حضرت الهیة باکمال مجموعه اسماء الهیة و کلیه فعله و اینه جامعه حضرتی
و مظهر مظهر ان الله خلق ادم علی صورته و مرآت جمال و جلال بر کمال کما قال جل ذکره خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و علم
وعلم ادم الاسماء کلها خلیفه انی جاعل فی الارض خلیفة مقصود خلافت آدمی است منشور ظهور پادشاهی است • و کمال عالم باطن
کامل بود و همچنانکه حیوة و کمال جسد بر روح • جان عالم اوست دیگران همچون بدن • جان عالم خواجست که سبب در بای سخن • و نسبت
اشیا بحق در دار دنیا از جهة باطن تمام است که از جهة ظاهر و آدم را بسبب نشاء بین برزخ بر مخلوقات خلافت و حکومت یافت • همه محکوم
و حضرتش حاکم • دین و دنیا بحکم او قایم فصل قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قال رسول الله صلعم ان لله تعالی سبعین حجابا
من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و وجه هر شیء حقیقة آن شیء است و سبحات وجه
انوار ذاتیه و هلاک مالک نبود و حقایق متصف بهلاک نباشند بلکه هالک عوارض اند از نسبت بعضی با بعضی حقایق امور عوارض
و هر آینه بحصول نسبتی نسبتی زایل شود و زوال آن نسبت را هلاک خوانند و محلی که آن عارض منسوب بود بوی بزوال آن عارض هالک
گویند و حقایق عالم علم حق است بعالم و هو المحیط هر آینه حقایق عالم الباقی باشند بلکه ازلی و ابدی باشند و بحسب عوارض دائما
در تغیر و تبدیل • در دنیا و آخرت چنان است • تغیر محققانه اینست • اشیا از وجهی که با حق دارند ابدا باقی و بوجهی که بخود دارند
دایما هالک • ما عندکم ینفد و ما عند الله باق • رندی مستیم و هم ساقی فصل اسم اعظم گوهری که بعالم اسم اعظم ذاتی و السلام زیرا که حق
سبحانه و تعالی معرفة این اسم را بر عوام مستور گردانیده لاجرم توضیح آن غایت اولیا بود و اهل ادب سر کرده اند خواص کشف کنند
و کشف کرده حق ستر نفرمایند و در این اسم خفی طرف مغرب است که محل اسرار است و این اسم سریست که اختصاص داشته و
شروق بمنزله خروجست بدار دنیا که خانه ابتلای خلق و عوام است و غروب بمنزله خروج از دنیا و دخول در آخرت و اشتغال
بدار بمنزله حضرت جمع • این اسم خفی بر جمیع خلایق ظاهر شود و همه را معرفت منازل و علم بسعادت سعدا و شقاوت اشقیا
حاصل گردد • اگر شخص معانی این اسم بیان کند غلط یاد داده از ذکری مشغول ازدی که بخشش خیزد فصل اسما که ظاهر شد
از حروف اسما اسماء الهیه اند اما اسم نزد اهل الله ذات است با صفت متعینه عارفانی که علم یاد دانند صفت ذات اسم را خوانند
لفظ الله اسم وی است آن یکی گنج و آن طلسم است و انبیت اسماء در حروف بود و انبیت حروف در انفاس و انبیت
انفاس در ارواح و انبیت ارواح در قلوب و انبیت قلوب در حضرت مقلب القلوب • مقصود و کنز اسماء حق بحسب ظهور و مظاهر
بود اما به نسبت با حضرت او همه اسماء او یکی باشند بلکه اسماء حق من حیث هو هو نه متصف به صفات اند و نه بکثرت و اسماء
که واقع شده بران تلفظ در عالم حروف و رقم در کتابت • اسم اسم و لیست دانی این سخن عارفانه گر خوانی • والف مبدء حروف است

ازحرکت

از حرکت مستقیمه و اشباع تمام بفرمایند و اعیان حروف ظاهر شوند در عالم عنصر که سبب اقربیت و حدوث و عناصر نزد بعضی حرکات
افلاک و قطع حرکات در جهت است منزل لسفر و صدور عالم از نفس الرحمن و نفس مناسب عنصر و عنصر منازل فلکیه متشکل می شوند
در هوای عنصری و نظام می گیرد و از عناصر مولدات ثلثه و صور ظهور می یابد و لام الف خطبت از بیان تنبیه بر قاطع در منازل یعنی
کواکب سبعه سیاره و سور قرآن منازل معلوم است و جامع آیات و آیات جامعات کلمات و کلمات جامعه حروف و حروف ظروف معانی
و نفس الرحمن بمعطی صور ممکنات وجود است همچنانکه نفس انسانی معطی وجود حروف بود و عالم کلمات الله از حیثیت این نفس کما
قال الله تعالی و کلمته القاها الی مریم و روح منه و کلمات آن نامتناهی است بحر اعیان اگر شود بحبر مداد کلی نوالد و این تقریر داد • در قلم
جاوید بنوشت عالم همچنانکه باقی بود مدار الکلام فصل صدور وجود مفاض عالم از جود و وجود واجب الوجود بود و آن عطا بی سؤال
سابق است و کرم عطا بود از سؤال و سخا عطا بقدر قابلیت بر او عطا و حکیم است که بحکمة بالغه اعطا می کند علی هر فردی ما اقتضی
سیرة بیه قال الله تعالی و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض فصل جود و کرم و سخا اگر داری تو • باید که هیچ صفت بکار آری تو
علم تصور معلوم است و اگر متصور تصور شیء کند آن تصوریه تصور تابع متصور نباشد و چون متصور ظرف غیر خواهد بود متصور
عین متصور بود و عالم در علم الهی موجود است و خواهد بود و علم او عین عظمت صفت ذاتیه • عالم در ذات او حیران شده • عقل کل
بیچاره سرگردان شده • با اعلم علما گفته اند و ما قدروا الله حق قدره و الحمد مخلوقات بکوبه سبحانک ما عرفناک حق معرفتک حب
کز ذات او نشاند غیر او • و حسابی نیست علم او را تو فصل یا ولدی اید لک الله بروح القدس معلوم فرماکه ولایت محیطه عامه است و ولایت
کبری و نبوة از احکام او بوجود و دانسته که هر رسولی نبی است و هر نبی ولی لاجرم هر رسول نبی و ولی باشد و رسالت خصوص مقام دو وقت
و رسالت ملکیه در دنیا و آخرت باقی اما رسالت بشریه در دار آخرت منتهیه بعد از دخول جنت و نار و نبوت تشریع منقطع و حقیقت رسالت
ابلاغ کلام است از متکلم به سامع بعد از تبلیغ لزام معجزه و ظاهر نبود بلکه نجد دریابد کما قال تعالی ما یاتیهم من ذکر من ربهم
محدث الا استمعوه و رسالت نعتی است متوسط میانه مرسل و مرسل الیه خویش رسولی که از خدا آمده این عطا از خدا یا آمد • رسول بشر
قبول نفرماید رسالت بشریت الا بواسطه روح قدسی امین که نازل شود بر دل مبارک او و گاه گاهی روح قدس متشکل شود بصورت
دحیه یا صورت رجلی دیگر و هر وحی که به مصحف نباشد از رسالت بشریه نخوانند اما وحی و الهام گویند و جبریل اسناد رسالت است
و موکل با مقام والسلام • بکسی که تو نبی معترف در آن • بشنو از من خویش بخوان و خوش بدان فصل قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا
ما کمتر که رو لطف خدای در توبه کس دو کلید در آی و توبه عبارت از رجوع است تاب و ثاب و اناب اذا رجع هر چه جز حق است ترا
ناچیز رو باز گردم از وی بحضرت او و رجعت علماء از معاصی الغفلة بود بموافقت قال رسول الله صلعم التوبة ندم و ندامت بر هر چه فوت
شد از طاعت و عبادت و توبه نزد فقها رکن اعظم است و نزد زهاد توبه ندامت است بر آنکه فوت شده و استغفار در عقب بر
گناهان اما توبه عالم بالله رجوع است یعنی از رجوع او بخلق اما رجوع عرفا اعوذ بک منک باز میگردم از تو با تو و باز گشتن از حق
باشد بحق و توبه مشروعه نادم از حزین همدم نشد اما توبة المحققین فلا ترفع دنیا و لا آخرة فلها البدایة و لا نهایة لها • توبه ما
گر کرده در دو سرا نیست او را نهایت پیدا • و اگر چه توبه درهای باب الابواب گفته اند اما مغفور لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک

وما تأخر فرموده واني استغفر الله في كل يوم سبعين مرة • اینچنین توبه را نهایت نیست • ابتدا کرم چه هست نهایت نیست • این رساله ٢٧ (٢٧)
تمام رساله بتوبه کردم ختم مثل این نسخه در ولایت نیست • مخزن الاسرار

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله الذي انزل على عبده الكتاب اي انزل الله تعالى بقدر قابليته واستعداده على سبيل التدريج والتفصيل بخلاف
الانزال وان كان نزول الحكم على قلوب الكلم دفعة واحدة لكن ظهورها بالفعل لا يمكن الا على سبيل التدريج • منزلا وجود نور انوار
وحي ضميرش مخزن اسرار • از دل روشن او چون مرآت • جلوه گر گشته تجلی ذات و صفات • در دلش سیر لطیفه بودی • به وسعتها تمام بنمودی • از
کلام قدیم کلش گو که خبر چون قدیم باشد او • با که تخصیص این کلام کنی • از چه رو سکینی که بود مطلق • باز فرق حدیث و قرآن چیست • و سخن از
کجیست این آن چیست • از چه شد آخر از کلام خداست • [illegible] • هم جواب [illegible] • [illegible] کون جامع که
حادث از لیست • مجمع فیضهای لم یزلیست • حادث است و قدیم همچه کلام • صورت و معنیست و باده و جام • مصحف جامع کلام الله
حضرتش منزل سلام الله • احدیت مجرد احد • از ازل هست بوده تا به ابد • لفظ او جام معنی او می • [illegible] • آینه ای هست
ازان بکمال مرتبه و جمال جلال • مجمع جامع الکلم ذاتش • هست سبع المثانی آیاتش • لوح ام الکتاب فرقانش • مقصد [illegible] از برای او
لاجرم قول او تمام بود • کلماتش همه بنظام بود • حکم و تخصیص آن سخن کند • از جهت [illegible] • همچنین دور رسولش خوارق • پی فعلی رسول مرسل
دان • وحی از جمع او بتفصیلش • آمده از برای تفصیلش • هر کتابی که انبیا گویند • جزوی از کل و فرع او بینند • بیانی که آن لسان حق است
گفته از حق سخن چنانکه حق است • چونکه چهره بدین آمده بیان • وحی خوانیم و آن سخن قرآن • هست الهام خاص حضرت او • سخنش را حدیث
قدسی گو • قسم دیگر حدیث او باشد • هر چه گوید همه نکو باشد • با خاصه فرستاد کلام منتخب در باب این سخن و سلام • یا الحق این که [illegible]
بروح القدس اعلم ان الحق في كلام الخلق ظهورا خاصا سواء كان ذلك الكلام عربيا كالقرآن او سريانيا كالانجيل او عبرانيا كالتورية و
قال امامنا جعفر الصادق سلام الله عليه ان الله تعالى قد تجلى لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون ولما كان هذا المعنى غير مختص بالقرآن بل هو
خاصية كلامه وتخصيصه بالقرآن لسبب ظهوره كاملا والفرق بين الوحي والالهام ان الالهام قد يحصل من الحق تعالى من غير واسطة الملك
بالوجه الخاص الذي له مع كل موجود والوحي بواسطة ولذلك لا يسمى الاحاديث القدسية بالوحي والقرآن وان كان الكل من الله تعالى
والوحي يحصل بشهود الملك وسماع كلامه وهو من الكشف الشهودي المتضمن للكشف المعنوي والالهام من المعنوي فقط وايضا الوحي
من خواص النبوة المتعلقة بالظاهر والالهام من خواص الولاية وايضا هو مشروط بالتبليغ دون الولاية • فرق است میان وحی و الهام
ان یکی خاص است این یکی عام • و بعضی از متکلمان گفته اند که کلام الله تعالی کلمات مفرد است بعضی امر و نهی و خبر و استخبار و نداء و بعضی
فرموده اند که حقیقت کلام خبر است و امر و نهی از قبیل اخبار است و اخبار الله تعالی متعلق نیست بزمان و مخبر عنه متعلق بزمان
و قبل مخبر عنه را باشد [illegible] و نزد اشعری کلام الله قدیم است و مجموع همچنانکه ذات او امر و نهی است و نزد ابن [illegible] که
در زمان [illegible] قاری صورت [illegible] کلام الله تعالی حروف و مجموعند وقال عبد الله بن مسعود كلام الله وان كان قديما لكنه لم يكن في الازل
امرا ونهيا وخبرا لعدم [illegible] فيها لا يزال كذلك وهذا في غاية البعد وعند العلامة عبارة عن التجلي الى الحدوث تعلق الارادة والقدرة [illegible]

ما في الغيب والحال كما قال الله تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون و در حقيقة القرآن هو المعنى القائم بالذات الذي
دل عليه هذه الحروف والاصوات واختلفوا في لفظ القرآن فقال قوم خلق الله تعالى صورة اللفظ على اللوح المحفوظ بدليل قوله تعالى بل هو
قرآن مجيد في لوح محفوظ • لوح محفوظ اگر [illegible] خوانند • دور نبود که کتب مینامند • وذهب قوم الى انه لفظ جبرئيل بدليل قوله تعالى
انه لقول رسول كريم ذي قوة عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين وزعم آخرون الى انه لفظ النبي صلى الله عليه وسلم بدليل قوله تعالى نزل به الروح
الامين على قلبك لتكون النزول على القلب نزول المعنى فيكون اللفظ لفظ النبي ص كما قال سنائي الحكيم • لفظ قرآن از لب پیغمبر است
هر که گوید حق بگفت او کافر است • و هر روحی از ارواح کامله کلمه ایست از کلمات الهیه بل جمیع موجودات کلمات الله [illegible] والاشارة
بقوله تعالى قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا • و چون هر چیز از اعیان
موجوده بکلمه کن موجود گشته اند اطلاق کلمه بر ان عین اطلاق اسم سبب شد بر مسبب فافهم والله اعلم • موجود منقسم بدو قسم است
نزد عقل • یا واجب الوجود و یا ممکن الوجود • ممکن دو قسم گشت یکی جوهر و عرض • جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقول • جسم و دو اصل او که
هیولی و صورتند • پس نفس و عقل اینهمه را یاد گیر زود • نه قسم گشت جسم عرض این دقیقه را • در حال گشت جوهر عقلی بنی نمود • پس کیف و کم
متی و مضاف و وضع • پس نفس اینست منفعل یا ملک و دو • اجناس کل نهایت معقولات عشر شد • نی گشته کم از این نی بر این دیگری فزود
پس واجب الوجود از این ده مقدس است • کو بود و هست و باشد و اینها یکی نبود • بدانکه چون حکما متقدم چون موجودات را نظر
کردند از سماوی و ارضی و روحانی و جسمانی بدانستند که موجودات ما سوی الله است و ما سوی یا بسیط است یا مرکب بسیط آن بود
که اجزاء وی بیکدیگر مانند و احد مرکبات بود چون آتش و باد و آب و خاک و مرکب آنکه از اجزاء مختلف ترکیب پذیرند چون پدر و فرزند و حیوان
و نبات و معدن پس در این جمله نظر کردند دیدند که قوت بالیدن و رستن داشت دانستند که جسم را اینها از خود نباشد و
همچنین در حیوان دیدند حس و حرکت یافتند در ان حس و اراده معلوم کردند پس نفس را دانستند که جوهر است بغیر از جسم
که نور و فیض اوست او را جوهر گفتند و باقی را عرض پس معقولات عشر نام نهادند یکی جوهر و نه دیگر عرض و بسیط معقول را
جنس الاجناس خوانند و عالم علوی و سفلی در نوع اوست دیدند جسمها را اندازه و مقدار در دراز و بالا و پهنا و سطح اما هر
یک بصورتی از شکل و وضع و نوع و لون و طبع این صفات را جمع کردند و جنسی گرفتند کمیت گفتند و در هر چیزها دیدند
که بوی بود سیاهی و سپیدی و گرمی و نرمی و درشتی این جمله را جمع کرده کیفیت نام نهادند چون نامها یافتند چون پدری
و فرزندی و استادی و شاگردی و برادری و شوهری و انبازی این نوع را جمع کردند و جنسی گرفتند و اضافه نام کردند پس چهار
یافتند چیز اول [illegible] چون بالا و شیب و چپ و راست و پس و پیش و میانه و کرانه و فلان جایی و امثال این جمع کردند و این
گفتند پس نامها یافتند چون شب و روز و ساعت و ماه و سال و پار و پیرار و فلان وقت و فلان جا نهاده این جمله جنس را متی
نامیدند و چون نامها یافتند چون با او و از او و بر او و نزدیک او و دراز بهر او و امثال این جنس را ملک خوانند چون نامها یافتند
چون بردن و بگشتن و بریدن و برفت و برگرفت و بسوخت و مانند این بفعل خوانند و چون نامها یافتند چنانکه شکسته
شد و ریخته شد و افتاده شد و امثال این جنس را انفعل نام نهادند پس جمله موجودات از این ده قسم بیرون نیست یکی قسم را جوهر

و نه قسم عرض و مقصود ازین تقریر آنست که موجودات را بطریق کلی بدانی و بدانی که واجب الوجود ازین ده قسم نیست نه
جوهرست نه عرض و جوهر و عرض در تحت امرند و باز گشت همه با مرست والیه یرجع الامر کله بسم الله الرحمن الرحیم
وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحد نوعی از انواع وجودند و وجود لا بشرط شیء غیر مقید است
باطلاق و تقیید و نه کلیت و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد بوحدتی که زاید باشد بر ذات او و نه کثیر بلکه اینها لازمه
اوست بحسب مراتب و مقامات و هو رفیع الدرجات • گفتم سخنی بگویم از او وجود جوش گفتا سخن نگنجد اینجا • اما بمقتضای
کان الله و لم یکن معه شیء و البشرط ان لا یکون معه شیء عند المحققان مسمی است بمرتبه احدیت که مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق است
والف الم اشارتست باین مرتبه است اما مرتبه واحدیت حضرت ذات است با جمیع اسما و صفات الهیه و اسم عند ذات است
با صفاتی متعینه معتبره و امهات صفات ائمه سبعه اند و این مرتبه الهیه و مقام جمع اند وجود است لا بشرط جمیع اشیا که لازمه اوست
از کلیات و جزویات در مقام جمع روشن شود و جمیع الحجر مخفی بود اند در جمع جمع و مرتبه واحدیت البشرط ترتیب مظاهر از اعیان
و حقایق بسوی کمالاتی که مناسب منصب استعدادات انسان باشد در خارج مرتبه ربوبیت و تعین اول که حقیقت انسانیه است حصول
او از تجلی ذاتیست در حضرت علمیه • لاح و اول همه اعیان • صورت اسم اعظم سلطان • نام باشد ... الف لام
جمع شد قرآن • مبهم ملک و ملکوت مبهم دانش • با مبهم محمدی بخوانش • اما انچه حقیقت وجود نه البشرط شیء و نه البشرط لا شیء هویت
خوانند که ساریست در جمیع موجودات • او لطیف است در همه ساری آب حیوان بکوی جاری • و من هب لطفه سریانه فی افعال الموجودات
و هو قوله والله خلقکم و ما تعملون و لا یری الاعمال الا من المخلوقین فلو لا لطفه لشوهد لیس اگر نه لطف او بودی هر آینه هویدا نبودی
او نور دو چشم است ولی از نظرت پوشیده بود مدام از غایت لطف و بشرط ثبوت صور علمیه در وی مرتبه اسم الباطن مطلق که رب
اعیان ثابته است و اعیان ثابته صور اسما الهیه اند در حضرت علمیه • نظری کن جمال جانان ... و البشرط
کلیات اشیا فقط مرتبه اسم الرحمن که رب عین اول است در خارج ... عقل اولست و ام الکتاب و قلم اعلا ... قضا بر داد قلم
با سم رحمن بنویس بر لوح قضا کن سبحان بنویس و البشرط انکه اسما در وی مفصله ثابته باشند مرتبه اسم الرحیم که رب نفس کلیه است
کتاب مبین است لوح قدر بخوان لوح محفوظ اما بشرط صور منفصله جزئیه متغیره مرتبه اسماء ارباب نفس منطبعه در جسم کلی که لوح
محو و اثبات است یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب اسما ارباب الماحی المثبت المحیی الممیت و البشرط انکه قابل صور روحانیه
و جسمانیه باشد مرتبه اسم القابل که رب جوهر هباست و کتاب مسطور در رق منشور شده ... و البشرط تاثیر ... مرتبه اسم
... که رب طبیعت کلیه است و البشرط صور روحانیه مجرده مرتبه اسم المدبر که رب عقل مجرد و نفوس ناطقه است ... نفس ناطقه را روح
خوانند آن مدبر که اسم او ملکوت روح اعظم صورت مجرد اوست الرکبات در روح منعقد کرده آن روح را قلب خوانند و روح با مطابقه
عقل کلی است و قلب مطابقه نفس کلیه صد جان بفدای آن جانان دل باد یا رب که چنین دلبر ... و البشرط صور حسیه جنسیه
مرتبه اسم المصور که رب خیال مطلق و مقید است خوش نقش خیالیست که بسته است مصور در دیده ما چون که نشسته است مصور
و البشرط صور حسیه شهادت مرتبه اسم الظاهر که رب ملک است • مالک ملک اسم الظاهر • در شهادت ظهور الاهر • اما مرتبه انسان

کامل جمع جمیع مراتب الهیه و کونیه است • من کل شیء لبه و لطیفه • مستودع فی هذه المجموعه • مجموعه مجموع کمال است که در روی ساقی بتوان
دید جود در ساغر ماهی • و عین اولست در علم و روح اولست در خارج • آن صورت است این مظهر است • که جمالی را تو بش تمام •
صاحب مرتبه نون و سلم • فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه و لا یثبت کونه الا بعینه فسبحان من تجلی فی کل شیء بابا اذا فتح ذلک الباب
وجد له عنده المکان نعت الهی فی العموم و الخصوص اما فی العموم فقوله الرحمن علی العرش استوی و اما فی الخصوص فقوله وسعنی قلب
عبدی المؤمن و اما عموم العموم فان یکون بحیث انه و هو قوله السماء و هو معکم اینما کنتم فذکر الاینیه و المکان فی الذوات کالمکانه
فی المراتب المکان عند القوم منزله فی البساط ... الکمال الذی جاز المقامات و الاحوال و الجلال و الجمال فلا صفه لهم و لا نعت و لا
مقام و اعلم ان عبور المقامات و الاحوال هو من خصایص المحمدیین و لا یکون المکان الا لاهل الادب جعلنا الله من علی بساط الالهیه مع
الانس الدائم و اصحاب الاعتدال و الثبات و السکون غیر انهم بسرعه الحرکات فی الباطن فی کل نفس و تری الجبال تحسبها جامده
و هی تمر مر السحاب من الاسماء الالهیه لهم المقام و المکانه الزلفی فی الیوم المشهود و السلام علی اهل الوجود قال بعض الکاملین
جزا بود ما بعهد علیه المتمکن • یاران چه مکان قدر خود میدانند • هر یک ز مقام خود سخن میرانند • تم هدایت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

(۲۸) ۲۹ الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب • و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه خیر الاصحاب باد لدی الابد
جمیع الارواح • معلوم فرماید که عین حقیقت انسانیه بحسب نسبت تقدم دارد بر جمیع اعیان ثابته در حضرت علمیه الهیه و حصول اعیان
از تفاصیل این عین و ظهور حقیقت انسانیه که مرات حضرت الهیست بتفاصیل در افراد عالم و در مرآت جامع انسانیه جملا کل الجمال فقط
لو حک جملا لکنه فی العالمین مفصلا • وجود عالم مستندست باسماء الهیه و انسان کامل مقصود کلی است از عالم و غایت در این و علت
غایه از ایجاد عالم انسان ظهورست و اظهار کما قال جل ذکره کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و حق تعالی
در همین جمال اسمی نمود و در عین انسان کامل که متصف است بجمیع کمالات وجود بتمام اسما تجلی فرمود • سزا و او با ونمود تمام
جام گیتی نما بود و سلام هدایة سالک بعد از کمال سلوک متخلق شود بمقام عقل مجرد و عقل او با عقول مجرده و روح او با ارواح
مطهره متحد گردد و اطلاع یابد بر علم عالم جبروت و مشاهده نماید که امور کلیه چگونه تنزل کرده و جزئیه محسوسه گشته و الصور طبیعیه
عنصریه ظاهر شده و بصورت انسانیه پدید آمده و عارفی که ادراک ... و کیفیت تنزل الهیه از مقام احدیت بواحدیت
و ظهور حق در جمیع مراتب مطالعه فرماید این است سعادت عظمی و مرتبه کبری رزقنا الله و ایاکم هدایة نفس رحمانی در حقیقت
تجلی وجودیست ظاهر از مرتبه الهیه مظهر اسم اعظم خوانده اند و نفس رحمانی را این مرتبه الهیه گفته اند زیرا که حافظه
احکام اسماست و احکام اسما صورت کلیه مرتبه الهیه و اول اثری که ظاهر شده از نفس رحمانی از اسم جامع الهی است •
بعد از آن از اسم کلیه چون الرحمن بعد از آن از اسماء تالیه آخر با سماء جزئیه که مقتضی اعیان موجودات مشخصه اند هدایة مقام
فنا در صفات نتیجه نوافل است و مقام فنا در ذات نتیجه فرایض و هر فنائی منتج بقائی • خوش حیاتی ازین بقا یابی • خوش تر
از آن بقا کجا یابی • کثرتی که در عالم واقع است محقق مطالعه حقیقت وحدت نماید و واحد حقیقی بصورت کثرت مطالعه فرماید و

کثرت اسمائیه مشهوده در عین واحده معقوله • نازل است این سخن نکو در باب • نظری کن به این در آب و حباب • و هویة الهیه بصور موجودات مستوره است و در قیامت کبری بیرون و به ذوات و الله الواحد القهار ظاهر شود • حق شود ظاهر صور گردد نهان • سایه پنهان آفتاب آید عیان • وجود مطلق در مرتبه احدیه مغفر اسمائیات و در مرتبه واحدیت متبرقع که انه لیس للاحدیة الا رداء الکبریاء فی
شجرها ثمر و قال سید الطایفه علیه الرحمة المحدث اذا قرن فی القدیم لم یبق له اثر اما اگر حق تجلی فرماید در مرتبه واحدیه یعنی در مرتبه
اسما و صفات کثرت مشهوده از غیب به شهادة آیند و در مرایای اعیان تمثال جمال بی مثال اسما و صفات بنمایند چنانکه میفرمایند
• ذات پنهان گشته پیدا شد به ما گر شود پیدا همه پنهان شود • هدایة حرکت موجودات غیبیه تجلی خاص بحرکت اعیان علمیه بود و حرکت
اعیان علمیه بحرکت اسما الهیه و اسماء الهیه بر صراط مستقیم و چون رب الارباب تجلی فرماید در حضرت غیبیه تجلی خاص از حضرت فاتحیه
اثر آن تجلی در صورت آن اسم ظاهر شود و آن عیان ثابته را در حرکت آرد و از حرکة عین روح را متحرک گرداند و از حرکت روح
نفس و صورت حسیه در حرکت آید و حرکت غیبیه و روحیه و نفسیه و حسیه اثر تجلی الهیه و اگر چه استناد آن حرکت با صورت محسوسه
بود ظاهرا اما باطنا منتهی بحضرت الهی شود خوش سماع عارفان در رقص ذوق داری چاچنان در رقص • این روح است نفس
جسم تمام همه رقصان از وولی در رقص هدایة حصول فیض اقدس از تجلی حبی ذاتی الهی است که موجب وجود و استعداد آن اعیان ثابته
در حضرت علمیه ذاتیه فیض اقدس وجود و استعداد مستعد از اسم باطن داد و این فیض اقدس است از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص
حقایق امکانیه اما حصول فیض مقدس از تجلی اسما و صفات بود و معطی وجود تجلی است در خارج بقدر قابلیت اعیان • باز فیض مقدسش
ز صفات • بر تو خواند تمامی ابیات • قال الله تعالی و اتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد • هر چه خواهی بقدر استعداد • حضرت اله
کریم خواهد داد و این مطابق با بود دایم • خواه در مصر و خواه در بغداد • هدایة انسان به نشأة اخرویه ابدی است و بوجود عینیه در حضرت
علمیه الهیه ازلیست و به نشأة روحیه کلیه اول عالم ارواح و به نشأة روحیه جزئیه سابق بر مبدعات و به نشأة عنصریه آخر موجودات
کما قال نبینا نحن الاخرون السابقون و قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری و این تنزلات از حضرت علمیه بغیبیه و از غیبیه
به شهادیه مطلقه باطوار متعدده کما قال الله تعالی و قد خلقکم اطوارا هر آینه جلی ازین صورت است نه حادث زمانیه انسان موجود بوده
باشد و عین ثابته در حضرت علمیه الهیه و بروح کلیه در جبروت و بروح جزئیه در ملکوت • که بدانی اول و آخر تمام • ظاهر و باطن تو باشی والسلام
هدایة هیولی کلیه قابل صور موجودات روحانیه و جسمانیه است و این جوهر هبا واحده و کثرت صور مشهوده جز ناید در عین واحد معقوله
هر یکی در آن یکی ظاهر نگر • یکزمان در چشم این ناظر نگر هدایة ان الانسان مخلوق بصورته ان الله خلق آدم علی صورته و فی
روایة علی صورة الرحمن و مراد بصورة معنویه اسما و صفات الهیه است و اسم اعظم است و در مرتبه احدیه عین صفات و جامع
جمیع اسما • آن نور که چشم اعیان دید • در جام جهان نما توان دید • اما عقل محجوب در ظلمات جسمانیه منغمس است و عاجز از دفع دهم و
شهادات • بحقیقت چو خویش را نشناخت • او خدا را چگونه بشناسد • چون نداند حقیقت خود را • حق را چگونه بشناسد • هدایة قلب
منقلب در صور و جوهر عین واحد • هر دم اندر اصابع رحمن • بهزاران صور برآید دل • قال رسول الله صلعم ان قلوب العباد بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و غفلا محجوبند ازین حقیقة بسببه صور

دهوی

ونقول ان انه تجلی فی کل نفس و لا یتکرر التجلی و غیب ما تجلی فی صورة مرتین و لا فی صورة اثنین • هر دم تجلی میکند • دل را جانی بیند
جانی بجا بخشد روان • از نور آن سید • قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب • صدر و قلب و فؤاد و دل در باب یک چنین
کفته اند اولی الالباب • صدر معدن اسلامست و قلب منبع ایمان و فؤاد محل معرفت و لب معدن توحید کما قال الله تعالی افمن شرح الله صدره
للاسلام و قال تعالی ما کذب الفؤاد ما رای و لب منظر توحید قال جل جلاله قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب صحت معرفت بتوحید بود و صحت ایمان بمعرفت و صحت اسلام با ایمان • هر که یابد این سعادت را تمام
دولتش جاوید باشد و السلام هدایة انوار دل صاحب دل نور معرفت است و نور عقل و نور علم بنور معرفت حق را مشاهده کند و بنور
عقل قبول حق و بنور علم عمل با حق و نور معرفت بمثل آفتاب و نور عقل قمر و نور علم کواکب و بنور معرفة ستر جدا کند و نور عقل ستر
شهود و نور علم ستر جهل • روشنی نور زنور الله بیش است • الخبان نور در جبینش پیش • جسد او نور و دل او نور کلام او نور و زبح
نور بعدی انه لنور من سبا • چشم مردم بنور او روشن • نظری کن بنور او در من هدایة اهل دل نفس نطقه را دل میخوانند
اگر مشاهده معانی کلیه و جزویه میکنند و قلب منقلب است میان عالم عقل محض و عالم نفس منطبعه در وجود و عند اکثر اهل احدیه
جمع دارد میان اسما الهیه بر سبیل تعادل و بر زخ است میان ظاهر و باطن و شعب کثیره دارد و از او منشعب انه قوی روحانیه
و جسمانیه دل مرتبه واحدیه است و روح صورت مرتبه احدیه و نفس ناطقه اگر عارف بود بمعرفت الهیه بوجه اجمال روح خوانند
و مطابقه عقل اول دانند و اگر بطریق تفصیل عارف شد دل گویند و مطابقه نفس کلیه • این چنین دل زاهل دل مجو سخن دل
با اهل دل بگو • دل با او ده چو بی کمال بشنو • خوش بود که دولت بود با او هدایة دل را پنج مراتب است مرتبه معنویه و مرتبه روحیه
و مثالیه و حسیه و مرتبه جامعه و هر مرتبه از این مراتب مظهر مبداء را که منبع احکام آن مرتبه است • صاحب مرتبه بود این دل خوش
بود که تر ابود و صاحب • هر دل او را پنج وجه است و هر موجه حضرت حق بی واسطه فیض از عطا میگیرد • فیض کمال دارد ما بین
و وجه با عالم ارواح دارد چنانکه اقتضای استعداد اوست از رب خود بواسطه ارواح استفاضه میکنند و وجهی مختص است بعالم
مثال و ازین عالم با حسب مقدار نسبت او از مقام جمع و بحسب اعتدال مزاج حسی و اخلاق او و انتظام احوال او در تصرفات و تفکرات
و حضور و موطنش و وجهی بعالم شهادت مختص باسم الظاهر و الاخر و وجهی با احدیه جمع که قریب است بمرتبه الوهیت معنویه
منسوبه باولیه و الاخریه و الظهور و البطون و جمع میان این نعوت اربعه • پنج وجه چنین روی خوش بشناسد • این حرف دل جمله
بو بر افتاده هدایة اوسع اشیا علم آلهی است و رحمة لا یتناهی و دل صاحب دل قال الله تعالی ربنا وسعت کل شی رحمة و علما و
الله بکل شیء علیم و رحمتی وسعت کل شیء و قال لا یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی فقط
گنجینه گنج جمله اسما • گنج دل تو است ای بابا فقط مظهر اسم اعظم اسم اعظم گفته اند و نفس رحمانی عین اسم جامع مناسب آنکه
مایده احکام اسمات و احکام اسما مع کلیه مرتبه الهیه و اول اثر که ظاهر شده از نفس رحمانی در جبات الهی اسم جامع است پیدا از آن
اسما کلیه الهیه الکه اسماء تالیه منقسم باسما جزئیه که منقسم اعیان شخصیه اند • کون جامع جامع اسما بود • چون طلسم جبا بود • که هر دو تر متیم از نما
بجو • راز کنز عین ما ازین دریا بود هدایة مقام فنا در صفات نتیجه قرب نوافل است و مقام فنا در ذات نتیجه قرب الفرایض • خوش جمالی ازین فضا بابی

خوش‌تر از این بقا کی یابی فیفنی ثم یحیی ثم یفنی کما یفنی البقاء بلا فناء و یحیی ثم یبقی ثم یبقی کما یبقی البقاء بلا بقاء فناء اول فناء افعال عبد است
در فعل فعال لما یرید و دیگر فناء صفات بتحقق تخلقوا باخلاق الله و دیگر فناء ذات بحکم کل شیء هالک الا وجهه گر زخود فانی شوی باقی شوی
در خرابات فنا ساقی شوی هر فنائی مستلزم بقائی است و فناء افعال مخلوق عبارت است از رؤیت بنده که بفعل افمن هو قائم علی کل
نفس بما کسبت غیر حق است از خلق عجب آنکه آن ظاهر شود و اکوان محل افعال حق اند غیر اگرچه ظاهر از ما بود در حقیقت غیر آن کتا
بود ان الذی شاهدناه فعل واحد بمفرده لکن یحجب الاماکنه بر دارۀ کاتب بر بیرون حرف کاین غیر و صحبت ظاهر است ازو من و فناء
مخلوقات چنانکه در خبر نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مروی است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده الذی یبطش بها و رجله التی یسعی بها این حدیث قدسی از
قول غیاث گرچه بلفظ از لسان مصطفی است اینچنین سمع و بصر گر او بود زان نظر سمع و بصر نیکو بود و تحقیق فناء ذات بنده در ذات
حق آنست که مار حجیل است و روح و روح متنوعه بصورت در هر دوی ... بصورت واحده اگرچه متبدد میشود با عراض یکذات
و صفات بیشمار است کوئی که ... و این قول الجواز بینا اگر رجال ... حق خود را چند صاحب این فنا باشد فانی از غیر حق
و فانی از اشیا همه حق چیز اول کما قال نبینا صلعم ... ابر جزئی داخر ... الف اند بر سر کوه برف را ... الف بیخ
بتاف و برف کو آخت اثر برف زرف هیچ نماند و فنا ... نسبت ... جزئی ... مناسب منصب خود
وای خود را آن منسوب گردانی حاشیه هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد علمیه که عین ثابته خوانند و عینی ... مظهر دارد در خارج
در روح صورتی دارد مثالیه و صورتی حسیه محسوسه و ارواح بصورت مثالیه ... توحید اصلی کما قال تعالی الست بربکم قالوا بلی
همه ارواح بلی گفتند همه خاک شرک در رفتند حقیقت قوة از قوی علی الاطلاق اوست و هو القوی المتین و قوت ملک و ملک
عارضی است لا حول و لا قوة الا بالله ... و عیسی ابن مریم ... جبرئیل مبعوث شده اند زیرا که در این مدت احکام
نشاء عنصریه غالب است بر احکام نشاء روحانیه و قوی طبیعیه مستعلیه ... غلبه و اختفای قوی روحانیه ...
... و حضرت رب العالمین ظاهرا باسم الظاهر و باطنا باسم الباطن ...
و قوة جسمانیه در دار دنیای فانیه ... در دار آخرت باقیه قوت بر کمال خواهد بود و اجابی زوال خواهد بود حاشیه قابلیت روح
الهی مستعدی است که مستعد باشد در وجود بحضرت واجب الوجود زیرا که حقیقت خویش معدوم بود و در حضرت
علم الهیه معلوم بود و حصول فیضان فیض اقدس بود و اعیان ثابته قوابل جمیع تجلیات الهیه اند و مستفیض از فیض اقدس
یعنی اقدس از کثرت شوایب اسمائیه و حقایق الکونیه که موجب وجود و استعدادات ... ثابته است در حضرت علمیه
و این فیض از تجلی حبی ذاتیست ... کما قال ... کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
اما فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور آنچه مقتضی استعدادات اعیان ثابته است در خارج و فیض مقدس
مترتب است بر فیض اقدس چون در فیض اقدس معلوم تابع علم و در فیض مقدس علم تابع معلوم عطاء فیض اقدس کاتب و عطاء
فیض مقدس کاتب ... و اتاکم من کل ما سألتموه ... الاستعداد اگر جانی به بزم آری زخم های بر ری ... و اگر جانیه

آری

آری جو ... حاشیه ... فیض مقدس ... نازل می شود از حضرت احدیت بواحدیت و از واحدیت بمرتبه عقلیه و
از عقلیه بروحیه و از روحیه بطبیعه کلیه بهیولی جسمیه و از هیولی بعرش و از عرش بکرسی و تنزل کند از مجموع سموات و از مراتب
طبیعه بجزئیات ... احکام جمیع مراتب ... کما قال تعالی کل یوم هو فی شأن ای کل آن هو فی شأن
از آن منسلخ شود ... معنویه و مراجعت نماید بحضرت الهیه و الیه یرجع الامر کله کما ابتدء منه فمنه جاء و الیه یعود و هو المبدئ و المعید
و اگر سالک ... و قطع بعضی منازل کرده اخرویه ... انسان کامل شده و دایره ... اولیه عین آخریه یابد
اولش عین آخرش باشد ... حاشیه روح انسانی کامل کلی است و قدیم بقدم زمانی و حادث بحدوث ذاتی
و روح منطبعه او و صورت جسمانیه حادثه زمانیه و بروح کلی متخلق باخلاق الهیه و مصور بصورت ان الله خلق آدم علی صورته
هر آینه ... الوجودی باشد متصف بصفات واجب الوجود ... قال امیر المؤمنین
و امام المسلمین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام انا النقطة تحت الباء ... خوش گفته ... سر ما از نقطه با
باز جو نقطه ... حاشیه نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه حقایق عالم در علم و عین
مظاهر حقیقت انسانیه اند و حقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم و عالم بظهور حقیقت انسانیه مسمی است ... و این حقیقت را دو
ظهور است مفصلا در عالم و مجملا در آدم ... اولا در صورت عقل اول بوده و ثانیا در صورت عقول و نفوس مجرده
ثالثا در صورت طبیعیه ... این حقیقت در همه ساری بود ...
حاشیه اسم جامع مشتمل است بر مجموع اسماء الهیه و مقدم است ... بر اسماء ذات ... مقدم بر جمیع مظاهر اسماء بحسب
مراتب و اسم جامع ... اعتبار ظهور ذات ... هر آینه مجموع مظاهر اسما مظهر اسم
اعظم باشند ... اشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه اما اشتمال این
اسم باعتبار ثانی از حیث مرتبه الهیه اشتمال کلی ... باعتبار اول اسم اعظم جامع اسما بوده مظهر او
جامع اسما بوده کل کمال ... ذات و کل کمالات اسماء الهیه و کمالات اعیان ثابته بحسب
ظهور تجلی کرده ... وجود مطلق ... کمالات موجودات
که متعدده اند بحسب انعکاس صور در آینه وجود ... از جمیع موجودات از حیث ذات و ظاهر در جمیع مظاهر بحسب اسماء و صفات
و عین واحد ... آدم
و کمالات حوا و کمالات ... عقول و نفوس مجرده ...
الهیه ... نقطه ذاتیه و نقطه صفاتیه
نقطه افعالیه ... الف ... حروف ... اول و کمالات
نعیان و کمالات مظاهر ... ذات ...
باشد ... کنت کنزا مخفیا الحدیث ... و علم آدم الاسماء کلها ... صفات

اموات اعتباریه و عالم بی وجود عدم و وجود حقیقی از لا و ابا برقرار خود • آمده شد در ظهور است و خفا اینجا در بیان نوی الکلام • ابله
یقول الحق و هو یهدی السبیل • مسافران اضافه صنفی در بر و صنفی در بحر و بر و مسافر بر دشمنی دارد و مسافر بحر دو دشمن
و مسافر بحر و بر ست همچنان مسافرت در بحر معقولات جان بحر عدد او ست و چون از بحر معقولات در بر مشروعات نظر کند سبب شده که
واقع شود این دو دشمن ترا بود ابد است نگذار از دشمنان که آن عنکبوت است • و دشمن مسافر بر که اصحاب ظلم هر زنده دید بتان بعادت و عادة
مسافر بر و بحر یکی صورت الحمد تجلی کرده اند بر وی دیگر ناوید آن تجلی هر که در تجلی حضور علی این اعلا و علم تسلم ماند • در تجارت
سود باید شمار • یادگار رحمت الله باد دار • تمام تم

(۲۹) ۲+

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة حالی و المعرفة راس مالی و الفقر فخری
و الحب اساسی و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی و العلم سلاحی و الحلم صاحبی و التوکل ردائی و القناعة کنزی و الصدق
منزلی و الیقین ماوای و الفقر فخری و به افتخر علی سایر الاعمال و فرموده که الفقر سواد الوجه فی الدارین و باز فرموده کاد الفقر
ان یکون کفرا و علما در این باب هر یکی سخنی گفته اند و سودمان نیز ازان رقم کرده اند و خلاصه این همه آنست که فقر حقیقی عبارت از
عدم تملیک است پس هر وقتی که فقیر بمرتبه رسد که او را اعلا تملیک نماند او را فقر حاصل شده باشد او را رسد که افتخار بر کاینات کند که رسول
بدین فقر فخر فرموده است نه بفقر صوری چه در مکه بسیار کسان بودند که بحسب صورت فقیر بودند اما عدم تملیک نداشتند و عدم تملیک
معنی آنست که فقیر را هیچ چیز نباشد که آن بحسب ملک با خود اضافت تواند کرد تا غایتی که از خود فانی شود چنانکه فرموده الفقیر لا یملک
الی شیء و لا یحتاج الیه شیء و این مقام وحدت صرف است چه هر وقت که اضافت ساقط گشت وحدت صرف شد چه هر وقت که
اضافه ساقط گشت وحدت ثابت شد که التوحید اسقاط الاضافات و از اینجا فرموده اند که اذا تم الفقر فهو الله اما آنچه فرموده اند
که الفقر سواد الوجه فی الدارین اگر تحقیق کند بحسب اینمقام همین معنی دارد که مراد از سواد فنای سالک است در دارین یعنی
در دار دنیا و دار آخرت زیرا که سواد ظلمت هر جا که آمده است بمعنی عدم و فنا آمده است که فرموده الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات پس معنی فقر حقیقی آن باشد
که فقر حقیقی ثابت نشود الا بفنای سالک در دارین و آن هم عدم تملیک است و اسقاط اضافات و آنچه اضافه بود ساقط شد و از وجود
خود و توابع آن اسقاط کرده باشد و او را هیچ تملیک نماند هیچ شک نیست که فقیر باشد و مرتبه فقر او را حاصل شده باشد یقین
روی دنیا و آخرت شود و قوله تعالی وجیها فی الدنیا و الآخرة و انه لمن المقربین و هر که بدین صفات مذکوره نرسیده باشد و دعوی
فقر کرده باشد سیاه روی دنیا و آخرت باشد قوله تعالی و اما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب
بما کنتم تکفرون و اما آنچه فرموده اند که کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی حقیقة همان فقر نزدیک است بکفر یعنی چون نهایت فقر
حقیقی آن عدم تملیک است و اسقاط اضافات آنچه مضاف است بوی پس آن چیز نماند الا وجود صرف و ذات واحد که آن وجود
حق است و این معنی اقتضای آن میکند که سخن گوید سبحانی ما اعظم شانی و دیگری انا بسیج جبتی سوی الله و دیگری انا الحق معلوم

کو در شریعت

کو در شریعت بحسب ظاهر کفر است اگرچه بحسب جامعیت طریقت و حقیقت حق است اما کو این نسخه بنام هم اذا جاوز شیئی حده انعکس ضده
تا بدین جمله سخن تمام است • روزه و بیان قوی شده است رسم از دست من عثمان بجهت العاقل یکفیه الاشارة چون نهایت فقر که
بداهة الوهیت و ربوبیت است موجب کفر نباشد لکن ار سالک صاحب حال باشد بر رفع وجود غیر و عدم تملیک جز موجب الوهیت
و بقاء ربوبیت نگردد بسبب بقاء و استغنا و نظر او در فقر گرداند که مقام التوحید صرف وحدت محض شده و ذلک المراد من الفقر بالاتفاق الی سبب
و الله اعلم بالصواب

ذا رسالة الالهام

بسم الله الرحمن الرحیم

(۳۰) ۲+

الحمد لله الذی خلق الاشیاء بنفس و نشر و دوق الاحیاء بحکمته و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و عترته الالهام
ابتدای وحی عبارت است از انزال معانی مجرده در قلب مجهول و سود ربات نوم یا یقظه و الهام وارد غیبی است که بر دل عارف آید
و او را دعوت کند بطلب غیر استدلال بر آیتی و شهود ارتفاع حجب ظلمانیه اعلا مرتبه مشاهده اعیان ثابته است در حضرت علمیه الهیه و اعلا
مراتب در سماع سماع کلام ملک علام ابد و وسط چون سماع غناء که در معراج و در بعض اوقات بقوله لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل بعد از آن سماع کلام الهی بواسطه جبرئیل دیگر سماع کلام عقل اول و دیگر عقول و دیگر سماع کلام نفس
کلیه و سماع کلام ملائکه سماویه و ارضیه و منبع این انواع از مکاشفات قلب انسانی است و نتیجه عقل شود و در استعمال حواس روحانیه
و حواس روحانیه اصل حواس جسمانیه است چون حجاب مرتفع شود • اصل با فرع خود بر آمیزد • این دو تن از میانه برخیزد • بیصر بکتب
بعض الذی ببصر بصر مشاهده نماید آنچه ببصیرت مشاهده میسر بود و این مکاشفات که در ابتدای سلوک بود اول در خیال مقید روی نماید
و بتدریج ملکه حاصل شود و ملکه مستقل شود بعالم مثال مطلق و اطلاع یابد که مخصوص است بعناصر بعد از آن صعود کند بسموات و بعد از
ترقی از سموات بعرش و کرسی عناصر شود بلوح قدر یعنی نفس کلیه الکاملة بلوح قضا یعنی عقل اول که صورت ام الکتاب است انکاه بعد
غایت در استواء دائم شود بعلم الهی و قال الله ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و اعلم علماء عالم در ضمن این عالم فرموده علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل • هر که نه چنین شود عالم نا بوده علم نه بوده این الهام فتح بر دو قسم است فتوح و نفس و فتح مطلق تام است نفلا
و عقلا و شرعی و رسوم که معطی معرفت وجود است بی واسطه نفس معتق و صاحب دل این مرتبه را الهام خوانند اگر ظاهر شود
از معنی معانی غیبیه و اگر روح بود از ارواح مجرده یا عینی از اعیان ثابته بحسب مرتبه قلبیه و محقق در مرتبه شهود روح شنیده
به القا است که شهود ارواح سموات سبع و ارض سبع و در این مرتبه بی واسطه معانی غیبیه از حضرت الهیه می یابد و بر دیگران افاضه
مینماید • این مرتبه کمال اقطاب بود • یاری داند که او در اصحاب بود الهام اگر سالکی عطیه از حق یا بی واسطه قطبیت و این مقام
ملکه کرده و بعلم و علمناه من لدنا علما مشرف شود • عالم که در حق مبتلی باشد تو کجا شنیدی و هر شی باشد • و اصح و اتم مکاشفات حاصل
صاحب مزاجی است که مزاج او نزدیکتر بود باعتدال تام چون مزاج انبیا و اولیا علیهم السلام و فرق است میان وحی و الهام الهام
بی واسطه ملک بود اما وحی بواسطه ملک بود و لهذا حدیث قدسیه را وحی نگویند اگرچه کلام الله است و حصول وحی بشهود ملک
بود و سماع کلام او و آن از کشف شهودیست که متضمن کشف معنویست و الهام از کشف معنوی فقط و وحی از خواص نبوت است
و الهام ملکه علم از خواص ولایت و وحی مشروط بود به تبلیغ و گفته اند که الهام نیز حجت است و گفته اند که حجت نیست و گفته اند که

الهام جهت است بر علم فافهم و فرق است میان واردات رحمانیه و ملکیه و جنیه و شیطانیه و تمیز آن متعلق بمیزان کشف ٭ واردات
اربعه بشد بش الکشف ٭ به ترازوی معدلت بر کش الاعلم هر اسمی از اسما الهیه صورتی دارد در حضرت علمیه الهیه که آن صورت معقوله را
حکما ماهیت کلیه گویند و اهل الله اعیان ثابته هر عینی صورتی خارجی دارد که آن صورت روحانیه را مظاهر موجودات عینیه خوانند و هر اسمی مربی
مظهر خود است و مظهر مربا و حقیقت محمدیه مظهر اسم اعظم و این اسم مربی عالم است بظاهر تربیت ظواهر عالم و بباطن تربیت
بواطن عالم و ربوبیت او بخلاف رب الارباب ٭ است خلیفه آنکه در باب ٭ بحکمت وی ... در باب الاعلم اسم جامع مشتمل است بر جمیع
اسماء الهیه و متجلی است در اسما و اسم بحسب مراتب الهیه و مظهر او را تعین است بر جمیع مظاهر اسما و اسم اعظم باعتبار ظهور ذات
او در هر واحدی از اسما تمام مظاهر اسما مظهر این اسم اند ٭ مظهر و مظهر را چنین دان ٭ نسخه کائنات بر خلاف الاعلم حقایق عالم در
علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع الهی و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی و این جمهور
اسرار الهیه در حقیقت انسانیه ... خلافت یافت و ظهور حقیقت انسانیه او در علم صورت عقل اول و عقل اول صورت اجمالیه
مرتبه عمائیه و در حدیث وارد است که اعرابی از حضرت رسالت سؤال کرد که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال فی عماء
ما فوقه هواء و ما تحته هواء و قال ع اول ما خلق الله نوری و نورا عقل اول را خوانند ٭ عقل اول نور او دانند ٭ باز در صورت
نفس کلیه و در صورت طبیعت کلیه و در صورت هیولی کلیه و در صورت جسمیه بسیطه و مرکبه ٭ در همه آیینه بنموده جمال ٭ خویش
جمالی بر کمالی بی مثال ٭ و حقیقت انسانیه را ظهورات در عالم تفصیلا و در عالم انسانی اجمالا و اول مظاهر او در خارج روحیه
مطابق با صورت عقل اول دیگر قلبیه مطابق با نفس کلیه باز بصورت نفس حیوانیه مطابقه با طبیعت کلیه و بصورت دخانیه
لطیفه که نزد اطبا مسمی است بروح حیوانیه مطابق هیولی کلیه و در صورت دمویه مطابقه جسم کلی باز در صورت اعضائیه
مطابقه اجسام عالم کبیر و بر این تنزلات در صورت انسانیه مطابق است میان نسخه کبیر و صغیر و این از تدبیرات الهیست
در مملکت انسانیه هرچه در عالم کبیر است مثال آن اینجا است که چه این عالم صغیر است بنام آن کبیر است ٭ فمن ثمه و ما ثمه ٭ و ما
ثمه ثمه ٭ فمن فلا عمه حصه ٭ و من فلا حصه عمه ٭ روح اعظم عقل اول خوانش ٭ مظهر نور محمد دانش ٭ و روح انسانی از حیثیت
ربوبیت ... بلند پرواز که بطوایع ادراک عقلیه و شبکه مسائل نقلیه قید و صید خوان کرد و بدیده کشف و عیان جمال بر
کمال ان خوان دید ٭ نور او را جز او که بیند ٭ بدنه چنین توان [illegible] ٭ و این روح انسانیه ... جوهر مجرد است و از عالم
ارواح مجرده مغایر بدنست و قائم بذات خود و غیر محتاج به بدن در بقا و قوام اما در آن روز که بدن ظهور سازد است و مظهر کمالات
او در عالم شهادت ٭ محتاج بود بصورت خویش ٭ خواهد شاهد است خواه در لبس الاعلم الله تعالی او را تجلیات ذاتیه و اسمائیه و
صفاتیه ... و اسما و صفات را دولت ظهور در مرایای مظاهر در دار آخرت بارتفاع حق تعالی بود بوحدت حقیقت ظهور فرماید
و محقق این تجلی روح اعظم است و در هنگام این تجلی روح فانی شود و بقا روح تمام مظاهر فانی گردد قال الله تعالی و نفخ فی
الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و در رجعت باصل خود مراجعت فرماید کل شیء یرجع الی اصله
و قال تعالی و لله میراث السموات و الارض و قال جل جلاله کل شیء هالک الا وجهه و این حال بزوال تعینات خلقیه بود

وفنا و بقا

وفنا و بقا عبودیت در ربوبیت چون تعینات وجود با تعین وجود خود بود و بظهور دولت مرتبه احدیت از کثرت معقوله محو
معدوم شود چون الزام تعین قطرات در زمان وصول بدریا که تعین نیابد جدید در آفتاب قال الله تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا
اول خلق نعیده ٭ تو محو کن آب تا بدید شد ٭ اسم و رسم حجاب تجلی شد الاعلم صاحب نظر که عین او کثرت است بنور ایمان و دیده دلش منور
بظهور ضیاء ایقان داند تا اعیان عالم متبدله و تعینات کون متزایده مشاهده نماید کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید ٭ موجود و معدوم
در هر حال ٭ قدرت اوست قدرت بکمال ٭ و در مرتبه احدیت تجلی ذاتی متصف بفنا است و در مرتبه واحدیت تجلی اسمائی متصف و فنا
فنا و لقیامت بنور واحد قهار ٭ و سمع ... چنین بشنو ٭ هرکه کرد این چنین بشنو الاعلم بحکم مشتمل است بر وحدت حقیقیه و آن ... مطلق
اما کثرت علمیه اعیان ثابته اما مظاهر حقیقیه است بکثرت و ظهور اسما و صفات از حیثیت خصوصیت موجبه تعدد است و چون هر اسمی خصوصیتی
مخصوصه دارد کثرتی لازم اسماء است و هر اسمی طالب ظهور و سلطنت خود لاجرم نزاع در اعیان فاجبه جامعه شد و این واسطه حضرت سلطان
سرا پرده قدم فرمود که مظهر عدل حکم ... تا میان اسما حکم فرماید از برای نظام عالم در دنیا و آخرت و حکم این بحکم رب الارباب است و این
حاکم عادل است که السلطان ظل الله فی الارض و قال ع لحکم عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و این حکم بر حقیقت است و
قطب ازلی و ابدی و آن حقیقت محمدیه است صلعم چنانکه فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و انبیا و باقی علیهم السلام حاکم بوده اند بر جهان
مظهر اند بنیابت بر حقیقت و انبیا با شرع اند چون مرسلین با غیر شرع اند چون انبیاء بنی اسرائیل و نبوت مخصوص است بظاهر و انبیا اثر کنند
در صورت و جهات و تفرقه در مظاهر خلق با یکدیگر که مقدر است جدا شدند کما قال تعالی لا نفرق بین احد من رسله اما در مرتبه بحسب حیطه
تامه و غیر تامه جدا شدند از همدیگر صلوات الله علیهم اجمعین و نبوت انبیا واجب است از مشتمله بر دو امر متنافیه متفاوته در حیطه ٭ در نبوت نگنجد
خوش گفته ایم ٭ که در تحقیق بگو سخنی ایم ٭ در ولایت هم سخن خواهیم گفت ٭ که هر حرف لیس خواهیم سفت الاعلم هر فیض که از فیاض مطلق بغیر حق تعالی
و تقدس بظاهر خلق رسد از علوم و قدرت بواسطه باطن بود و باطن نبوت است یعنی ولایت ٭ و ولایت منقسم بعامه و خاصه و ولایت عامه
مشتمله بر جمیع مؤمنان و مؤمنات بحسب مراتب کما قال تعالی الله ولی الذین آمنوا الآیة و ولایت خاصه مخصوص بالکاملان فانی است و عارفان
که محو گردند در حق و باقی بحق و تخلق باخلاق الله ... الاول در این مقام فاجهت بشریه بود و در جهت ربانیه و خند قبل از اتصاف بولایت
خاصه مبدء افعال خود است اما بعد از اتصاف بمقام ولایت خاصه مبدء از حیثیت جهة الالهیه کما قال فاذا احببته کنت سمعه و بصره
الحدیث و این مرتبه تحقق است باخلاق الله ٭ متخلق بخلق او باشد ٭ خلق و خلقش همه نکو باشد ٭ و چون حقیقت غالب شود بر جهة
خلقیه کانه متوالی سلطنت بصفات الهیه و تنزلات بوده ... محبت ذاتیه بود و محبت ذاتیه در سر حقیقت انسانیه مستور است
و ظهور آن موقوف است باجتناب از محبت غیر محبوب و چون ولی متخلی شود از تعینات حقیقیه محبت ذاتیه و متصف بصفات ربانیه
در ولایت آن ولی والی بود منصب او چون علی عالی بود و نبوت محدود است و ولایت دایمه و ولایت شامله انبیا و اولیا است
و این مقام اختصاص الهی است و اول ولایت انبیا سفر است از خلق بحق بازاله تعلق از مظاهر و اغیار و خلاص از قیود و استتار و عبور
از منازل مقامات و حصول بر مراتب و درجات و مجرد علم یقین که لطف شهود دیگر سالک باین مقام وصول ملکه فنا و شاهد باید
در شهود و محو عابد در معبود و عارف که وصول او علم بود یا شهود در محو ... بعلم و شهود ٭ ساز ما از کرم چه بنوازد ٭ لطف ...

بنده را اولی سازد الهام اسماء الهیه را صور معقولست در حضرت علمیه غیبیه وحق تعالی عالم بذات در اسما وصفات خود ازلاً وابداً
واین صور معنویه را حکما ماهیات کلیه میگویند واصحاب صوفیه اعیان ثابته میخوانند واین صور مستفیض اند از ذات الهیه بفیض اقدس
یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه ونقایص حقایق امکانیه واین تجلی اول را تجلی حبی ذاتی گفته اند ومقتضی طلب مفاتیح الغیب
فیض اقدس ذاتی است وفیض مقدس اسمائی وحصول اعیان با لوازم در خارج بفیض مقدس آن یکی اول این یکی آخر آن یکی باطن این
یکی ظاهر واولیت وباطنیت ثابته بوجود علمی است وظاهریت وآخریت ثابته بوجود خارجی اولا در علم وثانیا در عین واعیان منقسم
باعیان جوهریه وعرضیه وجوهریه متبوعه اند وعرضیه توابع آن یکی این دو را موجود کرد عالمی را وجود پیدا کرد الهام اعیان ثابته باعتباری
که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه نسبتشان باسماء نسبت ابدان اند بارواح وباعتباری که حقایق عالم اند نسبتشان بارواح نسبت ارواح اند
با ابدان واسماء الهیه نزد اهل الله ذاتست با صفتی معینه ذات وصفت هر دو اسم در باب علاوه شود وهر دو قسم در باب
ومجموع اسماء الهی ذات واحد بود وبصفات متعدد داما اعیان ثابته بود در حضرت علمیه الهیه ومعدوم در خارج وحضرت جواد در
خزاین جود بگشود وهر عینی را خلعت روحانیه انعام فرمود وبعد از آن تشریف مثالیه وآخر خرقه حسیه هر عینی بصورت اسمی شدند
از اسماء الهیه وهر عینی مشرف اند بتشریف روحانیه ومثالیه وحسیه جود او بخشید عالم را وجود ورنه عالم را وجودی خود نبود
الهام عالم مثال عالمی است از جوهر روحانی شبیه بجوهر جسمانی واین وجه محسوس است ومادی ازوجه نورانی شبیه است بجوهر عقلی
مجرد از جمیع وجوه نه جسم ترکیبی است مادی نه جوهر عقلی مجرد بلکه برزخ است میان جواهر مجرده لطیفه وجواهر جسمانی کثیفه وهر معنی
از معانی وروحی از ارواح را صورتیست خیالیه در عالم مثال جمالی نموده اند نقش خیال خود مثالی نموده اند وفرق میان
[illegible] بقوت خیالیه محقق مشاهده فرمایند در عالم روحانی وحکم از صور محسوسه که ظلال صور خیالیه اند حکم کنند وعارف
بفراست گفته عارفانه حکم فرمایند فهم فرما این تفاوت والسلام الهام کشف رفع حجابست چنانکه گویند کشف المراة وجهها
برقع از رو برکند آن مانع چشم نور که روشن است روشن بینی از روی لغت رفع حجابست ابدیست اما در اصطلاح صوفیه
عبارتست از اطلاع معانی غیبیه وامور حقیقیه وکشف معنویست بصوری اما صوری در عالم مثال بود واز طریق حواس ظاهر
سخن کشف عارفان در باب کشف کشاف روان در باب بطریق مشاهده بود وچون رویت کاشف صور ارواح متجسده و
انوار روحانیه بطریق سماع کما قال الله تعالی وکلم الله موسی تکلیما یا بر سبیل استنشاق بود وآن تشمم است بنفحات الهیه وتنشق
بنفوحات ربانیه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها وقال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من
قبل الیمن یا بر سبیل ملامسه کما قال صلعم رأیت ربی تبارک وتعالی فی احسن صورة فقال وضع اکفه بین کتفی فوجدت
برد انامله بین ثدیی فعلمت علم الاولین والآخرین یا بطریق ذوق کما قال ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی واین جمع تجلیات
اسمائیه مجتمع شوند ومنفرد که میخواهی که عارفی در یابی میکوشی که کشف معنوی در یابی الهام حقیقت انسان کامل برزخیه
جامعیت میان احکام وجوب واحکام امکان واو را جامعیتست برطرفین عارف به ذاته دایم ابدی ومتصف بصفات سرمدی
واو را اولیت وتقدم است بر موجودات واخریت از حیثیت انتهاء الاحکام باقیست وجوب لذاته امکان ظاهر وباطن بپیدا میدان

از سر ذوق این سخن در باب کهف عارفان خوشتن میخوان الهام انسان جامع مراتب الهیه است با غالب برحقیقت واحکام ظاهر اکوان
با غالب بر حقیقت واحکام باطن جامع مستم اورا جامعیت ظهور وبطون است در درجه اعتدال ومقام برزخ اعلا منصب نقطه وسطیه
اوراست وباین نقطه متعین شود وجوب وامکان همه اشیا با او بود ظاهر همه اسما از او بود پیدا این وآن هر دو جمع کرده بهم کوی جامع
جنین بود بجان اولیت آدم از حیثیت معنی واخریت از حیثیت صورت وجمع میان حقیقت وحدانیه که مجمع احکام وجوب است وکثرت
که مجمع احکام امکان است واین کنه از کل به معرفت الهیه وان ثابته بود در باب سابق عارف شوی بر مراتب اسماء الهیه و
تفاوت درجات اسماء وتفاوت درجات موجودات وستر قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها وستر خلافت یعنی جمع میان وحدت
وکثرت ومعرفت ستر امداد واستمداد معرفت ستر ظهور معلومات الهیه بصور عالم وستر قوله صلعم ان الله خلق آدم علی صورته وحکم تفاوت
استعدادات قابلیه کلیه وجزویه اصلیه وفرعیه این همه معرفت شود حاصل که بعد از آن بحور واصل الهام نور حقیقت اشیا ممکنه معلوم
کرده اما باشیاء نور حقیقت دانسته شود بلکه او نور وارد که عین ذات حق است ومنزه ومقدس است از اضافات ودر روایت است
که سایلی از حضرت سید عالم سوال کرد هل رأیت ربک قال صلعم نور انی اراه یعنی ممکن نیست رؤیة نور مجردیست در مراتب ادراک
نورانی بی اضافت کجا توان دید وحق تعالی جای نور در وجود در مراتب در مظاهر ظاهر فرمود والله نور السموات والارض وبعد از ذکر
مراتب تشبیه گفت یعنی الله نور علی نور چون بر اصمعت نور او بضیا نور او شد بعالم سید او فقال الله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء
بیت در مظاهر نور او پیدا شده هرکه دیده هیچ میشید شده ادراک نور حقیقت باعتبار تجرد وذات از مظاهر ولب واضافات متعذرست
اما در مظاهر ممکن که الشمس یمنعک اجلالا وجهها فاذا اکتست برقیق غیم امکنا در دیده نور بی ظلال کی کان نور بی نور او نتوان دید
آن نور ندید هیچ دیده وان دیده که دیده انچنان دیده الهام نور حقیقت مراتب اولی مشارکت با وجود محض در مراتب ظهور
حقیقت مطلق بسبب اختصاص بجمع زیرا که نور از ظهورست واظهار وهر دو از او وجود وعلم ونور از حیثیت وحدت مرای وحدت
مجرد ومیان اثبات تقدم باشد در حضرت احدیه ذاتیه اما در مرتبه واحدیه متمیز شود ومتعدد معلومات از حیثیت تعلقات کلیه
وجود وموجودات متعدداند بوجود در مظاهر تفصیلیه ووجود ظاهر شود در مقابل معلومات متعدد ومتعینه در علم حق ونور محض
ممکن نیست ادراک الا در مظهر موجود عارفانه چنان آن کردیم این معانی بتو بیان کردیم نور محض وجود حق است ومتعقل در مقابله
عدم مرآتیه عدم تعینی باشد در نقص وعدم را ظلمت ووجود را نوریه وعالم وجهی دارد با عدم ووجهی دارد با وجود وکمال عالم
از آن وجهست که با وجود دارد ونقص از نسبت عدمیه کمال از وجود دانست نقص از عدم قدم بر عدم زن جان رکش قدم الهام ستر تجلی
تجلی وجودی از غیب هویه الهیه از برای ظهور کمال جلال واستجلال ومنزل اول این تجلی عالم معانی وعالم ارواح است به عالم معانی
وظهور در عالم ارواح اتم وعالم مثال است به ارواح ظهور در منزل سیوم ثم اخر در منزل چهارم یعنی عالم حسی در شهادت
مشاهدی پیدا شده مشاهد ومشهود یکتا شده هرچه بود در وجود موجود است او را وصف کنند باطلاق وجهی مقید دانسته باشد
از حیثیت تعین او در نقص متعقل ومر موجودی که محکوم بود به تقیید وجهی دارد با اطلاق وحقیقت این سخن عارفی داند که عارف
اشیا بود بمعرفت نامه وتحقیق المکملات خاصه محققانست که تحقیق یافته باشد بمعرفت حق وخلق خلق وحق را تمام اکرداند گفته

ما بعد بر خواند العالم حق تعالی متجلیست در تمام مظاهر نسبت باسم الظاهر و محتجب است از مفهوم ادراک همه تجلیات و ظهورات آلهی در مظاهر
غیر متناهیست و مخفی از نظر فهم الا از فهم عارفی که عالم را مظاهر هویت حق بیند و او را در جمیع مظاهر مشاهده نماید و حسب الظهور و تجلی بحسب
حقیقت لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و بحسب تفصیل مظاهر معقولات غیر متناهیست اگرچه بحسب الجهات متناهیست
و هر عالم مظهر اسم الظاهر است و باطن عالم مظهر اسم الباطن و اسم الظاهر مقتضی ظهور است و اسم الباطن مقتضی بطون و اگرچه ربوبیت
این اسم غیر ربوبیت این اسم است اما در مرتبه احدیت ذاتیه یکی است روا باشد یکی است تا دانی او یکی چنانکه است تا دانی اگر اسم الظاهر
گوید انا الباطن و اسم الظاهر گوید انا الظاهر نظر بحقیقت ذاتیه […] و متکلم […] و مفهوم المعز غیر مفهوم
المذل است اما ما صدق علیه واحد و تمام اسما متقابله همچنین حکم دارد فافهم علی و غیره همچنین دانم فرق و جمع چنان چنین خوانیم صفة الله
ظاهر است در مراتب متکثره و مظاهر مختلفه و عارف طالب مزید علم است در تجلیات الهیه و قل رب زدنی علما این علم از خدا
میجویش او گفت چنین بگو تو هم میگویش و تجلیات آن نامتناهیست و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستتبع ذوقی و ذوق هر مزید علم
از تجلیست ذوق و سلام جود عالم از تجلی وجود است و این وجود حقیقة عطاء واجب الوجود است در همه آینه عیان بنگر من چنین
دیده ام عیان بنگر ظاهر است در مرایای اعیان ثابته و وجود اعیان در خارج بی تجلی وجودی محال هر چیز که هست نام بودی دارد از جود
وجود او وجودی دارد […] نتیجه آن […] زیرا که عبد قابلیست و قابلیت نباشد در حصول نتیجه بلکه لابد است
از فاعلی و الله تعالی فعال لما یرید و عبد فی وجوده عدم است و قدرت بر فعل از لوازم وجود بود و اضافه فعل بعبد باعتبار عین عبد
نتیجه آن هم غیر صادق است زیرا که امر از حق است و امتثال از عبد لقوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و ماموری باید تا امر فرماید و مامور امتثال نماید هر آینه اضافه فعل بحق مطلق اولی باعتبار عین عبد غیر صادقست […] نماید
امتثال نماید ولی آینه نماید بصورت امتثال ظهور فرماید فلولاه و لولانا لما کان الذی کانا فانا عبید حقا وان الله مولانا و اعطیناه
[…] و اعطانا فصار الامر مقسوما بایاه وایانا آینه روشن باید تا نور جمال او نماید العالم عالم ممکن الوجود است و واجب الغیر
و فرق است میان ممکن و واجب بالغیر از حیث اتصاف بوجود خارجی و امکان […] اگر وجود از عالم زایل شود امکان
باشد عالم […] و العالم موجود […] بوجود تواند بود و امکان مرتبه معقول و قابل وجود و عدم است بترجیح مرجح و عالم حادث
و الحادث […] و اسماء الهیه غیر عالمند و غیر موجود در عالم خارج […]
از ذات از جهت وجه مستفیض اند اسماء و صفات جمله اشیا این نکته […] در باب بذوق کشا العالم ذات از وجه ذاتیه
ذاتیه غنی است از عالم کما قال وان الله غنی عن العالمین اما از حیثیت ربوبیت طالب مربوبات است و ربوبیت جمیع اسماء الهیه اقتضاء وجود
مربوبات میکند و مربوبات مظاهر اسماء و صفات شده در آینه خواهد که خود را نماید از معنی معقول بصورت آید قال رسول الله صلعم الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه الحدیث یعنی عابد باید که در حال عبودیت بمراقبه تامه و توجه کلیه چنان باشد که گویا معبود را می بیند و اگر قاصر
بود که دیدار او […] معتقد ان الله فی قبلة المصلی حق را […] و مستعدست که حق او ببصر کشف بعینه
الذی یبصر به روشن بود و قوه بصر در کمال قابلیت بکشف تامه در جمیع جهات و احوال مشاهده نماید کما قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله

و قال رسول

و قال رسول الله صلعم رأیت ربی فی احسن صورة […] هر چه بیند بنور او بیند بدین بینند همه نیکو بینند جام گیتی نما […]
چنین محقق […] که واقع است در عالم […] حقیقت شده نامید و کثرت اسمائیه الهیه را حقیقت ذات و این کثرت اسمائیه مشهود […]
عین واحد و هویت مستور در صور موجودات و ظاهر کرده در قباب کبریا و صور محتجب شده حق ظاهر و فرما […] الیوم لله الواحد
القهار باز تجلی فرماید در کثرت مشهوده حقیقت […] این قبا […] اینجا شود جمله مشکلهای تو حل شود […] است بوجود بر
عالم و […] لاهوتی مستور است در وجود ناسوتی […] روح اعظم در مظاهر میسکند سبحان من اظهر ناسوته
سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل و الشارب ورد عن الله تعالی انه قال خلقت نور محمد من نور وجهی
و خلقت ما خلقت من نور محمد وقال اول ما خلق الله نوری چشم عالم روشن است از نور او ناظر او نیست جز منظور او العالم
حقایق اسرار الهیه و دقایق انوار ربانیه از متفرقات لطایف و مختلفات صفت و اضح و لایح […] و در مراتب ملکوتیه صفات و نعوت
ربانیه ظاهر و باهر و شموس تجلیات ذاتیه در آیات جبروتیه شارق کالشمس […] نظر کن بنور او بنگر هر چه بینی چون نکو بنگر
در چنین بحر […] بنگر کما قال رسول الله صلعم اللهم ارنا الاشیا کما هی و […] صفات ربوبیت و آیات
نعوت صمدانیه منتشر شده اند در لطایف ذرات موجودات و سرایر قطرات کاینات در همه نور او جمال نظری کن بیابی عیان کمال ملة
ابراهیم الاول یعنی […] جمیع معانی صفات حق است و ملة ابراهیم علیه السلام ظهور است باحکام صفات و اخلاق بکمال الهیه
کما قال سبحانه […] و خاتم انبیا علیه السلام بمرتبه ختمیه جمع فرموده یعنی جمیع صفات و اخلاق الهیه معنویه و صوریه
و قال بعثت لاتمم مکارم الاخلاق این اتمام […] است که مطلب اسم او است قال الله تعالی […] الذی لا اله الا هو
همه عالم وجود از او دارند هر یکی خلعتی نکو دارند گر نه جود وجود وی باشد دیگری را وجود کی باشد لا موجود علی الحقیقة مطلقا الا
هو و قال نبینا علیه السلام کان الله و لم یکن معه شیء او بود و هم او هست هم خواهد بود و الآن کما کان و عالم مسبوق بعدم و عدم
از وجود و عدم روان بگذر دل رها کن ز خیال روان بگذر در صدف گوهر خیال کردند صدف گوهر بعینه دریا نظر بعین
فافهم صدف ما اگر چنان باشد در درج […] آن باشد صدف گوهر […] نظر کن بچشم بینا […]
یابد خورش حبابی بر آب بر سر آب هر صدف که هر در او باشد چون […] نکو باشد […] جانا […] در آ
در این دریا […] که هر از خود بجو که تو او نی موج و گوهر و حباب جز او نی […]
صفت و ذات […] مثلث عقل است و فهم و فراست این مثلث بذوق […] معنی آن مشکلش […] عقل
بازای افعال الهیه مدرک […] از مصانع عجایبه مختلف و فهم بازای تجلیات از صفات ربوبیه و […] از اشباه متنوعه و
فراست بازای لمحه بارقه و صبحه شارقه از […] از غیوب در قلوب […] از تجلی ذاتیه الوهیت در هر آینه نمود جمال
صفت و ذات عقل او بکمال ربوبیت مفصلات الوهیت و صفات فعلیه مفصلات ربوبیه و صفات […] میان ذات
و افعال منفصله نامه متفرق بر مختلفات صنعیه و متفرقات فعلیه و سلطان ذاتی مستور است بر عرش وحدت وحده لا شریک له
و سلطنت جنود صفات بر حقایق ارض اشباح و سموات ارواح مستولی و اسم غالب علی امره و معطی مطلق وجود الحق […]

انسانیه و مرغوبات ادمیه باستحقاق جبلی و استعداد فطری بهر فردی انعام میفرماید • عالم از انعام منعم منعم است • نعمت انعام منعم از اینجهت
آدم علیه السلام بتشریف تحریف انی جاعل فی الارض خلیفة مشرف است و بخلعت لطیف وعلم آدم الاسماء کلها معزز و موسی بخطاب
وکلم الله موسی تکلیما و بتبیح تعظیم و کلمة القیها الی مریم و روح منه و خاتم انبیا بکمال ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین • و خضر را باعزاز عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً و بنی آدم بتکریم
ولقد کرمنا بنی آدم • ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء • والله یختص برحمته من یشاء • این همه تحفه حضرت اوست • همه مرحوم خاص رحمت اوست • جنة
حضرت الهیه • فیه غیر فنا همه ولت و جنانیه فایدکون وفنا ذیست و نعیم جنت غیر منقطع کما قال تعالی غیر مجذوذ و دار غیر منقطع جنت
افعالیه فانه تنعم نفس انسانیه ما تشتهی انفسکم • و جنت صفاتیه دولت سلطنت روح انسانیه کما قال تخلقوا باخلاق الله • و جنة ذاتیه
ما فی الجنة احد سوی الله تعالی • این جنت خاص عارفان است • خود جنت خاص عرفان است • و معرفت حقیقت این جنت از خواص علوم
و غوامض معارف است • در صفت جنت الکریم چنانکه لم یزل باقیا ما لا یزال • همچو ما کنت مست در عالم • ما نخوردیم و نیست در عالم • شاه وحدت
شراب میبنوشند • زنده شد که جنت در عالم • باش عهد درست پیوسته • تا نیابی شکست در عالم • عارف حق پرست دان کیست • آنکه از خود
برست در عالم • بر و ز سیر و وطن چشیستیم • با زبین که نشست در عالم • تختت بنگر در آیینه او را • تا بگویی که هست در عالم • سیکه کاینات
مظروفات • آنکه جز بس هست در عالم •

تم الحمد لله والشکر لنعمته علینا

رساله سی و یکم ختم

٢٠ (٣١)

بسم الله الرحمن الرحیم و به نثق

• خوش بگو ای یار بسم الله بگو • هر چه میگویی ز بسم الله بگو • با خدا ایکه سه بروح القدس معلوم فرما که بسم الله آن مفتاح است اما مفتاح
اسما ملفوظ حروف اند هر آیینه آیینه اسما در حروف بود و آیینه حروف در انفاس و آیینه انفاس در ارواح و آیینه ارواح در قلوب
و آیینه قلوب نزد مقلب القلوب و فؤاد و تکثر اسما حق در مظاهر بود و جنبیت با حضرت او بی مظاهر نه عدد است و نه واحد • و وحدت
و کثرت اعتباری دان • نسخه عفو را نصیحت میخوان • و الف مبدا حروف است و حرکات او مستقیمه از قیومیه و القیوم موجود لا یقوم بغیره
و یقوم بغیره حروف قیوم باشد اول اوایم • همه عالم بحضرتش قایم • اگر سائلی سوال کند که بچه حساب عدد حروف بیست و هشت است • جواب
حروف را نسبت از منازل کرده باشد آن مسلم نزد دانا • اعیان حروف که در عالم عنصر ظاهر میگردد نسبتی با عناصر دارند اگرچه سبب بسیار دارند اما
عناصر سبب نزدیکتر اند و حدوث عناصر از حرکات افلاک در بیست و هشت منزل و حصول حروف از متنفس بود بوسیله و نفس را دو
مناسبت بود با عناصر و نفس انسان عبارت است از ارسال هوای حار از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد از ظاهر بباطن و صدور عالم
از نفس الرحمن است و به نفس انسانی مناسبتی که با عنصر عنصر دارد منقسم میگردد در منازل فلکیه و ظاهر میشود در الحروف و مولدات
صور حروف بیست و هشت از بیست و هشت منزل و لام الف که در مرتبه جزو بیست تنبیه بود بر قاطع این منازل و آن کواکب سیاره
و گفته اند که حروفات اسماء ملائکه روحانیه اند در عالم ارواح و این حروفات اجساد آن ملائکه که عبارت اند و عمل حروف با ارواح بود
نه بصور محسوسه و ترتیب ملائکه روحانیات به ترتیب حروفات بود و ترتیب حروف نزد ما بحسب مخارج و اول مخارج حروف همزه
است و گفته اند همزه آخر واو باتفاق اعلا ملائکه اسم اولی و ادنی واو و ترکیب کلمات در نسخه انسانیه دو حرف است تا پنج حروف

مقطعه

مقطعه و منقطعه و کلام الله که نازل شده حروف است و کلمه و آیه و عشوره و سوره و کتاب و انسان کامل هم تعبیر کرده اند جامع جمیعه احکام وجوب کلیه و احکام
امکانیه کنز محبت ناطق و کلام رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین • این کتاب مبین خوش میخوان • معنی آن چو عارفان میدان •

(٣٢) ٢٠

رساله سی و دوم بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین در بیان اقطاب

الحمد لله الذی یوجب الذوق و التدلی • والشکر له شکرا القائم التجلی و التجلی • وصل علی نبیه محمد المصطفی الموصوف بالقطب
فی مقامات التجلی صلی الله علیه و علی آله صلوة متوالیة متعالیة متضاعفة بحکم القائلها بالسر و الدائم و التلی • اما بعد بدانکه
ایدک الله بروح القدس که الله آنکه انسان معمار خلوت خانه آب و گل است و سلطان سراپرده جان و دل و قوی و جوارح رعایای او
و رعایت رعیت بر والی واجب است • قال رسول الله صلعم الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته • ای شاه رعیتی که سلطان تو داده
در ذمت تو رعایت آن رعیت میکن • و رعایت اعضا و جوارح که رعیت انسانیت است که بحد اعتدال الطریق حکمت بود بمتابعت حضرت
انسان منصب بوده فرمایند تمامی مملکت بندگان تمام بندگی حضرت او بشنید و بعید که مدار آن که العبودیت و معنی ظاهر او
عابد حضرت معبود بود و مقصود از عالم وجود انسان است و مراد از انسان عبادت الله تعالی است کما قال الحق و علا فی التوریة یا بنی
ادم خلقتک من اجلی و خلقت الاشیاء لاجلک • مقصود همه بندگی حضرت است • و از خدمت تو مراد او بندگی است و کمال بندگی
عابد شود و کمال این نشاة انسانیه است و انسان غیر کامل اگرچه انسان است اما انسان حیوان است المسمی باسمه حیوانا ناطقا و اقطاب
از کمل اند و انسان کامل کون جامع است یعنی مظهر جامع جمیع کمالات کونیه و الهیه صفات الالهیه مرتبه تام ربوبیت و مرتبه تمام عبودیت
• من کل شی لبه و لطیفه • مستودع فی هذه المجموعه • مجموعه مجموع کمالات که ز روی • ساقی بتوان ایمه جویی که خواهی • و اعلم ان اقطاب
المحمدیین علی نوعین اقطاب بعد بعثته و اقطاب من بعده الی یوم القیامة اثنا عشر قطبا و الختمان خارجان عنهم فالخاتم المقرب
یعنی عیسی و مهدی علیهم السلام از مفردین اند نه از اقطاب و مدار امت برین دوازده قطب است تا روز قیامت و اگر مدار انسان
بر بات ان بودی کار امت پریشان بودی و هر قطبی از اقطاب بر قلب نبی از انبیا است یعنی بواسطه روح مطهر آن نبی
آن ولی از حضرت فیاض استفاضه فیض میکند • قطب ١ بر قلب نوح بود و سوره یس است بسیار خواند و تفسیر و تحقیق این سوره کنند
یس قلب قرآن است قال رسول الله صلی الله علیه و آله لکل شی قلب و قلب القرآن یس و قلب کامل جامع کمالات است و آدم
این جمله اقطاب را ظهور مظهر اسم الظاهر کرده اند و باطن مظهر اسم الباطن داود خلیفه حق بود در ظاهر بشمشیر و در باطن بهمت • در
ظاهر و باطن او امام است • در صورت و معنی او تمام است • قطب ٢ بر قلب ابراهیم علیه السلام است و خاص سوره اخلاص است زیرا که
عام است که خواندن سوره اخلاص سبب خلاص خاصان است و موجب دخول خلیل است و قرائت این سوره اخلاص ثواب ثلث قرآن است
و این قطب صاحب ... و مجاهد است و هو حکیم الهی ... و هو خلیفة اسحق الاطفا ...
خلق ... بود • صاحب حجه و دلیل بود اما قطب ٣ بر قلب موسی است • و فتوح ...
بود که مرتبه قطب یافت چون قطب ... از ... بود و سلطنت قطب رسید و صاحب جهاد بود از اشتغال منفک نبود • مشغول
جهاد و کار دین بود • تا بود جنبه او دین بود اما قطب ٤ بر قلب عیسی است • و سوره و قل یا ایها الکافرون و دایم

ستجلی بود بکلی تجلی مزید شبهات و میان حقایق کاینات بجلایی معقولات و منقولات • مطلق خلق بجمله جانب ساحت قلب او
بعلم چون بنواخت اما قطب ۵ بر قلب داود است ع و سوره او از زلزله و مقام او در محبت است و در دمند معلول محبت
و حال خود در دل ای یار دوست • بجهت آنکه ما داریم در دست • و سخن ان المحب لست کمال الحب ثابت ذکر محبت بزوال قلبی محبت •
آن دوست کز محبت بود در دیاری • شاید که ورا بدوستی نشماری • و نسبت او در عملی که تقدم جمیع بر دیگر اقطاب الاعلام ثبوت محبت الهیه
و کر بنده او از ائمه بود مشرف شد بقطبیت قطب ۶ بر قلب سلیمان است ع و سوره او از او طه است و مخصوص بعلم جمادات و حیوانات و حال او
متنوع است بتنوع کل یوم هو فی شان • هر دم از رخی بجای دیگر است • هر زمانی او را کاری دیگر است قطب ۷ بر قلب ایوب است ع و سوره البقره
او راست و حال او بعظمت است بکیفیتی که او از ذوق در عالم نگنجید • ذوق او در جهان نگنجید • حال او در جهان نگنجید • و ذوق آنست که شاهد
[illegible] به کنج که در گنجینه عالم نگنجید در دل وکنجید و ذوق و فی الخبر ان الحق یقول ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن
• اینچنین ذوقی که ما داریم در عالم کرامت من ذاقه یعرفه • آن گنج که مخفی بود از عالم و آدم چندانست [illegible] من محرم آن گنجم گنجی که
همی گنجید در مخزن موجودات • در گنج و در کنجید در کون کجا گنجم • قطب ۸ بر قلب الیاس است ع و سوره او آل عمران است و عالم بجمیع
کلام الله ان علمک لا تعلم [illegible] • عالم است با علام الله • عالم علم است قبل از تکلم شاه • قطب ۹ بر قلب لوط است ع و سوره
او الکهف است و محفوظ از هر شیئی که موذی شود و حالی ادبی که او را بعید گردانند از بساط قرب • وقت او محفوظ باشد بر دوام • ناظر
حق است دایم والسلام قطب ۱۰ بر قلب هود است ع و سوره او سوره الانعام و او در علم بسیار است و مخصوص بشمار از ان
جمله یکی علم استحقاق خلق است یعنی عالم است که هر مخلوق در اصل خلقت مستحق چگونه خلق است از حضرت خالق • چنین [illegible] شناسی
هر کدام نیست • محیط علم او را انتها نیست • قطب ۱۱ موجود است ع بر قلب صالح است ع و این قطب اگرچه در مرتبه فرد دیگر [illegible]
اقطاب است اما شرف سوره طه که او راست اشرف اقطاب است و شرف سوره طه بر دیگر سوره از قرآن آنست که در عالم سعید
حضرت حمید مجید در کتب [illegible] بلا واسطه بر بندگان خود خواهد خواند و قرائه اهل بهشت از قرآن طه باشد و یس قال علیه السلام لا
یقرء اهل الجنة من القرآن الا طه و یس و قال ع ان الله قرا طه و یس قبل ان یخلق ادم بالفی عام الحدیث و این قطب
عالم کیر است [illegible] چنانکه سلطان العارفین ابو یزید البسطامی رحمة الله علیه استماع فرموده که قاری میخواند ان بطش
ربک لشدید قال بطشی اشد و کان حاله حال من ینطق بانه • [illegible] با قطب [illegible] رو برو میگویم • هر
چند تو از کعبه [illegible] میگویی [illegible] میگویم قطب ۱۲ بر قلب شعیب است ع و سوره او تبارک الذی بیده الملک و او را
علم [illegible] علوم [illegible] شریعت است و حاکم بر طبیعت و در هر علمی از علوم منطقیه و ریاضیه والهیه
و غیرها او را ذوقی • دایم در حجابست و بی باشی • چون قطب [illegible] در ترنم عیاش باشی • [illegible] جام ذوق
نعمت [illegible] جاودانه ذوق در [illegible] باشی • و این قطب از ائمه است که مستغرق خواهد شد بقطبیت [illegible] اقطاب [illegible]
در هر اقلیم قطبی است که دور در هر جماعت آن اقلیم بر ولیست چون بدلای سبعه • این هفت ابدال جمله [illegible] مستند • یاران [illegible] مستند
مستند • یکی بر اقلیم اولست بر قدم ابراهیم خلیل الله اسم او عبد الحی و یکی در اقلیم دویم است بر قدم موسی کلیم ع اسم او عبد العلیم و یکی

در اقلیم

در اقلیم سیوم بر قدم هرون ع و اسم او عبد القادر و یکی در اقلیم چهارم بر قدم یوسف ع و اسم او عبد الشکور و یکی در اقلیم پنجم بر قدم عیسی ع
اسم او عبد السمیع و یکی در اقلیم ششم در قدم آدم ع او اسم او عبد البصیر و هر یکی از این هفت ابدال عارفند بلطایف که الله تعالی از امور
و اسرار در کواکب سبعه سیاره ودیعت نهاده است • این هفت مقدر رونق اسلیمند • سلطان سرا پرده هفت اقلیمند • اما اوتاد
چهار اند یکی در مغرب است اسم او عبد الودود و یکی در مشرق اسم او عبد الرحمن و یکی در جنوب اسم او عبد الرحیم و یکی در شمال اسم او
عبد القدوس و جهات اربعه معمور بوجود این چهار اوتاد و چنانکه کوه سبب سکون زمین • اوتاد واسطه معموری جهات اربعه اند و شاید
قد عبر عنهم بالجبال لقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا • در چهار جهات این چهار اند اقطاب • اوتاد و ولایت مدار
اصحاب • و سئل عن بعضهم بماذا کانت لهم هذه المنزلة فقال بالاربعة التی ذکرها ابو طالب المکی یعنی الجوع و السهر و الصمت و العزلة
هر چهار از این چهار کمالی دارند خوش باز خندند و [illegible] حالی دارند جام [illegible] صحبت ایشان باده که ایشان بجلال [illegible] حالی دارند و [illegible]
که درویشان را [illegible] نجویند زیرا که هر حالی از استهلال [illegible] انفصال زوال و حال از [illegible] جلال الجمال [illegible]
نوش کنند و باشند و غیب در مشهد شهادت دست در آغوش کنند • چون جام شراب عشق اندر نوش کنند خود را و همه خلق فراموش کنند
بی زحمت [illegible] دست [illegible] مستانه چو [illegible] در آغوش کنند • روز اول [illegible] حال ایشان که قائم بعظمة [illegible] بجمعیتی
غلبه میکنند که گویا طبقات سموات بر سر ایشان نهاده اند آن روز تا صبح صادق روز ثانی [illegible] روز دویم [illegible]
و در سیوم چو آفتاب طلوع کنند مطلع نور بر مغیبات و مشرف کردند بتشریف مکاشفات و تجلیات [illegible] الشهر [illegible] شعبان
قام کانها انبسط من عقال • و درویشان [illegible] ذوالقعده [illegible] ذوالقعده از اول ماه تا آخر شب [illegible] روز [illegible]
فما افاده • اما نقبا دوازده اند بعدد بروج فلک و هر یکی از این دوازده عالمند [illegible] بجمیع بروج [illegible] علوم که در آن
مقام بودیعت نهاده و عارفند بمعرفت [illegible] بحقایق علوم الشرایع و [illegible] ابلیس [illegible] لباس خود را از نظر [illegible]
[illegible] مجهول [illegible] و یعرفون [illegible] الا یعرف من [illegible] و علم فراست الهیه بکمال دارند که [illegible] معلوم کرده اند
که [illegible] سعید است یا شقی خبیث است یا [illegible] این علم فراست آن [illegible] و در [illegible] منتهی [illegible] این جمع که [illegible]
که [illegible] سلطان خود [illegible] و سعید [illegible] قطب آدم ع [illegible] و لا یتصور [illegible]
[illegible] از معارف [illegible] مقام [illegible] بواسطه روح آدم ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] ولو دخل بیتی [illegible] المؤمنین و المؤمنات و مقام [illegible] مقام غیرت
[illegible] قال صلعم ان الله غیور [illegible] و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن [illegible]
و ما یعلم [illegible] ابراهیم [illegible]
ایشان [illegible] بالحکماء و العلماء [illegible] بعلم صحیح [illegible]

دیده‌ام دیدنی است نور یک بیک • و آن تقدم جبرئیل علیه السلام غلغلش از سینه این پاکان برود رسته و میان ایشان و شروان نسل حجابی
فرو گذاشته • تا نمی‌بینند بجز یکی • اللهم احشرنا فی زمرتهم و لا تجعلنا محرومین من برکاتهم • پنج بر قدم جبرئیلند که علوم اهل
طریقت و علوم ایشان بعد و فوق جبرئیل تجاوز نمیکنند و بواسطه جبرئیل استفاضه فیض میکنند از غیب و روز قیامت با جبرئیل
باشند در موقف • سالکان طریق بدل ایشانند • سلطان منند اگرچه درویشانند • و سه بر قدم میکائیلند و ایشان را حجر محض
و رحمت و رأفت و عاطفت و الهم من العلوم علی قدر المیکائیلیین من القوی • سلیم و حلیم و لطیف و ظریف • همه نازنینان و پاک و نیف
و یکی بر قدم اسرافیل • جامع الطرفین است ناظر ملک است و ملکوت مشرف سوت است و لاهوت و علم او هیچو علم اسرافیل و پیکش
در جبل قرب حضیمه نیست • این آخرین جمله بوجه مقدم است • امر نقیض او مراد او اسلم است • قطب الاقطاب عبدالله اسم عبداوست
قال الله تعالی و انه لما قام عبدالله یعنی محمد علیه السلام او را دو وزیر است • یکی بر یمین و یکی بر یسار • و یکی ناظر ملکوت است اسم او عبدالملک
و یکی ناظر ملک است و اسم او عبدالرب و این عبد مضاف است باسم الله که اسم جامع است و مجموع کمالات که مسلطین را بتفصیل
حاصل است کون جامع را بوجه اجمال جمع است • سلطان سراپرده میخانه جود است • مجموعه مجموع کمالات وجود است • و چون قطب الاقطاب
متوفی شود و قضا و قدر عبدالملک را قطب الاقطاب گردانند و اسم او عبدالله نهند و عبدالرب را منصب عبدالملک بخشند و او را عبدالملک
خوانند و یکی که بر قدم اسرافیل است او را مرتبه عبدالرب دهند و نام او عبدالرب نهند • هیئت عطا و قدرت شاه خویش مرتبه
خویش است والله • و هر وقت که از این سیصد بدل متوفی شود یکی از هفتصد بدل او گردد و اگر از هفتصد یکی متوفی شود یکی از
سیصد بدل او شود و یکی از چهل بدل هفت و یکی از هفت بدل پنج و یکی از پنج بدل سه و یکی از سه بدل یکی • نه بیش هرگز و نه کم • (٣٣) ٢٤

رساله ... تمت والحمد لله و المنة در بیان انعامات

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم • بدانکه کرم انعام حضرت اوست • نبشو نعمت او که این جای
نعمت اوست انعام بر صحایف قوابل موجودات ملک کواکب افعال ربانیه لامع میشماید و در آینه لطایف ملکوت بدور صفات
الهیه شارق و بر خلاصه و حقیقت هر شیئی در جبروت انوار شموس تجلیات هویت و علانیه بارق • در همه آینه جلوه جمال و نقش
جمالی هرش جلالی بر کمال انعام مشاهده حق در عیان حق بجان حق مرتبه کمال عارف است و رؤیت حق در عیان ذاتی بجان حق منصب
شاهد و معلوم فرزانی که حق بعین غیر حق دیده نگردد کما قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و اگر عزیزی حق را در
عیان خود بعین خود چند اگرچه صاحب شهود بود • عارفان او را فیلسوف خوانند • و اگر سالک نه بعیان حق حق را بیند و نه بعیان خود منتظر
کرد در دار آخرت بعین خود حق را بیند اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و قال تعالی و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
و اضل سبیلا • اما اگر منتظر است که در جنت بصر کشف بصره النجابة بصر حق را مشاهده نماید • مؤمن است و مؤمنان را
منصب هر یکی نزاکتهم که هر معرفت نکو سعیم انعام است اما الله از حیثیت ذات منزه است از تعین و تقیید اما بحسب اسماء و صفات
و تجلیات او را ظهورات است • هر دم حسنی بلطف دیگر دارد • هر لحظه جمالی بیکی بنماید • چو دلش در گنجینه گشوده بهمه هر چیز که شاید بهم

بنماید

بخشیده که قال الله تعالی و آتاکم من کل ما سألتموه • مراد خویش از حضرت او باستعداد گرفت چنانکه انعام هر موجودی که وصف ذات
کنند با اطلاق وجود داشته باشد یا تقیید از حیثیت تعین او در تعقلات منعقد هر موجودی که محکوم بود بتقیید او را وجود بالاطلاق
منتفی بذوق این مشهد است و تا بر که عارف شناسا بود بمعرفه تامه بود از معرفت حق و خلق • یا بر که بذوق خلق حق میدانند این گروه
ما چه عارفان میخوانند انعام عالم مسبوق است بعدم و قدم بوجود سابق بر عدم هر آینه میان عالم و قدم و ادب عدم باشد بلکه از عالم و
عدم بگذارد • در قدم غیر او ندارد بار • و عالم بعیان غیر حق در حد ذات خود معدوم است و بخود وجود واجب الوجود موجود لا بعدم
بذات اگر فردی از افراد انسانی متخلق شود با خلاق ربانی متعلق بود بذات و صفت بعرض تا جرم بصر او نافذ بود در مبصرات
و سمع او در مسموعات و بصر گشت بصره الذی یبصر به بینا و سمع گشت سمعه الذی یسمع به شنوا • ظاهر او چون عرض شود
تابش بعرض صاحب بود اما حسن و وجود صحیح است بذات منزه و مقدس از علل ... بظهور در مظاهر و صور مختلفه در نظر ناظر منعقد
تا هر چون نور در زجاجه مشکوة بصور الوان چه پیدا آید و نور بغیر تلون آن هر صورت غیر که شاید در نظر آینه آن نقش خیالیست که در خارج نیابد
انعام حق در مرتبه احدیت غنی عن الاطلاق است کما قال والله غنی عن العالمین اما در مرتبه واحدیه اسما و صفات حق از برای ظهور طالب
آینه روشن بیابد تا نور جمال او نماید هر آینه در هر آینه باسمی تجلی فرموده و بصفتی وجهی بمظهری نموده و از وجه واحد بعدد مرایا بی‌نهایت
وجوهات متکثره ظاهر گشته در همه آینه جمال و جلال مرآت بعیان با کمال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
انعام فراسة الهی خوشتر از هزار پادشاهیست • نتیجه ادراک صاحب فراسة الهی علم است بتوحید و وحدانیه و معرفت تفرید و فردانیه بقوله
تعالی کل شیء هالک الا وجهه و ضمیر ها وجهه بشیئی خاص فهم و فراسة با طبیعیه بود یا روحانیه و روحانیه فراسة الهیه است و آن نوری که نور
الهیه است در عیان بصیرة مؤمن که بدان نور دیده شود آنچه واقع است در مقدس و آن معرفه سعید است و شقی و معرفه حرکتی که از انسان
صادر شده و عداوت و نفرتی مرض است یا غیر مرضی اگرچه آن حرکت در غیر حضور صاحب فراسة الهیه بوده باشد • چشمی که بنور حق جهان بیند
بیک دیدن باین و آن پیدا شد • اما فراسة طبیعیه علم است با خلاق محموده و مذمومه و معرفه حرکات بدنیه حسنیه و غیر حسنیه و معرفت
سلیم از غیر سلیم و امثال آن و کاملان صاحب فراسة الهیه و طبیعیه بوده • از نقص کمال یک بیک باخبر است • نورش کمال که انوار شمس فراسة انعام حیثیت
عرفا گفته اند که در آن با معرفت است با محسوسه و هر آینه را در نابینده اثر نمیشد و این قول صحیح است اما از وجهی نزدیک که اثر آینه در منطبع از
ظهور اوست و ظهور نسبی است مضاف با بیننده از حیثیت صورت او در آینه نمود حقیقه تابینده و تجلیات ذاتیه اختصاصیه نمود در مظهر بود
و نمود در آینه و تجلیات ذاتیه بر قیه در عالمت فراغ تام حاصل شود و بعین فراغ تام از تمام اوصاف و احوال و احکام و وجوبیه اسمائیه و امکانیه
گر بیابی فراغت بنام • عارف منفق با شهود و سلم • و فراغ مطلق مغایر اطلاق حق نیست • این تجلی چو روی بنماید بیش از یک نفس نپاید
و از نتیجه این تجلی بود علم بر آیند و علمت علم الاولین و الآخرین و علم بر ستر قدر • لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی
مرسل و ستر قدر کان الله و لا شیء معه • خانه چون گشت خالی از اغیار • و لیس فی الدار غیره دیار • قال رسول الله کتب الله مقادیر الخلائق
قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین الف عام و قدر رقمه و کل شیء بقدر حتی العجز و الکیس و قضا ... است از ازل
هر چه بخشی آمده شتابست از کیفیت بدرکه قال و آتاکم من کل ما سألتموه بغیر لسان الاستعداد مراد خود در درگاه خداوند • باستعداد گرفتی

بیابی • و نضای قضا وسعت قدر و قدر مستیع و قدر تفصیل قضاست • آن یکی کل و این یکی جزئی • و قدر زمان وقوع حکم آنی و قدر موقوف است
بوقتی معین و شخص معین و سببی معین کما قال تعالی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون حکم حاکم حکیم تابع علم اوست
و علم در مرتبهٔ واحدیت تابع معلوم هر آینه حکم بقدر قابلیت محکوم علیه بود بدیدم حاقی در سرشت میکند • یکی را عنان بخشد دیگری را خط صراط
مستقیم است اینکه گفتم • طریق بغت انه را لکم کم • اما محجوب بسر قدر بر آنست که اسلام حکم کفر میفرماید مرکافر را حکم معصیت بر عاصی با عدم اقتضای
اعیان ایشان باستعداد داری هرچه داری در خارج اما وجود و استعداد اعیان ثابته بفیض اقدس بود کما بینا • و آن تجلی حبی ذاتی است
که موجب وجود و استعداد اعیان ثابته است در حضرت علمیه و فیض اقدس یعنی اقدس از کثرت شوائب اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه
و فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور شیاست کما بینا • فیض اقدس وجود و استعداد • عیان ما را از اسم الجواد
باز فیض مقدس شد ز صفات • بر تو خواند فاهی آیات • چنانکه قابلیت قوابل است صورت انسانیه بر نطفهٔ انسانیه و صورت فرسیه بر نطفه
فرسیه فافهم • و ز بقدر قابلیت فیض بقدر استعداد کما قال الله تعالی و اتاکم من کل ما سالتموه انعام اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت
علمیه ازلا وابدا • مجعول نمیخوانند مخلوق نمیگویند • و نسبت اعیان با اسماء نسبت ابدانند با ارواح و نسبت با ارواح نسبت ارواح اند با ابدان
• بدن و جان بهم کرده یابد • والله اعلم بالصواب انعام اطلاق اسم ذات بر حق بر غایبی نتوانند بود و تعین اول بذات متضمن اسماء ذاتیه
و اسماء ذاتیه مفاتح الغیب و الهویة و صفت تعین است نه وصف متعین و نه اسم مطلق با ذات و از حیثیت اسماء ذاتیه با اعتبار عدم مغایرت
با ذات گفته اند که ذات متوثرات و نزد محقق مغایرت اسماء ذاتیه با ذات مغایرت نسبتیه است نه حقیقیه و اعتبار علم ذاتی از ذات امتیاز
نسبی اعتباری • این سخن عارفان نکرده اند گفته ما بذوق میخوانند انعام حضرات خمسهٔ کلیه الهیه اول عالم معانی است که اعیان ثابته است و
اعیان ثابته صور اسماء الهیه در حضرت علمیه ثانیه عالم ارواح • ثالثه عالم مثال • رابعه عالم شهادت • خامسه عالم انسان کامل که جامع عوالم علویه سماویه
و سفلیه ارضیه است شعر من کل شی لبه و لطیفه • مستودع فی هذه المجموعه • مجموعهٔ مجمع کمالست که دروی • ساقی جنود هست جود رسانو مایی
• و این محقق عارف بجمیع مقامات و متصف بتمام اسماء و صفات و عالم موجودات خارجیه هر فردی از افراد عالم صوری در حضرت
عقلیه علمی و صوری در حضرت لوحیه بعد از آن سماویه الخ عنصریه و آنچه مرکبست از عناصر • گنجینه و گنج با طلسمست • مجموعهٔ حضرت
الهیت انعام قال الله تعالی و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه یعنی حکم رب خدای محمد که رب الارباب است و هو الله الذی لا اله
الا هو بر آنست که عبادت عبادت کنند نه عبادت ارباب متفرقه • بندگی حضرت او میکنیم • این عبارت کن که تو میکنیم انعام عالم اسم اعظم
عارفست که این اسم جامع جمیع معانی اسماء الهیه است و مظهر او کون جامع و هو انسان کامل خواش بود اوان از گاهی بود جامع اسماء حق
واحد بود • و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه و کثرت مظاهر برای اسماء و صفات اوست • در همه آینه پیدا آمده •
علم از دوش پیدا آمده انعام قال رسول الله صلعم اللهم زدنی تحیرا فیک • طالب علم است آن صاحب کمال • از دیاد علم جوید لا یزال • و هر تجلی
مستلزم علم و هر علم مستلزم ذوق من ذاق عرف و تجلیات آنرا نهایت و هر آینه زیادتی تجلی سبب زیادتی علم منتج حیرت و حیران متحرک
بحرکت دوریه زیرا که مطلوب خود را با هر موجودی در دایرهٔ وجود مشاهده مینماید بوجهی دیگر و حرکت جود دوریه است لاجرم حرکت دوریه
واقع است در تمام موجودات • همه بر گرد قطب گردانند • گرد نقطه جمله گردانند • و مدار وجود بر قطب است • عالم حیران متحرک بحرکت دوریه فافهم

ابراد

گرد بر گرد قطب گرد ابیم • همه و جود بی شش نام حیرانیم انعام امر الهی کل یوم هو فی شان در هر آن نازل میشود از احدیت بواحدیت و از
واحدیت بمرتبهٔ عقلیه قلمیه باز لوحیه یعنی نفس کلیه دیگر طبیعیه کلیه و هیولا و جسمیه و عرش و کرسی و سموات از مرتبهٔ کلیه بجزئیه نامتناهی
شود با شان متنوع با حکام اقتضای جمیع مراتب و اگر متنازل شود با نسان کامل اخروی عیان اولیه باشد و انسان کامل مظهر جامع مراتب الهیه
و اگر سالکی که صفت امر با اکثر قطع کرده بود متصل شود از وی بانسلاخ معنوی و مراجعت تامه بحضرت الهیه در آن واحد والیه یرجع الامور
کله • ان الامر تجلی الهویة • این حکم طور ولایت است • گر داری دات تام باشد صد خواجه تر غلام باشد انعام فلک اطلس در شبانه روزی
سعید و نحس حرکت میکند و هر حرکه زمانی گفته اند و سعید و نحس زمان را پنج جهار قسم کرده اند و هر قسمی ساعتی خوانده اند و هر ساعتی
با نزده زمان مستوی اگر یک زمان را منقسم گردانند بقسمین نصف آن زمان آن باشد قال الله تعالی کل یوم هو فی شان • در هر آن با عطایی
بخشد • شاه جهان هر که ای بخشد • گنج کرم با بخش خدا میداند • از لطف و کرم بهیچو ایلی بخشد انعام جمیع صور از مراتب حجب ذات الهیه است
و حجب نورانیه و ظلمانیه کما قال رسول الله صلعم ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره • ظلمت و نور هر دو یکدیگر اند که به اندر ظهور یا تند • فامابن یو هی عین نور عین ظلمت • فمن یعقل عنم تماما لذا ینبغی فی نفسه
غیره • تحقق کثرت موجود در عالم و در واحد حقیقت مشهود بود و در اول کثرت اسمائیه تعین واحد میبینید و کثرت اسمائیه مشهود
تعین واحد و اسماء الهیه متعدد و متعدد بصفات و واحد بذات و هویت الهیه مستورست در صورت موجودات و در قیامت کبری بذات
ظاهر گردد و صور محو شوند و حق تعالی فرماید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بعد از آن تجلی فرماید بکثرت مشهود و در دار آخرت
جمل قدرته • تجلی صفاتی را چه عالم گند چه دانعولی جون ذات تجلی نماید نماند شیئی از اشیا انعام انسان حقیقی در ترقی است از ازل تا ابد
از علم بعین و عینی ثابته انسانیه لایزال ظاهر است در هر صورتی از صور از مراتب نزول و عروج در جمیع عوالم روحانیه و جسمانیه در
دنیا و آخرت • از ترقی عارفان دارند خبر • دیگران درمانده اند در خواب خور • فافهم • و در باب که انسان کامل مخلوقست در صورت
رب الارباب کما جاء فی الحدیث ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایت علی صورة الرحمن و مراد بصورت اسماء و صفات الهیه
• مظهر اسم اعظم فخر آنم • بی خلاف خلیفه میدانیم انعام برزخ که میان احدیت و واحدیت است با اعتبار علمیه تجلی اول حقیقت محمدیه
و برزخ ثانی میان وجوب ذاتی و امکان مرتبهٔ انسان کامل برزخیه کبری حقیقت محمدیه معبرست بقاب قوسین او ادنی بکار
احدیت و واحدیت و اختفا در برزخ در سطوت نور تجلی ذات • اذا اتانا تعالی تعاظمه • و ان غاب عنی فانی العظیم • فلا تحجبنی بعین الحدوث
فان الحدیث یعین القدیم • وحدت ظاهر وجود است و وجوب صفت خاص وجود و کثرت ظاهر علمست از حیثیت تعلق علم باعیان
کونیه و امکان از لوازم اوست اما وحدت حقیقت از مراتب احدیت بود در روی و کثرت نسبیه مجموعه الیست ابتدای آن از مراتب
واحدیت و اعتبارات اصلیه • وحدت و کثرت عیان خواهیم کرد • و کثرت نسبیه منشاء اسماء و صفات الهیست و مرتبهٔ ثبوت
واحدیت اما کثرت حقیقیه از مراتب احدیت اما وحدت نسبیه مجموعه الیست از اثر سرایت احدیت اما کثرت حقیقیه اعیان ممکنات
و حقایق کونیه کونیه و عالم معانی بحر امکان که نون شیئ درست بر آن و حقیقت انسانیه شامل جمیع مراتب الهیه و کونیه
ذات مصدر است و اسم دریاست • آن گنج بر آن طلسم دریاست • در صورت و معنیش نظر کن • در عین یکی دو قسم دریاست •

جامی ز حباب پر ز آب است • آب است که صورت حباب است • در دریا هر دو باهمش نظر کن • در باب حباب آب آب است • آن جام جهان نمای اول یک
بین و صفات حباب است • نقشی که خیال غیر بندد • بگذار که آن خیال خواب است • پس جود و وجود جمیع عالم که نی سراب نیز آب است •
ماهی که لب ترا نماید • خورشید بود که در نقاب است • که رسید که چیست توحید • خاموش تو نیز جواب است انعام اول مرتبه احدیت است
دیگر واحدیت سوم هویت چهارم اطلاق مطلق پنجم الرحمن ششم الرحیم هفتم الماحی هشتم القابض نهم القادر دهم العلیم یازدهم المصور دوازدهم
ظاهر مطلق • تنزلات وجود است جامعش انسان • اگر تو جمع کنی جامع خویش میخوان • وانسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه و کونیه است
از عقول و نفوس کلیه و جزئیه • کون جامع نزد سید او بود پس الخلق جامع میگو بود انعام کثرت نسب اعتبار به وحدت اسماء و صفات الهیه
قادح نباشد در احدیت ذاتیه • در هزار آینه یکی بنمود • بنمود او هزار او یک بود • غیر او پس وجود معدود منه لیس فی الدار غیره موجود انعام
اسما و افعال بحسب الکلام منقسم اند باقسام بعضها لا ینقطع و لها اثر لا یتناهی ازلا و ابدا چنین باشد • حاکم مبدعات ابدیه باشند و این
اسما حاکمند بر ارواح قدسیه و نفوس ملکیه و هرچه داخل نیست در تحت زمان چه مبدعات آنچه داخل اند در تحت دهر و موجودات
با متغیرات از تغیرات و ثبات و نسبت متغیرات با متغیرات زمان و نسبت ثبات با ثبات سرمد و نسبت متغیرات با ثبات دهر و
ملکوت اسمائی که حاکمند بر مبدعات ازلیه ابدیه و حکم اسمائی که حاکمند بر آخرت ابدیه • ابداع کند تا دانی از کلام خدا چنین خوانی •
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و اسمائی که حاکمند بر دنیا و هرچه در تحت زمانست ظهور القرآن اسماء غیر ازلی و ابدیست و مقطوع
الحکم اند با نقطاع پنشاه دنیا و به آخرت خلق ابدی آن بحسب اقتضای ابدیست • کفر و ایمان و کینه و مهر چار چیز • با تو مانند تا بجنبش چار انعام
مجموع اشیا موجوده در خارج داخل اند در تحت حکم اسم الظاهر از حیثیت وجود خارجی و حق از حیثیت ظهور عین الظاهر و از حیثیت بطون
عین الباطن و اعیان ثابته مظاهر اسماء و صفات الهیه و از حیثیت بطن عین اسماء و موجودات خارجیه مظاهر اعیان • مظهر و مظهر اعیانی
دانی • شرح انعام با فرو خوانی انعام اعیان ثابته باعتبار صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه و باعتبار حقایق اعیان خارجیه
و باعتباری که متمکن اند شم رائحه وجود خارجی نکرده اند و باعتبار وحدت ذات موصوف اند بصفات ارباب بعض اسماء الهیه که
مستفیض اند از فیض اقدس و این فیض از تجلی حق ذاتیست بر اعیان بحسب اولیه و باطنیه و حضرت الهیه افاضه میفرماید بر اعیان و عالم
بفیض مقدس و آن تجلی است بحسب ظاهریة و آخریة • ما چنین منعم او چنان منعم • منعش منعم است از آن منعم • فیض مقدس اسمائیه از حضرت
الهیه است و قابلیت و مستعد اعیان ثابته و امتیاز اعیان از وجود مطلق از حیثیت تعینات عدمیه راجعه بعدم اما باعتبار حقیقت
و تعینات وجودیه عین وجود اند • کر سؤالی کرده بشنو جواب • هم که والله اعلم بالصواب • چنانکه امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب
سؤال کمیل را جواب فرموده محو المعلوم صحو الموهوم و کفته اند که اعیان در عدم اند و السنه که عدم لاشیئ محض است و ظرف
غیر خواهد بود مقلوبا و اکنون که اعیان در حالتی که ثابته اند در علم و نسبت انه لا یدخل فارجی او وجود خارجی از وجود واجب الوجود موجود
از وجود وجود عالم موجودند • پس وجود وجود در عدم کی بوده • اعیان در علم اگرچه بوده اند ولی ... عقل اول که
متمدست بر جمیع حقایق و صور عالم بطریق اجمال عالم است کلی که معلم عقلاء عالم است باسم الرحمن • شمع از نور او افروخته اسم
الرحمن با آموخته • و نفس کلیه متمکن بر جمیع جزئیات بر وجه تفصیل عالم است کلی • جمله جزئیات عالم از رحیم رحمت خاص است و انعام عمیم

والانسان الکامل

والانسان الکامل جامع مجموع آن • بجود مجموع کمالات وجود است • در مرتبه ارواح اجمالا و در مرتبه دل تفصیلا عالم است کلی • اسم جامع با تمام
ازو • جامع اسماء بود بشنو انعام هر فرد از افراد عالم علامت اسمیست از اسماء الهیه و هر اسم صفات جامعه مشتمل بر تمام اسماء
هر آینه بهر اسم مجموع اسماء معلوم شود و در اسماء واحد اند بذات و متعدد اند بصفات کل اسم فیه کل اسم • توحید نظاهر از زمان این راه
اول حضرات پنج گانه الهیه غیب مطلق است و غایب از عقول و حس چنانکه قال رسول الله ان الله احتجب عن العقول کما احتجب
عن الابصار و عالم این حضرت اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه و مقابل این حضرت شهادة مطلقه و عالم این
حضرت ملک • ملک و ملکوت را بهم دریاب • مالک و ملک را بهم دریاب • اما حضرت غیب مضاف منقسم است از وجهی که بغیب مطلق
داره عالم او جبروت و ملکوت یعنی عقول و نفوس مجرده و از وجهی که اقرب است بشهادة مطلقه عالم او عالم مثال عالم است روحانی
از جواهر نورانی • نه جسم مرکب است مادی • نه جوهر عقل مجرد • شبیه بجوهر جسمانی از وجهی که محسوس است و شبیه بجوهر عقلی از آن روکه
نورانیست • برزخ الخیالی میدانی • جمیع خیالی بذوق الرحمانی • اما حضرت پنجم که جامع حضرات اربعه مذکوره است عالم او عالم انسانی
که جامع جمیع عوالم است • چار حضرت در یکی حضرت نکرده و به هیئت اجتماعیه پنج حضرت مرکز جان است • عالم ملک مظهر عالم ملکوت و عالم
ملکوت مظهر عالم جبروت که عالم مجردات است و ملکوت مظهر عالم مثال مطلق و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته و اعیان ثابته مظاهر
اسماء الهیه و حضرت واحدیه مظاهر مظهر عالم اعیان ثابته و اعیان ثابته مظاهر اسماء الهیه و حضرت واحدیه مظهر حضرت احدیت و
لیس وراء العبادان قریة • مظهر و مظهر انجمن باشد • کر شود کشف بر تو همین باشد انعام مشاهده قلوب اتصال است بمحبوب اتصال
تنزیه از اتصال تشبیه لکن بلا کون لا کیف گویند • دل بکی بینند نه چند چیز یکی • میکنند تنزیه آن یک بیشکی • اما مشاهده عیان نظار
از غیر تقیید بکار به • معاصر نظر است که این نیست نظارت • دو فرق ظاهر و زاده و وقوع پنجم است • ور روئیت بجهر اشتراک است میان شاهد
و مشهود و شهود دل بیفتد شاهد بود و مشهود بجز حق دمغن • طلب کن دیده ازوی که نور او بود و بین • بجسم حادث و محدث قدیم را
تو چون بینی انعام موحد از جمیع وجود خلیفه چگونه تواند بود و خلیفه عام انتقال تمام ملکت است و توحید متفق تفرید است از
عالم و توجه تامه بحضرت حق و خلیفه جامع بجمیع حضرات جزئیه و کلیه و الملکانیه و الهیه و موحد محجوب است از حضرات الکونیه • کون جامع جامع
اسماء بود ناطق در همه اشیاء بود انعام تعریف اشیاء بتمییز اشیا است و تمییز اشیا بخواص اشیا و خواص هر شیئ احدیت آن شیئ است
هر آینه اشیا را جمع کنند بواحد متفرق بواحد • وحدت فرق و جمع گردانی • این چنین جمع و فرق گردانی • انوار معرفت حضرت
الهیه انوار وقت است انوار اجسام و مدرک نور وقت لیس کمثله شیئ و مدرک نور اجسام و هو السمیع البصیر • آیه تنزیه و تشبیه
بخوان • سر این تشبیه تنزیهش بدان • انعام اسماء از وجه احدیت عین مسما است و از واحدیت غیر او از وجهی عین و از وجهی غیر و اعیان
ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه و ارواح صور اعیان در عالم ارواح و قلب صورت محبوب و روح محب نسبت روح محبوب است با محب
محبوب • تن بجان زنده جان بحضرت او • زنده دل را ازین سخن بگو • و رب الارباب تربیت اعیان میفرماید باسماء و صفات و تربیت
ارواح با عیان و تربیت اجساد با ارواح هر آینه ربوبیت حق ظاهر است در جمیع مراتب مربوبات • همه مربوب حضرت او بنده بلکه
محبوب حضرت او بنده انعام آدم حقیقت نفس واحده است و خلیفة الهیه و مبرء عالم و حقیقت روح محمدیست مظاهر این نشأه انسانیه

بنوره اول ما خلق الله نوری و قال عز جلاله بصیغة اول ما خلق الله نوری و قال عز جلاله بصیغ ام خلقت نور محمد من نور وجهی
و خلقت ما خلقت من نور محمد صلعم • جمله عالم از وجود او وجود یافت • بر همه ذرات اکوان الشأن • و حقیقت انسانیه را مظاهر است
در جمیع عوالم اول روح کلی • عقل اول روح کلی که گفته اند ذره بیضا است بکوسته اند • و مظهر ثانیه حوا که معنویه یعنی نفس کلیه و هو قوله
تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء • کیف حقیقت
ظهور چون فرمود • در ظهور آن یکی لبس نبود • بنسبت با عالم جبروت اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة • عقل اول ذره بیضا بود •
روح کل روح جد ابو د قال رسول الله صلعم اول ما خلق الله العقل و خلق منها زوجها نفس کلیه و بث منهما رجالا کثیرا و نساء عقول
نفوس مجرده و بر نسبت با عالم ملکوت خلقکم من ذات واحدة یعنی نفوس کلیه و خلق منها زوجها طبیعت کلیه و بث منهما رجالا کثیرا و نساء
نفوس ناطقه و نفوس منطبعه و سایر قوی جسمانیه و بر نسبت با ملک • آدم و حوا و ذریات ایشان یاد دار • یاد دار این یادگار رغبت
انعام حکمت در نشاء جسد آدم یعنی صورت ظاهره او ظهور اسما و صفات حق است در آینه المؤمن مرآت المؤمن و حکمت در نشاء روح آدم
یعنی صورت باطنه او ظهور ربوبیت و خلافت آدم بر عالم و باعتبار ربوبیت و اتصاف بصفات الهیه حاکم و باعتبار ربوبیت حکم و نشاء
ربوبیت مستحق خلافت • بر همه عالم خلیفه آدم است • این کسی داند که با محرم است • بر نشاء روحانیه مستفید است از حق و بر نشاء جسمانیه
مستفیض بر اشیاء و به روحانیه او از بد آخذه و جسمانیه بد معطیه • چشم روشن بنور انعام اقتی بی جزاکم والسلام • قال الله تعالی لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر لا تدرکه الابصار لانه لطیف و هو یدرک الابصار لانه خبیر و محل غیب
کر علم موجد محیط شو بر حقیقت موجد • عقل در کنه ذات حیران است خود معترف است که نیک ندان است • و علم با سما و صفات حق بحسب
تفصیل هم محالست زیرا که مظاهر اسما و صفات تفصیلا غیر متناهیه اند اما بحسب امهات متناهیه و ظواهر عالم مظاهر اسم الظاهر و بواطن
مظاهر اسم الباطن و اسم الظاهر اقتضا ظهور عالم میکند و اسم الباطن اقتضا بطون عالم و اعتبار ربوبیت غیر اعتبار مربوبیت است
و اقتضاء اسم الظاهر غیر اقتضای اسم الباطن و اقتضاء اسم الباطن غیر اقتضای اسم الظاهر اما باعتبار احدیه حقیقة المقابلی ظاهر
عین باطن است و باطن عین ظاهر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم • ظاهر و باطن را چنین دان ای این
رساله بحق برخوانی انعام مرتبه انسانیه محیط است بر جمیع مراتب عالم اما انسان قادر خواهد بود که عارف بطریق تفصیل تمام مراتب
انسانیه شود این قدر داند که مرتبه او مشتمل است بر جمیع مراتب عالم این معرفت مرتبه او هست بر وجه اجمال اما اگر کسی را مقام قطبیه بود
در حقیقة المقابلی اطلاع یابد بر جمیع مراتب تفصیلا لکن بحسب بشریه • دانا اینچنان نخواهد بود کما قال نبینا علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل این تجلی ذاتیه بر قبه در ان وارد معطل علم اولین و آخرین است و قال علیه السلام علمت علم الاولین و الآخرین فافهم
اینچنین علم کرت حاصل شود • منصب عالی نوهال شود • انعام بنور حقیقت ادراک اشیا ممکنه ممکن است اما ادراک او ممکن نیست زیرا که عین حق است
از حیثیت تجرد از نسب و اضافات هیچ کس غیر نگرد و قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و روایت است که سائلی سوال کرد از حضرت رسول صلعم
هل رایت ربک قال علیه السلام نورانی اراه • نور مطلق بر دیده نتوان دید • در مظاهر ولی توان دید بدان کما قال الله تعالی الله نور السموات و
الارض لبدا ازان در کثرات مشیئت فیض وجود نور علی نور • نور با نور چون برآمیزد • این حجاب از میانه برخیزد • قال الله تعالی یهدی الله

لنوره

-61

لنوره من یشاء یعنی نوری که متعین است در مظاهر اما نور مطلق احدی باعتبار تجرد او از نسب و اضافات رؤیة او متعذر اما در مظاهر و
جمیع مراتب حکم فرع فافهم • کالشمس تمنعک اجتلاؤها وجها فاذا اکتنفت برقیق غیم امکنا • آن نور بعینه نتوان دید • هر دیده که در اکچنان دید
و حضرت سید رؤیة جمالیه شبیه کرده اند بر رؤیة آفتاب و ماه و قال علیه السلام انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر
در هیبت جاودان در آینه نور او بنهایت هر آینه • انعام معلوم فرمودی که نور حقیقی مدرک غیر نشود اما غیر او باو ادراک توان کرد
اما ظلمت نه غیر او باو دیده شود و نه او باو اما ضیا هم مدرک به دید درک بغیر و این مرتبه یک شرفی دارد اما شرف نور حقیقی از حیثیة
اولیة و اعلات و سبب الکشف فهو مستور لیست اما شرف ظلمت آنست که با اتصال او نور حقیقی مدرک شود و بی اتصال او مدرک نور
حقیقی متعذر اما شرف ضیا از حیثیت جمع میان نور و ظلمت • جامع نور و ظلمت ضیا • نظری کن بهم بدیدۀ عرفان انعام نور حقیقی مراتب
دارد یکی شارکت با وجود مطلق دیگر شارکت با علم حقیقی سیم جامعیت ظهور و اظهار • این معانی که ما بیان کردیم • ستر نور است
کردیم انعام وجود محض منقصرات در مقابله عدم هر آینه عدم را تعین باشد در تعقل عدم با ظلمت است و وجود هم را نور به و عالم ازان
وجه که غیر حق است و حکم وصف کسند او ظلمت مستور است و موجود بوجود از وجود واجب الوجود و ظلمانی است از جهت که با عدم
دارد و هر نقص که لاحق عالم شود از احکام نسبیه عدمیه بود و قال علیه السلام ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و خلق اینجا
بمعنی تقدیر کرده اند و تقدیر سابق بر ایجاد و رش نور کنایه از افاضه وجود بر ممکنات • همه عالم وجود از او دارند • خویش وجودی بکجو
نگو دارند انعام هر واحد از وجود و علم و نور مدرک و مرئی نگردد و ملکه نتوانند بود در میان مرتبه در حضرت احدیة ذاتیه • این هر
سه یکیست در حقیقت • یک عین و سه نام در طریقت • اما تمیز وجود از علم آنست که علم متعدد شود و متعدد معلومات از حیثیت
تعلقات در مرتبه تعقل بخلاف وجود که موجودات متعدد شوند بظهور وجود در مدارک تفصیلیه اما فرق میان نور حقیقی و وجود
محض آنست که وجود ظاهر شود مدرک را در مقابله معلومات متعدده متعینه در علم حق اما ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظاهر موجود
معلوم فرما که فرق میان اسماء الهیه و تمیز بعض از بعض و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور • خویش تمیز لیست عارفان دانند گفته
ما بفرق هیچ ندانند انعام انسان صورت موجوده در خارج از روح و جسم از عالم ملک و ملکوت • ممتاز از ملکوت و روح از ملکوت
ستر لاهوت حکم و ناسوت • وفی صورت باطنه انسان که ما حضرت علمیه الالهیه عین ثابته انسانیت و متصف بصفات حق و
همچنانکه ظهور حقیقت بصورت بود حق سبحانه و تعالی بر اسما و صفات در مظاهر عالم تفصیلا و در مرآت حقیقت انسانیه اجمالا ظهور فرموده
• در جام جهان نما جلالش بنگر • آن حسن لطیف بیمثالش بنگر • اهل نظر نور الهی جو که عارف کامل جلالش بنگر • قال رسول الله صلعم
ان الله خلق آدم علی صورته و هر واحد از ظاهر و باطن منقسم بر دو قسم مطلق و مضاف اما باطن مطلق ذات حق و اسما و صفات
حق و اعیان ثابته و باطن مضاف عالم ارواح و ظاهر مضاف عالم مثال و ظاهر مطلق عالم شهادت قال الله تعالی هو الاول و الآخر
والظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم • در همه آینه هویدا اوست • چشم عارف نهان و پیدا اوست انعام آدم حقیقی یعنی عقل اول
نفس واحده است و خلیفه الهیه مدبر عالم و در حقیقت روح محمدیه صلعم است هر دو این نشاء انسانیه کما قال علیه السلام اول ما خلق الله
نوری و قال جل جلاله بحبیبه خلقت نور محمد من نور وجهی و خلقت ما خلقت من نور محمد صلعم • جمله عالم از وجود او گرفت وجود

بدانکه اقتدا بی بر همه ذرات عالم نافذ است و وقت علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و حقیقت انسانیه را مظاهر است در جمیع
عالم همه آیینه جمال وی اند بعضی از وی کمال جینه مظهر اول عالم جبروت ثانی روح کلی عقل اول روح کل گفته اند و در وی مجملات بگو
سفته اند مانند نفس کلیه و لدت حی [illegible] از ذات من تجلیات و عقل کل [illegible] کون جامع جامع شئ بود
حضرت او مظهر اسما بود فاتق و معشوق مختلف [illegible] ابن کسی که امکان او از او بود انعام موجودات متفاوت اند در شرف و خست
و نقص و کمال هر موجودی که [illegible] و میان خالق او واسطه از احکام کثرت امکانی کمتر بود انست او از حضرت وحدانیه الهیه بیشتر و قرب
الحق از حیثیت وحدانیه اتم هر آن بیشتر بود این حال اکمل از دیگر بود بکمال و نقص بقدر نقص حظ مذکور در درجات نقص و کمال متفاوت
تحت قلت جمعیه فعلیه و کثرت [illegible] راحت نزد ما ران ما غریب نیست و در حق از جمله [illegible] کرده او بر
[illegible] و مفاضله که میان انبیا و اولیا است بعلم و مرتبه جمع حقایق و اسما و صفات الهیه و حقایق کونیه بود و برزخ جامع [illegible]
میان غیب ذاتی [illegible] و احکام وحدانیه و جوبیه و میان حقایق و خصایص کونیه [illegible] فافهم انعام سدره که مقام جبرئیل
علیه السلام برزخیت میان عالم طبیعت عنصریه و میان عالم طبیعت کلیه [illegible] عالم مثال و آن عالمی است روحانی
از جوهر نورانی شبیه بجوهر جسمانی [illegible] و شبیه بجوهر عقلی [illegible] نورانیست نه جسم مرکب است مادی نه
جوهر عقلی مجرد و اصحاب شهود برآنند که هر چه [illegible] در عالم حسی [illegible] در عالم مثال [illegible]
[illegible] مثال بود نور خود را [illegible] بکمال [illegible] خیال [illegible]
مثال بود و اصحاب شهود برآنند که نسبت عالم حسی [illegible] تجزی [illegible]
ظهور شئ که بصورت [illegible] بصورت حسیه [illegible] عقول مجرده [illegible]
[illegible] ظهور جبرئیل [illegible] بصورت دحیه کلبی [illegible] فتمثل لها بشرا سویا [illegible] بصورت
[illegible] و نفوس انسانیه کامله [illegible] شود
[illegible] در کرمان [illegible] خرقه
[illegible] روح اعظم روح انسانی [illegible] جامع اسما و ربانی بود انعام روح از حیثیت جوهر [illegible] از عالم ارواح
[illegible] متعلق [illegible] مظهر [illegible] کمالات اوست [illegible]
[illegible] انعام اسم جامع [illegible] جمیع اسما و تجلیات و تمام اسمای مراتب الهیه بذات و
مرتبه [illegible] بمجموع [illegible]
[illegible] ظهور ذات او [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] مرتبه الالهیه اشتمال [illegible] مراتب اجزا
[illegible] اسم اعظم [illegible] حقایق عالم [illegible] مظاهر حقیقت
[illegible] حقیقت انسانیه [illegible] حقیقت انسانیه در عالم و

باعتبار اشتمال

بین اشتمال و ظهور علم اسرار الهیه در حقیقت انسانیه مستحق خلافت است سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه
ظاهرا فی صورة الاکل والشارب و اول ظهور حقیقت انسانیه در صورت اجمالیه و غائیه یعنی عقل اول دیگر در عقول و نفوس ناطقه
فلکیه و در صورت طبیعت و هیولی کلیه و در صورت جسمیه بسیطه و مرکبه [illegible] پیدا شده در همه ذره ها هویدا شده [illegible]
[illegible] لکنه فی العالمین مفصلا انعام مقام تحقیق [illegible] الا کاملی را که سمع و بصر و لسان و ید و رجل او حق باشد
و این مرتبه بعنایت الهیه تواند بود [illegible] نوافل [illegible] فرایض [illegible] از استیفاء حقوق [illegible]
باید که اولی [illegible] فرایض [illegible] نوافل [illegible] تقرب باید و [illegible] محبت محبوبیة [illegible]
کرده [illegible] کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به [illegible]
در تحقیق [illegible] ان الله جمیل یحب الجمال در آیینه المؤمن مرآة المؤمن [illegible] هرچه [illegible]
[illegible] انعام هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد معنویه در حضرت علمیه که [illegible] و اصحاب صوفیه [illegible]
اعیان ثابته [illegible] موجودات [illegible] حقیقت محمدیه [illegible] اسم جامع الهیات [illegible]
اعظم جامع معانی الهیات و رب الارباب و این حقیقت جامعه [illegible] که تمام اسما [illegible]
تربیت عالم ظاهر [illegible] و باطن تربیت عالم [illegible] ربوبیه مطلقه بخلاف حضرت الهیه و او [illegible] ربوبیت است و
جهة عبودیت [illegible] جهة الهیه [illegible] عبودیت [illegible] لما قام عبد الله [illegible] مظهر
اسم الاعظم است فافهم مظهر حق خلیفه بر عالم اول و آخر است [illegible] کنت نبیا و آدم [illegible] تمت و الحمد لله و المنة

هذه رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نتوکل و نستعین حروف

حمد جوادی که از خزانه جود موجودات علویه و سفلیه در عالم غیب و شهادت [illegible] عام فرمود و جمالی ان الله جمیل یحب
الجمال در مرآیای تعینات کلیه و تقییدات جزویه [illegible] کنت سمعه الذی یبصر به [illegible] نقطه و احدیه صفات
الهیه و نقطه اخیره [illegible] الف حقیقت انسانیه [illegible] اسما حسنی [illegible] اعیان
ثابته [illegible] مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو [illegible]
[illegible] ان الله خلق آدم علی صورته [illegible] و صلوات
[illegible] سید عالم و مظهر [illegible] اسم اعظم [illegible] یعنی
متصف بصفات و متحقق بذات [illegible] قال امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام العلم نقطة کثرها الجاهلون
[illegible] نقطه [illegible] الف [illegible]
در دو کون [illegible] والف مکتوبه مرکب است از نقاط [illegible] الف اول نقطه [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] الف [illegible] حروف [illegible] الف

٢٤ (٢٤)

حرف اول مبین جهات است حرف الف در جمل الآم چون صفر ش اعتبار کنند ۳ میم ۴ بی صفر ۴ مجموع ۸ باشد الف لام و میم اگر
خوانی هشت جهت ثابت گردانی بلکه الف اشارت است بذات احدیه ولام و میم اشارت است با ثبت سبعه اسمائیه الهیه یا گوی
الف ملفوظ سه حرفست اول ثانی ۳ ثالث مرم و و ده این حرف بحس ۱ر ۳ و لام ۳ اول الف ثانی ۲ ثالث م هشت باشد زیاده خود
مکنار و میم ملفوظ سه اول ۲ دوم ۳ آخری صفر جمله هشت و هشت گردانی الف لام و میم چون خوانی در کتابت سه حرف میدانم
در تلفظات درس میخوانم هشت و نه حرف این سه حرف بخوان جمع و تفصیل این کلام بدان حرف نزد بعض اهل الله
الف اشارتست بذات احدیه الهیه و لام اول لام معرفتست و این لام از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق میکند بذات حق
ازلا و از وجهی که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق میکند بخلق حق ابدا و لام ثانیه لام ملکیتست و ملکیت صورت مالک الملک است و میم اشارتست
بهویت مطلقه هرکه اسرا چنین گوید یا بداو هر چه از غذا جوید حرف هویت حق حقیقت واحده و میم اشارتست بهویت بکسر و فتحه و ضمه
متغایره خویش بگو الله و اسم ذات اینچ معنیش در صورت آیات این ها بکسر و فتح بخوان یک حقیقت در دو سه مرآت این حرف
باصطلاح صوفیه حروف اصلیه شیون ذاتیه اند که معبر اند بمفاتح الغیب و ماهیات از لوازم این شیون اند و تعقلات ثبت ماهیت کلیه
من حیث هی هی قبل از اعتبار وجود و لوازم حرف غیبیه میخوانند و ماهیت با لوازم بی اعتبار وجود کلمه غیبیه و ماهیت با وجود و بی از
اعتبار لوازم حرف وجودیه و ماهیت با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه و صور اسماء الهیه در حضرت علمیه یا اعیان ثابته میخوانیم و احکام ماهیات
ممکنه میگویند در بابی که عارفان چنین میخوانند این علم شریف است گو میدانند حرف ترکیب کلمات وجودیه در شیون اسمائیه از حروف عالیه
تا حروف تحتیه متصله و منفصله و بعد تعقلات کلیه الهیه نحو ترکیب کلمه از ضمیمات حروف است اسماء حروف بگوییم در باب نادر بی
لطیفه از هر بابی علی اسم عدد شین اسم شین و قاف اسم قاف ترکیب کرده اند و عشق گفته و مسمی هر اسمی از اسماء حروف اول آن ما
اسم است و اسماء حروف بدو حرفست یا سه حرف یعنی با مسمیات با حرف دیگر با مسمی است یا دو حرف دیگر و هر اسمی از اسماء الهیه
ذات است با صفت متعینه عارفانی که علم را دانند صفت و ذات اسم را خوانند لفظ الله اسم ذات است آن یکی کنج آن اسم
وی است حرف وتر بتحقیق تالی شفع بود و شفع بی تحقق تالی وتر از الف و تر جو و شفع از بی شفع بی وتر دیده ای ای
و الف مظهر توحید ذاتی است و بی مظهر توحید صفاتی الف بی با و حروف میخوان سر علم حروف را میدان حرف دایره خطیست
مستدیر مرکب از نقاط متواصله حق فی المثل کیاید این شکل عالم فرض کنی حق محیط و نقطه روح دایره اشیا بود چون خطی موهوم
که محیط ش خوانند و در وسط دایره در آید و دایره را قسمین کرد الله و محیط را قوسین نامد لاجرم مرتبه واحدیه متعین شود و اعتبار
وجوب و امکان پدید آید اما چون سالک بمعتقد التوحید اسقاط الاضافات اضافه وجود و حکم الوجود طرح کند سر امکان قاب قوسین
[illegible] اضافه وجود بواجب از جبلیت مغایرت زایل شود و بتحقیق او ادنی تحقق یابد از ازلی با ابد برآمیزد از ره سر تحقیق
یک بیند هر دو اسم و رسمش همه شود و هانی خود را مشترک بچاک ره ریزد حرف هر حرفی روحی دارد از ارواح و آن روح ملکی است
از ملائکه و رتبت این ملائکه بر ترتیب مخارج حروفست در نفس انسانی همزه و ها عین حا غین و خا قاف کاف و جیم شین
یا زا یا ضاد و لام نون را دال و تا و دال طا و ذا و سین صاد و ظا و ثا ذال و فا با و میم و واو هم یاد میدارش تو از گفتار ما سنت سنیه

الیه انت

الیه آنست که هر صورتی از صور محسوسه که در وجود آید آنرا روحی که امست خفی باید و اگر آن صورت زایل شود روح آن صورت سر جهت
نامیه بمرتبه اعلیه فنه بدا والیه یعود هر که دارد سلطان و روحی هست حاتم من جوده و تجلی روحی است حروف مقطعات که در اوایل بیست
و نه سوره قرآن نازل شده چهارده حرفست که عشق از مقطعات گیرند و حرف غیر مکرر است و باقی مکرر از چهارده حروف است
بگو که شده از بیست و نه سوره بی بوش کن الف لام میم را طا سین کاف ها یا عین صاد ها نون قاف و هر حرفی از این حروف
اسم ملکی است از ملائکه و بدیم ملکی که قاف خواند اند و او در غایت حسن بود و در جمال کمال و عمل بحروف موقوفست بعلم و فیق
و موقوف است بحرف بحرف بی روح قائم حرف کواکب و ارواح ملائکه که حد بر اند و کواکب قبل اجساد و ملائکه ارواح
همچنانکه از صورت انسانی وسیله ابدان فعلی از او صادر نگردد از کواکب و حروف نیز واسطه ارواح افعال آثار ایشان ظاهر شود
و هر چه بی حیات دارد آن صورتش بی و معنیش بیدان حرف عدد حروفات عدد منازل قمر بود بلکه منازل قمر بعدد حروف
و لام الف حرفی است مرکب و منازل منزل حرف واحد بکمال است و در مرتبه اوج قمر بود و عمل بلام الف در زمان کسوف کرد اشتعالات
قرات القمری بود که در اوقات دیگر حرف حروفات منقوشه که در اوایل بیست و نه سوره قرآن نازل شده بجمعی صاد و قاف
نون مه حرفی طه طس یس حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم حم عسق حم والکتاب
المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة حم تنزیل الکتاب من
الله العزیز الحکیم ان فی خلق السموات والارض حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ما خلقنا السموات والارض الا
حرفی الم ذلک الکتاب الم الله الر سوره یونس الر سوره هود الر سوره یوسف الر سوره ابراهیم الر سوره حجر طسم
سوره شعرا طسم سوره قصص الم سوره عنکبوت الم سوره الروم الم سوره لقمن الم سوره مریم حرف قال رسول الله
السموات والارض وقال رسول الله صلعم اول ما خلق الله القلم و هو عقل اول را قلم گفته اند که واسطه اخراج کلمات الهیست از عین جمع که
ذات ازلیست بعبت تفصیل یعنی نفس کلیه همچنانکه قلم واسطه صور کلماتست از عین جمع که ذاتست بعبت تفصیل که لوحست و حصول
عقل اول که در نفس رحمانی ثابت همزه است در نفس انسانی و اول حرفی که موجد آنجا در وجود همزه بود و از منازل قمر شرطین و عقل
اول که باسم البدیع اقرب است اند مفعول ابداع گفته اند و در خلق که بعقیده شان ابداع و بدیع خوانند بعضی دال و فالق آن مخلوق بدیع
یکبار ال مجموع حروف با تو خواهم گفت لسیار آلی که بکار ایشان حق حرف حضرت الهیه باسم الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلیه را که
کرده و از حروف ها و از منازل بطین حرف باسم الباطن طبیعت کلیه را آفریده اند و از حروف عین مهمله و از منازل ثریا
حرف باسم الآخر جوهر هبا یعنی هیولی و از حروف حای مهمله و از منازل دبران حرف باسم الظاهر جسم آفریده و از حروف غین معجمه و
از منازل رأس الجوزا یعنی هقعه حرف باسم الحکیم توجه فرمود با یجاد شکل کل و از حروف خای معجمه و از منازل هنعه حرف باسم المحیط
عرش آفریده و از حروف قاف و از منازل ذراع حرف باسم الشکور کرسی آفریده و از حروف کاف و از منازل نثره حرف باسم الغنی فلک
اطلس آفریده و از حروف جیم و از منازل طرفه حرف باسم المقدر فلک منازل و از حروف شین و از منازل جبهة الاسد حرف
باسم الرب فلک کیوان بیوم السبت و از حروف یا و از منازل زبره حرف باسم العلیم فلک مشتری و از ایام یوم الخمیس و از حروف

ضاد معجمه و از منازل هنعه حرف باسم القاهر فلک بهرام مریخ و از منازل عوا و از ایام یوم الثلثا و از حرکت این فلک ظاهر میشود حرف
لام از حروف لفظیه حرف باسم النور فلک شمس که قلب سماوات است و شکل قطب ارواح انسانیه و از حروف نون و از منازل سماک و از
ایام یوم الاحد حرف باسم المصور فلک زهره و از مبنی منازل غفر و از حروف را و از ایام یوم الجمعه حرف باسم المحصی سماء ثالثه و از حروف
طا مهمله و از ایام یوم الجمعه و از منازل زبانا حرف باسم المبین سماء دنیا و یوم الاثنین و از منازل اکلیل و از حرکت این فلک [illegible] حرف
باسم القابض حق سبحانه و تعالی ایجاد فرموده کره اثیر و آنچه ظاهر میشود در اثیر از ذوات الاذناب و احتراقات و از حروف [illegible]
و از منازل قلب الاسد حرف باسم الحی الکامل ایجاد هوا و هرچه ظاهر میشود در هوا و از حروف ضاد معجمه و از منازل شوله حرف
باسم المحیی آب و هرچه ظاهر میشود در آب و از حروف سین مهمله و از منازل نعائم حرف باسم الممیت [illegible]
و آنچه ظاهر میشود در زمین و از حروف ظا معجمه و از منازل سعد الذابح حرف باسم الرزاق نبات از مولدات و از حروف ذال معجمه و از
منازل بلع حرف باسم المذل حیوان و از حروف ذال معجمه و از منازل سعد الاخبیه حرف باسم اللطیف جن و از حروف [illegible] معجمه و از
منازل المقدم حرف حضرت آدم علیه السلام باسم جامع عزیز انسان را ایجاد فرموده و مظهر [illegible] و از حروف میم و از منازل مقدم الفرغ المؤخر
حرف باسم رفیع الدرجات ذو العرش مراتب که امور اعتباریه است تعیین فرموده و مراتب حروف [illegible] است که اول عدد کامل بود
و از منازل رشا این چنین دیده ام [illegible] و این چنین [illegible] حرف مجموع مراتب حضرت الهیه را با دیده احاطه
بود و مظاهر کلام مراتب در عالم و اعلاء رتبت الهیه ظاهر در انسان کامل و اعلا رتبت نهایت آن رتبت ذات حضرت اوست
از عالم جمال و اگر خواهی بگو احتیاج است بهر شیئی که اینهم مرتبه انسان کامل است چه همه عالم فدای او باشد هرچه شد برای او باشد
و انسان کامل خود را در اشیاء متجلی یابد لاجرم محتاج بهر شیئی بود قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله فافهم از آدم عالم
بعالم محتاج [illegible] چون نور بخشد بهر خانه در جمله جمال اسم اعظم بهر صورت معنی [illegible] جام است عالم همه جم
و هر اسمی از اسماء الهیه او را مرتبه خاصه و هر صورتی از صور عالم رتبتی دارد که آن دیگر ندارد و مراتب لا تتناهی لاجرم مفاضله در رتبت
واقع شود و در اسماء الهیه و مراتب کونیه رفیع و ارفع باشد و اگر [illegible] اعیان را هم تمیز فرمودی و اگر مراتب نباشد
تفاوت در اشیاء معلوم نگردد و منزلت صورت از صور دانسته نشود و کلمه انزلوا الناس منازلهم و برتبت فاضل از مفضول توان
شناخت و برتبت ظاهر گردد تفضیل اسماء الهیه از عموم تعلق و خصوص تعلق و برتبت علم [illegible] از موجد
و مظهر را از مظاهر تمیز کرده شود و هر حرفی باسمی از اسماء الهیه بوجه مناسبت اشارتی رفت و جامع صور موجودات آن نفس است و جامع
حروف نفس انسانی در ترتیب حروف بر ترتیب مخارج و اول حرف که ظاهر میشود در مخرج اول همزه است و اول منازل شرطین و در وقت
مناسبت میان هر دو [illegible] تمام [illegible] والسلام حرف همزه مقطع اسم است از اسماء الهیه
و در السنه که اصحاب صوفیه و ارباب الهیه ذات با صفت متعینه اسم میخوانند و اسما که ظاهر میشود از حروف اسماء اسما میگویند
و اسماء آنها متناهی و حروف [illegible] بحرف واحد ابتدا کرده اند با اسماء کثیره چون ملک و مصور و منان و مقتدر و معز و مجیب
و ممیت و مقیت و مؤمن و مهیمن و معز و مذل و مقدم و مؤخر و میم حرف واحد است چه در کتاب میم [illegible]

انقطاع

انقطاع این همه اسماء ربانی بر اوست حروف مکتوبه ۲۸ اند و ملفوظه ۲۷ و لام الف حرفیست مرکب بمنزله حرف واحد بکمال رسانیده
حروف و مرتبه این حرف مرتبه جوهر و اسماء حروف یا دو حرفی است یا سه حرفی باقی گویم ابتدا تا انتها گوش [illegible] بشنوی ای جان
و مسمی هر حرفی از اسماء حروف اول آن اسم است و اسماء حروف اسمی مسمی
با حرفی دیگر یا مسمی است یا دو حرف دیگر و ترکیب کلمه از مسمیات حروف است نه از اسماء حروف معنی حروف میدانم ذکر کاینات
میخوانم حرف حروف حقایق بسیط اند از اعیان حروف کتب تحقیق بخوان که یابی حقایق ز اعیان عیان حرف حروف
عالیات کشیون ذاتیه اند در غیب الغیوب چون شجره در نوات لاجرم عارفی چنین فرموده کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات
فی ذری اعلی القلل [illegible] حروف عالیات بدانیم بدانم پنهان ز همه بغیب دانیم بدانم ۳ الفاظ آنه ۳ حرف ۳ الف لام ها و او دم ۴
حروف ۲ و الاح میم [illegible] مجموع نه این نسبت آدم است بحضرت آنه و بحسب حروف اسم ما نسبت خود درست کردیم با او خود
بهتر از این نسبت ما است بگو حرف لا اله الا الله دوازده حرف و محمد رسول الله دوازده حرف مجموع بی نقطه [illegible]
نطق کرده ربانی [illegible] حرف لا اله الا الله دوازده حرف است [illegible] حرف تکرار الف و لام و ها بود مقصود [illegible]
عارفان چنین فرموده حرف عقل اول سبب ابتداء الهی است در وجود همچنانکه همزه در نفس انسانی موجب ابتداء بود در [illegible]
و امداد و تناهی میشود در مرتبه طبیعت و در درجات اربعه [illegible] مقدار احد بود و احد الف طبیعت است در مقدار
مثال آن و ما امن مقدار الف فی قراءه سوسی از ابی عمرو و یک [illegible] قالون و در روایت از ابن کثیر و ما امن مقدار
۲ الف فی قراءه قالون و در روایت از ابی عمرو بخلاف از امن مقدار ۳ الف فی قراءه ابن عامر و کسائی و ما امن مقدار ۴ الف
فی قراءه عاصم و ما امن مقدار ۵ الف فی قراءه ورش و حمزه و بعضی برانند که مقدار ۶ الف این قراءت تمام میدانش
حافظ نیابد و میخوانش و امداد و در نفس [illegible] ایجاد [illegible] است بر تعقل و تضعیف [illegible] و تعقف زیادت
[illegible] بود و در طبیعت [illegible] عقل اول است [illegible] الف و نفس کلیه زیادت بر عقل [illegible] احد بود و طبیعت کلیه بر قدر
عقل و جوهر هبا یعنی هیولی بر مقدار عقل [illegible] جسم کلی [illegible] مراتب اربعه مذکوره همه [illegible]
این چهار اصل [illegible] حرف تا اعتبار ذات است [illegible] وجود [illegible] اعتبار ذات است [illegible] غیب [illegible]
غایب [illegible] در امداد [illegible] در کتاب
[illegible] دارد و انسان ۳ [illegible] واجب الوجود دارد و [illegible] عالم ارواح و [illegible] عالم عناصر [illegible]
از میان اول و آخر نباشد غیر آن نقطه چهار حرف است [illegible] چنانکه مجموع [illegible] مجموع حروف
نقطه میدانش این نقطه بدان و حرفها میخوانش حرف انسان کامل جامع جمیع مراتب حروف بود و انسان کامل کون [illegible]
جامعیت فافهم کون جامع [illegible] انسان کامل [illegible] هشت حرف [illegible] هشت
حرف انسان کامل [illegible] منازل [illegible] حروف [illegible] منازل [illegible] مقام
جمع وجود [illegible]

ومرتبهٔ خلافت حق چنانکه بطریق کشف و عیان عالم بوده بوجه کتب و بیان معانی حروف مفرده که در اول چند سورهٔ قرآن
نازل شده تحقیق فرماید • بعد از آن روشن شود این حرفها بازیابی معنی آن حرفها حرف الحرف هیئة تعرض الصوت فتمتاز بها عن
صورة آخر مثله و حرف یا مصوته است چون حروف مد و لین یا صامته و از غیر مصوته بود یا آنیه حرف است همچون تا و طا یا زمانیه
چون فا و قاف یا شبیه بزمانیه چون زا و ها و مخالف شد یا این ساکنین و منتها الف بدل است همچون الف و میم و بعضی یا ساکنه و متحرکه
در ابتدا ساکن و اجتماع ساکنین هما سبب خلاف حرف اسماء الهیه در عالم خلق و امر یا متقابله اند چون معز و مذل و محیی و ممیت
یا متغایره چون علیم و قدیر و نزد اصحاب صوفیه هر اسمی از اسماء الهیه ذات است با صفت معینه و صفت نسبتی نسبت امور
لاجرم در مرتبهٔ احدیه اسم عین مسمی باشد و در مرتبهٔ واحدیه عین من وجه و غیر من وجه و تو خواهی کلام خود از سر جز حل این
مشکل از این تقریر جو • حرف تعلیم اسماء آدم را تو بوضع الهی بوده باصطلاح و صفوت صورت انسان اول به ترتیب این مخلوق
شد بعد تکمیل و اظهار مخلوقیت • من کل شیء لها لطیفة مستودع فی هذه المجموعة • و بعد از تعدیل صورت آدم که باشارت
و نفخت فیه من روحی از نفس رحمانی روح حقایق اسمائی متعلق بصورت او شد و در آن نفخه القاء اسماء الهی بوده است
کون او جامع اسماء است بحکم ربانی که این رمز گفته است قال رسول الله صلعم ان الله خلق آدم علی صورته فتجلی فیه بذاته
و صفاته • کنج و گنجینه تو ای آدم رون • هرچه میجوئی ز عین خود بجوی • حرف وجود محض که بعدم نیست ازلا و ابدا آن وجود
واجب الوجود است و عدم محض که بوجود نیست ازلا و ابدا و هو المحال و امکان محض مرتبه ایست میان وجود و عدم لاجرم
نور عالم از وجه وجود و نفس رحمانیست که معطی وجود ممکنات است و ظلمت عالم طبیعیه عدمیه • از روی وجود یک رنگی •
از وجه عدم تمام تاریک • حرف عالم بجملته هم مجمول کتب بصورت و جسم عالم باعتبار معنی و روح مجمول رمز باعتبار
باقی باعتبار کتب منزله و صحف مرسله کلام الهی است و ظاهر از نفس رحمانی و حق تعالی متکلم بکلام واحد اما باعتبار
که و ما لا حد مختلف شد • توریة عبرانیه و انجیل سریانیه و زبور یونانیه و قرآن عربیه و سور قرآن منازل معلومه و جامعه آیات و آیات
جامعات کلمات و کلمات جامعه حروف و حروف ظروف معانی و در هر حرفی معنی مستور کرده و نزد علما رسوم حروف اصلند و معانی
فرع و عند المحققین بالعکس اما امهات مخارج حروف انسان را یا بنی قلب است یا صدر یا حلق یا حنک یا لبتان و باقی مخارج
متعین مرتب و میان دو مخرج از امهات مخارج فافهم و اصول که از نفس رحمانی صدور یافته عقل اول و نفس کلیه و نفس
فلکیه و اجسام بسیطه در رتبت خامسه اجسام مرکبه و نفس رحمانی سرایت کرده و این اصول خمسه حرف حروف اصلیه الهیه
عبارتست از تعقلات حق اشیاء را از حیثیت کونیه اشیاء و اعیان ثابته و نظر آن الصور رقمی انسانی عبارت از تعینات صور
متصورات و آن التصورات مفرده است خالیه از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی و این تعقلات را مفاتیح اول میخوانند و بعضی
بمفاتیح الغیب و اسماء ذاتیه امر و اعیان ثابته شئون اصلیه و ماهیات از لوازم این تعینات اما تعقلات اعیان ثابته نیست در
مرتبه علم ذاتی از حیثیت اعتبار نسبتی آن حضرت اسمست و دانستی بر آن رفته • حرف نسبت ارواح ناریه در صور
جرمیه بمناسبت اغلبیت تجلی الهیه در صور مشهوده از جسمانی و مثالیه صورت ناری مجهول بجوه نزد بشر از غایت الطاف و اکمل

کسی را معلوم شود با علم الهی آلهی باشد • با علام آلهی میتوان یافت • هدایت موسی از حضرت توان یافت • و اگرچه اسماء الهیه متعلقند بکون ان
اما بعضی در بعضی معین اقوی اند لاجرم نسبت آن ملک باسم غلبه کرده باهم و حکم و اثر آن اسم در آن ملک اکثر است همچنانکه نسبت شمس
بر زحل و یوم الاحد بشمس و یوم الاثنین بقمر و یوم الثلثا ببهرام و یوم الاربعا بعطارد و یوم الخمیس بمشتری و یوم الجمعه بزهره جهان را اسم غالب
اروانی نسبت خود درست کرد ای حرف انسان کامل صورت اسم جامع است و مرات حضرتین یعنی وجوب و امکان یعنی مرآیای بعینه
یعنی جمال و جلال و او را از دو حرف حرف میم است که آخر حروف است و او که بعد از میم است از برای مراتب بود و مراتب شامل حق و
خلق و مراتب حضرت الهیه را باعات بود و ظهور احکام آن مراتب در دو کون و رتبت اعلا و الهیه ظاهر و در انسان کامل و اعلا
رتبت رتبت غنات از عالم • این رتبت خاصه الهی است • این مرتبه آن پادشاه است • والله غنی عن العالمین حقت که
غنی است از من و تو • ما بیم فقیر حضرت او • اما اعلا رتبت عالم در فقرست بهر شیء از آن شیء • هرچه دارد غیر آن باشی چو که داری
غنی بان باشی • و اگر خواهی بگو که انسان کامل محتاج است بشیا که این هم رتبت انسان کامل است • هرچه باشد برای انسان است لاجرم
این فقیر از آن سان است • همه عالم چو آینه که بکرد آن یکی در هزار رو شود حرف قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ای ما ز
من لو کنت خلقا اذ رمیت من لو کنت حقا و لکن الله رمی لانه الحق اول نفی رمیت است و ثانی اثبات رمی و لکن الله رمی استدراکست
و ما رمی الا محمد رسول الله صلعم • صورت معنی هم چون مانند و در سببات و سبب مانند حرف قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح
بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم ای لا تفقهون تسبیحهم الا بالکشف الالهی • همه تسبیح حضرتش گویند • همه حق و متبع او بینند • لاجرم
همه عالم رحمانی متنفسند و نفس حق را باطنست خلق را ظاهر و کان الخلق هو ظاهرا و الحق باطنا مستورا فیه • خلق و حق را ابجد کرد تا ظاهر
و باطن اسم شکر • حضرت حاکم مطلق و حکیم برحق بحکمت بالغه نامرشد مدد سخنوران العزیزیه و سخن قدیر است و مشکل مقید بشکل و شکل
معقول و مشکل محسوس مجموع عالم موجود والله تعالی موجود و قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته • مشکلات ظاهر شود جایی او درست مشکل
بشکل عالم اوست • حضرت وود و داود و داود را اسمی عطا فرموده از چهار حرف منفصله و الف الله فرموده تا که حق جل علا ما را تنبیه کرده که
داود منقطع بود از عالم و اگرچه در معنی واصل به حق بود اما اتصال او را از اسم معلوم شد و الف و دال احمد دلالت کرده بانقطاع او از عالم
و حا و میم ضرب سبب جدا از وصال او بحق و الف و دال از حروف منفصله اند و حا و میم از حروف متصله آنچه داود داشت از معنی اسم احمد
خبر میدهد ما را حرف رتبت ملائکه که ارواح حروفند به ترتیب مخارج بوده • اول قلم و آخر نفس و واقعست • و از ترتیب حروف مخارج ترتیب
در کلمات موافق لازم نیاید و اگر نفس و استعدادات مخارج در نفس نبودی حرف را وجودی مسموع ظاهر نشدی و اگر تالیف حروفات
نبود کلمات تعبیر جدا نگردد لاجرم وجود مربوط بود و بعضی ببعضی و نفس رحمانی جامع موجودات است همچنانکه نفس انسانی جامع حروفات و ابنا
حکمه باب الطفه یا مرکبات و بسیطه بمثابت حروف مفرده در ترکیب کلمه • جمع کن تا جمع بشی تمام • حرف حرف آدم که کوالزن و السلام حرف
واحد چون مجتمع شود با حرفی دیگر بحکم او غیر حکم اول بود مثلا قاف دلالت کند بامر بوقایت اما مجتمع با لام قل صادر شود و با میم قم و از
صورت اجتماع قاف با لام یا با میم چون سند که بنده را قل از بنده قول ظاهر شود و اگر قم یابد قم قیام از عبد پیدا آید • این صورتی
که گفته ام در یابست تا بگویم لطیفه از ابواب حرف معلوم فرما که کلمه نفس رحمانی که بیانست و از منحوانند چون ظاهر کرده در عیان کلمات

گویند لاجرم عالم کلمات اسم بود در عنا و کلمه که اصل کلمات است معبر بود و کن و لفظ کن در وجود به و نایب مناب جمیع او امر الهیه هیچنانکه فا و عین
و لام فعل بر جمیع اوزان و کن قایم مقام فعل قم [illegible] حرف کون کلمه فردیه است بواو که میان کاف و نون است ما از نظر محجوب بواسطه
عنا و ادراک نمیکند و کن لفظ و خط دو حرف صحیح [illegible] کرد او جهان سه آری بمیان • روشن بینی که کون از کن باشد آن • وکاف کن
کاف اثبات است و کاف قلم نیست کاف نفی باید که کاف اثبات اثبات نفی نشسته کی [illegible] اثبات تغلیب حرف امداد الهی
بر موجودات لا برای بود • همیشه فیض خدا قابض است بر همه عالم • نهایتش نبود بخشش خدا قادر عالم • و از فیض [illegible]
[illegible] از امداد موجودات [illegible] زیادت [illegible] محتاج الیه باشد و زیادت [illegible]
حاجت [illegible] حروف [illegible] الف [illegible] اول اسم الظاهر و آخر اسم الباطن و هر دو اسم حرف
واحد [illegible] محسوس است و جز امداد معنوی و نفس جهانی در امداد موجود • مدد جز [illegible] از باب • [illegible]
اعلم بالصواب [illegible] • [illegible] است

و هست این حروف [illegible] • [illegible] • [illegible] • صح [illegible]
[illegible] • [illegible] • هم [illegible]
هم حق الکهیم • معرف [illegible] دریا
و [illegible] دریا در قطره • مجملا و مفصلا [illegible]
[illegible] • تم

[illegible] ۱۲۳۴ [illegible]

[illegible]